

270



759

۱۸۱۴
۲۰۹۲۰۵



۱
۱
۸
۸
۳
۳
۵
۵
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۵۱
۵۱
۸۱
۷۱
۶۱
۰۸
۱۸
۸۸
۸۸
۳۸
۵۸
۵۸
۸۸
۷۸
۶۸
۰۸
۱۸
۸۸
۸۸

۲۰۹۲۰۵

کتابخانه، مجلس شورای اسلامی	
کتاب: سبع سنابل	جمهوری اسلامی ایران
مؤلف: عبدالواحد ابراهیم بکرازی	شماره ثبت کتاب:
مترجم:	۲۰۹۲۰۵
شماره قفسه: ۱۸۱۴	

خطی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۸۱۴۰	

270

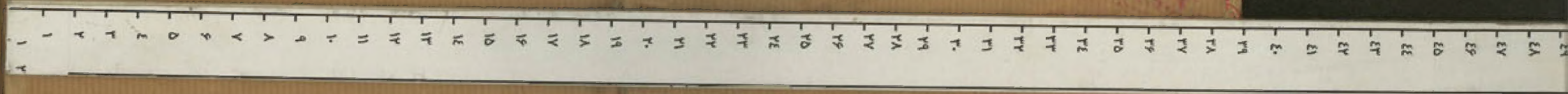


759

۱۸۱۴
۲۰۲۳.۵

۱۸۱۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب بیع سنابل	جمهوری اسلامی ایران
مؤلف عبدالواحد ابراهیم بکرازی	شماره ثبت کتاب
مترجم	۸۰۹۳۰۵
شماره قفسه ۱۸۱۴	



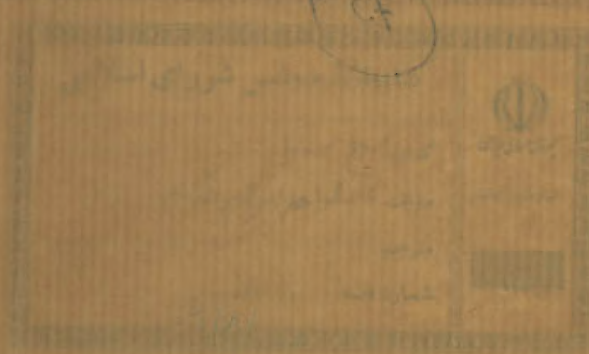
کتابخانه	مجلس شورای اسلامی
۱۸۱۴	

270

20789



270



۱۸۱۴.
۲۰۹۳۰۵



الحمد لله والمنة كتابه
احوال سيد الله محمد است كما مل المسبي
بسبع سننا بل وراه وذاك المباد
بناسخ هذا در سینه وقت طبعه انتاب

سنة ۱۲۰۰ هجری قمری
بخط فندقی و قلم
عقار تهرانی
شبه



یا قتاح بسم الله الرحمن الرحیم و بشتین

خداوندی را که زنده گردانید اراضی قلوب بباران عنایت و بیرون آورده
از جوهر رشد و هدایت - و بیارست آن را بختان معرفت و درستان
محبت سوزان کرد و روی چشمهای حکمت - و تمتع بخشید با ثمار شهادت
و حجت - کما قال عز وجل و ایتة لصل الارض المیتة احییناها
واخرجنا منها احبا فضة یا کون وجعلنا فیها جنات من
نخیل و اعناب و فجری فیها من العیون لیا کوا من ثمره
باغبان و میوه اند دل است به عکس لطف آن برین آب گل است به
و صلوات نامی و تحیات گرامی بر رسولی که ربیع روحه عنایت است + و
ربیع دمه هدایت است آن شجره مبارک عربی که نه شرقی است و نه غربی صل
الله علیه و آله و سلم و بر اصحاب و اهل بیت و جمیع امت او که هر یک پرورده
زالال رسالتش و تربیت کرده فرات دلائلش هستند یسقی بجا و واحد
و تفصل بعضها علی بعض فی الاکل رضوان الله علیه و جمیع
اقله و کثره میگوید مغرور عنایت کرشمه رب مفسس بیایه عبد الواحد برکت
مزار عالی که از اصل و فرع پر بارند و از رنگ و بوی به افکار و حراثت انیکه که بر
چرخش زار افنده تخم سعادت ازلی دارند و بر اراضی اصل فطره بند محبت
لم یزلی بکارند آنانکه مریض ایشان نه از آب سحابت بلکه از تربیت رب بآب که
پرورده آب سحاب سبز طیف است و پرورده رب ارباب خضر ازین آن
از جوهر خاک گلزار است و این قلوب پاک ابرار و البلد الطیب یخرج

یخرج نباته باذن ربه آن یکی را از انوار گل در افاق و این دیگر انوار
دل در اخلاق آن از کاشتن حدائق برآید و این از بر داشتن علایق آرزای
بر شاخ است و این را در در فراخ مثل الذین ینفقون اموالهم
فی سبیل الله مثل حببة انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائة
حبه و الله یضاعف لمن یشاء و الله واسع علیم خوشه چند از
اجناس گیسو قدس ایشان برگرفته و سنبل چند از انواع بر ایشان فراخیم
تا خوشه افلاس خود سازم و از تماشای بزم بختان دنیا ببردازم ^{موراد آورده اند}
به تفرغت بود زمستانش و فقنا الله التوفی عن دار الغرور و التوفی
الی دار السور مولف راست ای دل از اخلاق مردان ببرداز نیستی

باری اخلاق بزرگان از جان نثار کن عند ذکر الصالحین انهم نزل رحمت است
آن ذکر جو اخوان دین بسیار کن که بدل بر خوبی احوالشان شکر باش
که چشم از باکی اخلاق اشکاف کن یارب اندر معصیت دادم با اهل صفای
آن صفای چاره عفو من بکار کن بر و مردان که لا خوف ولا هم یخوفون
بنده مملوک را و از عذاب ناز کن کینه اهل از من ناهل تبسیر است
هم تو بر ستمی منی پییر کار کن به باید دانست که مولانا حسین در تفسیر
معانی بعضی آیات را از زبان اهل اشارت نقل کرده است و از ادای اهل معرفت
و توصیه آورده و این فقیر اکثر خواند از آنجا کشیده است و نکات و برکات
عرقا را از مواضع مختلف نیز بر جیده بر وجه استفاده و حصول اذواق نیز بر وجه
خیانت و استراق قلوب و کلا نقص علیک منی انباء الوسل ما
ثبتت به فوادک و بعضی سخن موافق مشرب که باطن فقیر را پر شده است
آنرا هم جای بماند به مشنویات مولف راست این چند سخن که باز بستر



پیرامن دل طرازیستم بر خویش نهادم بگو فضلال اجرائی این سنبلها چو بارگشتم
 بسایخن زخود نبشتم بالقرن خبره موافقی با اصل و فرع و این بقی من رو سخن نه با تو دارم
 بل با دلش دم بر ارم گشت گشت که فرایقینی چون سوره نم زخود نبشتم و نیز تمقی بجوی
 نفس است خبر نه بزه گوئی این عاریتی بجای عاریت کاتوال شکی کبار است این سنبلها چو بارگشتم
 برداشتن وقت نور سیده از غنم خرمند اهل دنیا و زمره پاک است دل کرده فکر نام نابل
 این خوشه چند را سنبل تا کن گشت گشتاده از بهر شصت نهاده

سنبله اول در عقائد مذاهب سنبله دوم در بیان بیری و سیر
 و حقیقت ماهیت آن سنبله سوم در بیان ترک و شاعت و توکل و تمیل
 سنبله چهارم در بیان عبادت درویشان و حسن اخلاق ایشان سنبله
 پنجم در بیان فتنه رجا سنبله ششم در بیان حقایق وحدت و ظهور
 آثار معرفت و محبت سنبله هفتم در بیان متفرقات از فوائد

بدان ای طالب صادق هر که طالب چیزی باشد
 او را لابد است که نخست ماهیت و حقیقت آن چیز بداند تا طلب غایت او در آن
 چیز بر وجه کمال بود و درست نیست هیچ یکی را رفتن راه صوفیه تا نشاند
 عقائد مذاهب ایشان را ظاهر او باطن او را زیر او از بس که مدعیان حال محققان
 پوشیده گشته است و از کثرت مترتبان راه و روش صوفیه بیدعتها و فضولها
 مختلط شده است پس ای طالب تحقیق علماء راه دین که در راه انبیاء اند
 طائفه هستند اصحاب حدیث و فقها و صوفیه اما اصحاب حدیث بعد از اعتقاد
 بکتاب الله اهتمام بظاهر حدیث رسول الله صلا کرده اند و این اساس دین اسلام است
 لقوله ما اتاكم الرسول فخذوه و ما نهكم عنه فانتهوا پس
 مشغول گشته اند بشنیدن و نقل کردن حدیث و نبش آن و نیز کردن میان جمع

سنبله اول در عقائد مذاهب

معجم و تقسیم و فرق کردن میان احادیث اجماع و مشهور و متواتر و موافق گردانیدن
 احادیث را بکتاب بقول عزم اذا ردوتم بالحدیث فخوان کان موافقا
 بالقوان فاقبلوه و الا فردوه پس ایشان نگهبانان دین اند - و اما
 طائفه فقها بعد از استیفاء علوم اصحاب حدیث خصوصیتی و فضیلتی دیگر حاصل کردند
 بغیر و استنباط و در فتن حدیث و بدیهات حقایق حدیث بد قائل نظر و ترتیب
 احکام و حدود دین و تمیز کردن میان مانع منووع و مطلق و مقید و مجمل و مفرد
 و عام و محکم و متشابه پس ایشان احکام دین و اعلام شرع هستند که اجتهاد ایشان
 یکی از اصول شرع است پس چون کتاب الله و احادیث - و اما طائفه صوفیه میگویند
 بآن هر دو طائفه در معتقدات ایشان و قبول علوم ایشان و مخالفتی ندارند
 در معانی و رسوم آن هر دو طائفه اگر باشند آن معانی و رسوم و دور از اتباع هوا
 و منوط با مقتدا اصحاب پس در احکام میگردان هر دو طائفه اجماع دارند صوفیه بر اجماع
 ایشان ثابت و در احکام میگردان هر دو طائفه اختلاف دارند صوفیه هر چه احسن
 و اوی است گرفته اند قال الله لعل فبشر عبادي الذين يسمعون القول
 فيتبعون احسنه از اینجا است که گفته اند الطريقة پی لباب الشریعة
 لا بی غیرها و منکر نیستند در اختلاف ایشان در مسائل و اقوال
 علماء اختلاف العلماء رحمة و از بعضی ایشان پرسیدند
 آن علماء که اختلاف ایشان در حدیث که آمده فقال لهم المحتصمون بکتاب
 الله تعالى المجاهدون فی سبیل متابعة رسول الله صلعم
 المقصدون باصحابه پس اختلاف در فرع دین رحمت و در اصول
 بدعت و ضلالة است منوی مؤلف است است آمد اصل شرع ای مؤمنان
 کتاب است اجماع اسلاف قیاس است سخن العلم بر حق بود با هر اصل شرع ملحق

تقریب و نوری زمین است بکلام بر افتادی زاده دین و اسلام پس باید که شروع کنیم نخست ذکر
 عقائد و غایب ایشان که اصول دین است در اصل اعتقاد بنما بر علی السلام فرمود آیت هم بنما
 و چند فقره کرده باشد در سطر از میان ایشان یک گروه بود بر سیدنا رسول الله آن گروه
 کدام است فرمود علی السلام اهل سنت و جماعت بدانکه اجماع دارند بر این است که کلام
 سنت و جماعت اند بر یک خداست و احد حقیقتش شریکی و نبی و نبی و نبی و نبی ندارد
 که گنجایش این چیزها در واحد عددی متصور است در واحد حقیقت آن مبداء گنجایش نیست و اود
 چیست که جسم مؤلف باشد و جز یا زیاده و چه نیست که جز بر تنه باشد و چیزی و عرض نیست
 فان العرضی لا یبقی زمانی عبارات و اشارات در بیان گفته مقصود تا نرسد
 انکار و ابصار او را در نیاید که وجه خداوند تمام از زمان و مکان سابق است و در صفت
 کیفیت و کیفیت منزله هر چه در دنیا و دایره واحد عددی باشد نه واحد حقیقی و اجماع کرده
 اند که صفات خداوند متعال نیز جسمی و عرض نیست چنانکه ذات و پیش از آنکه شرف و اعلی
 شایسته اسما و صفات در نظر او است در یکسختی و سادات طریقت و خزانة اسرار
 وحدت که از مشکوٰۃ نبوت اقتباس کرده اند تعبد حق و تعریف ابدیده و بعد از آنکه
 صفات حق و جبهی عین ذات است و از وجهی غیر ذات و از آن وجه عین ذات است
 که آنجا بودی دیگر نیست که مغایرت ذات و از آن وجه غیر ذات است که مغایرتش علی الله
 مختلف است و حق و عالم و ظاهر از آن است که معانی آن بذات قدیم قائم است و اما
 علی الحقیقه پیش اهل بعیرة آن معانی قدیم است و این الفاظ اسما و اسما است و این نوع
 صفات ثبوتی میگویند و این اسما و اربع چهار رکن الوهیت است اما متصور و مقلد
 و محیی و سومات - و معطی - و قانع - و ضار - و نافع این همدار نسبت میزنند
 و این نوع را صفات اضافی میگویند - و سلام - و قدوس - و غنی - و سدید
 و نقایص و احتیاج است و این نوع را صفات سلبی میگویند و مجموع اسما و این

اقسام ثلثه منحصر است اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن است گفته اند که
 اول است در عین آخرت آخرت در عین اولیت ظاهر است در عین باطن باطن
 است در عین ظاهریت و اجماع کرده اند که آنچه خدای تعالی در کتاب کرده است از وجه و تبار
 و نفس و سمع و بصر و رسول هم آنرا صیغ داشته است ثابت است خداست باطنی و غیر متغیر
 و تعطیل و صفت استوار بر عرش معلوم است و کیفیت آن مجهول است و ایمان بدان واجب است
 و پرورش در آن بر عرش و نه بایشان در صفت نزول هم برین طریق است قال الله صلعم
 و یقرئ الرب بعد نصف اللیل لتساءل الدنیا فیقول بیل منی دایع
 فاجیب له و بیل منی سائل فاعطی سواک و بیل من مستغفر
 فاغفر له و اجماع کرده اند که قرآن کلام خدا است و کلام خدا قدیم است و فوق
 نبوت نبشته شد است و در مصحف خوانده شد است بر زبانهای محفوظ است در کتابها
 و لیکن نزد آینده نیست درین فکر و اجماع کرده اند که بجز از روایت خداست
 بچشم مرد بهشت و درین مسکه معتزلی و زیدیه و خوارج مخالفت و روایت را سکر
 هستند و اجماع کرده اند که اقرار کردن و ایمان آوردن بیکدیگر آنچه خداوند تعالی در کتاب
 ذکر کرده است و رسول الله و اهل انزال خبر داده است واجب است از بهشت و دوزخ
 و لوح و قلم و قوس و قراط و شفاعت و میزان و قیوم و عذاب قبر و سوال
 سکر و نیک و نیک بعد موت و نیز ایمان واجب است بر آنکه نبوت و دوزخ باقی و پابنده
 خواهند بود و اهل بهشت همیشه نعم باشند و اهل دوزخ همیشه معذب و اجماع کرده اند
 بر آنکه خداوند خالق افعال عباد است چنانکه خالق ذاتهای ایشان است قال الله تعالی
 الله خلقکم فاعملون و لیکن کسب بنده است و بر آنکه جمله خلایق با جلی
 خویش میسرند و طاعت و معصیت و ایمان و کفر به بقضا و قدر خداوند است و تقاضای
 و لیکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و برین معنی یکی را بر خداوند تعالی

و این نوع را صفات سلبی میگویند و مجموع اسما و این

بنما بر علی السلام

و نماز و ریس هر مسلمانی جائز و دیده اند خواه نیکو کار باشد خواه بدکار - و حکم کرده اند با قطع هیچ
کس از بهشت بواسطه حسنات و خیرات او و هر چند که بسیار بود و هیچکس بدو نفی نیاورد
شود و دستیات او هر چند که افزون باشد - و ایمان آورده اند بیک کتب منزل و بی پیغمبر
علیهم الصلوٰة و السلام - و اعتقاد دارند که انبیا و رسل از جمله اشرف فضل اند و محمد رسول الله
بر جملة انبیا و رسل افضل است - و خداوند تعالی پیغمبری بدو ختم کرده است - و اجماع
دارند که افضل از جمل بشر بعد از انبیا ابوبکر صدیق است و بعد از وی عمر فاروق است
و بعد از وی عثمان غنی النورین است - و بعد از وی مرتضی علی است و بعد از وی علی بن ابی طالب
اجفین و بعد از ایشان حمزه و جعفر و باقر و زین العابدین و رسول الله صلی الله علیه و آله
بر خول بهشت خبر داده است و حکم با قطع کرده است که ابوبکر در بهشت رود - و عمر در بهشت
رود - و عثمان در بهشت رود - و علی در بهشت رود - و جعفر در بهشت رود - و زین العابدین
در بهشت - و سعد بن ابی وقاص در بهشت رود - و سعید بن زید در بهشت رود - و عبید الله
بن عوف در بهشت است - و ابوعبیده بن الجراح در بهشت است - و شرح عقائد نبشته است که
سه نفر است که رسول الله صلی الله علیه و آله از ایشان خبر داده است و خبریت خاتم با قطع خبر داده است
یک فاطمه که او را سیده النساء الجنتی گفت و حسن و حسین که ایشان را سیدی شباب
اهل الجنة فرموده است و شرح ادب المریدین نبشته که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود هفتاد هزار کس از امت من منی حساب در بهشت رده پس عکاشه رفتی اندوه
بر خاست و گفت ای رسول خدا مرا از جمله ایشان گردان فرمود که گردانیدم - و اجماع
طهرند که جمل پیغمبران علیهم السلام افضل از جمل فرشتگانند و در میان فرشتگان
تفاضل است چنانکه در میان پیغمبران و مؤمنان - و اجماع کرده اند که کمال ایمان اقرار است
بسان و تصدیق است بیکان و عمل است بر اراکان هر کرا اقرار باشد او کافر است
و هر کرا تصدیق نباشد او منافق است و هر که عمل بر اراکان ندارد او فاسق است

فاسق است و شناختن بپای خدایتعالی اقرار زبال سودی ندارد و فاما ایمانی
باقرار زبال تحقق پذیرد و مسلک هیچ از دیادی و نقصانی نیست که در عمل کردن بر
ارکان زیاده نقصان است و در تصدیق دل نقصانی نیست و از دیادی نیست - و
اجماع کرده اند بر ارجحیت کسب تجارت و صناعات بر سبیل بقا و نجات بر هر اتقوی
بشرط آنکه مکاسب را سبب استیجاب رزق نبیند - و اجماع کرده اند که طلب
حلال فرض است و جهلان از حلال خالی نیست و چنانکه حلال رزق است حرام نیز
رزق است درین مسئله معتزلی در مخالفت است میگویند که حرام رزق نیست و
دوستی لله و دشمنی الله از استوارترین رشته ایمان است - و اجماع کرده
اند که کرامت اولیا جائز است در وقت پیغمبران و غیر پیغمبران بدانکه
علماء مذہب سنت و جماعت که اصحاب بیت و طائفة فقهای و طائفة صوفیاء باشند
برین عقائد که نبشته شد اتفاق دارند و تراسی سنی صادق در اکثر امور ایمان
بغیثت یاد آورند و نیز اگر حق سبحانه را نمی بینی و فرشتگان نیز محسوس و مرئی کشیم تو
نیستند و انبیا و رسل علیهم السلام همه دفع نبضه اند و در مرقده رحمت خفته و
امور آخرت و محله قیامت آمدنی است پس این جمله را نادیده بایمان قبول کن
و آن موقوف بر یقین حق سبحانه و تعالی است عقائد یک آن در مردان سنی است
بهمه موقوف بر علم که نبی است و غریبت محمدی و دین احمدی را پس است سید و جابر
الیت مستقیم خاتم النبیین صلی الله علیه و آله با چندین هزار افواج امت از اولیا و
اصفیا و شهدا و صدیقان بران جاده رفته و آنرا از خار و خاشاک شکو و شبنم
پاک رفته اعلام و منازل آن معین و مبین کرده اند هر قدر می و نشانی باز
داده و در هر منزلی تشریف بنا داده و دفع قطع الطريق را بدو است بهمت بهمراهی
اگر موهومی مبتدع بطریق دیگر دعوت کنند قول او سماع ندارند و دفع او بیعت نیست

از جمله فرائض شمارند و آهل بدعت و ضلالت طائفه باشند که خود را در لباس اسلام تنبیه پیدا
آوردند و عقائد فاسده خویش در باطن پنهان دارند و با اهل اسلام بظاهر درآیند و خود
را بصورت علماء محقق بخلق نمایند و هر کجا که محفل تصرف یا بنده تخریب عدسائی باشد
عقاید ایمانی بنیاد نهند و دلهای شاد و پاک از طهارت فطره بگردانند و خود را در
پوشش اسلام بپوشانند و پندار از نظر خلق مردم را ببدعت و ضلالت خوانند
و این ساده دلالان اسلام نیک ندیده و سنت از بدعت ندانند و عبارات فصیح و
کلمات صحیح ایشان منور مانند این جماعت انداعلامی دین و اخوان شیطانی و چنین
بنوعلم علمای دین و شایخ اسلام کلمات بدعت ایشان مکتوف میگردد و ناچار علی
شریعت را دشمن بیند آرند و علماء ربانی که نجوم سپهر اسلام اند مردم را از شر ایشان
الانسی محفوظی دارند و انفس نورانی ایشان بمناب شهب ثاقب پیوسته این
مسترفان شریعت پر جانی می رانند و بر جم و قذف میگردانند فاعلموا
اخوانی و انساق عوام اضر است و در یافتن و قافق اما بدعت جز
بنور ایمان و تسلیم و بدعت محبت و تقییم محاسن و اولیای آن در حد عقل نیست که
عقل جز در عالم حکمت مبتدع تعرف ندارد و او را در عالم قدرت اصول و قطعا و خلق
نیست هر کجا که عقل از عالم قدرت چیزی بشود باستحالت آن حکم کنند و گوید هر چه
معقول نبود و مقدور نبود و یا بتأویل و تحریف آن مبارک نماید که مراد از آن اشاعه
چنین است قل لا یجرفون الکلمه عن مواضعه و لنسوا حطامها
و ذکر و ابله شکایت از روزگار عقل فضول است و اگر عقل بحد خویش بایستد
از عالم قدرت بجز معرفت گشتی هرگز غلط نیفتاد امام اعظم کوفی
رحمه الله از بدعت و جماعت پرسیدند فرمود آن نقصان الشیخی
و تحبب المحسنین و ترویج المسیح علی المحققین یعنی فضل شیخین کمرست

کمرست بی نقصان و فقور و محبت شیخین با محبت ختنین برابر است بی تفاوت دور
و این طعن غریب طعن خواهم گفت محبت باین هر چهار نکو از تفصیل شیخین
کارت نکو محبت هر چهار گیر استوار ولی فضل شیخین معطر شمار و رت فضل
شیخین در دل کم است بنای تو در رخص مستحکم است اجماع اصحاب تابعین و
تابعین و سایر علماء ائمت بمریمه عقیده طایفه شد است و این اجماع در کتب
مقدمان و متأخران مذکور و شایع است فردوسی در شاهنامه گفت
بگفتار پیغمبر راه جوی دل از تیر گیسو بدین آب نشوی چه گفت آن خداوند ناز و نده
خداوند امر و خداوند نهی که فرشتید بعد از رسولان به متابید هر کس زبوی که به
عمر کرد اسلام طاعتکار بسیار است گیتی چو باغ بهار پس هر دو آن بود عقاید ازین
خداوند شرم و خداوند دگر چهارم علی بود جفت بتول که او را بخوبی ستایید رسول
کس نشد علم علیکم درست درست این سخن قول پیغمبر است و همین معنی مقدم شیخ سعدی
نخستین ابوبکر بود مرید عمر بنی بر سر دیو مرید خود مندر عثمان شب نده دار
چهارم علی شاه و دل سوار مخدوم قاضی شعبان بن در تیسیر الاحکام نبشت که
هیچ دلی بدرجه پنج پیغمبری نرسد زیرا که امیر المؤمنین ابوبکر یکم حدیث
بعد پیغمبران از بعد او لیا برتر است و او بدرجه پنج پیغمبر نرسید و بعد او امیر
المؤمنین عمر بن الخطاب و بعد او امیر المؤمنین عثمان بن عفان است و بعد او
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنهم و بعد از علی بن ابیطالب امیر المؤمنین حضرت
علی بن خلیفه نداند از خوارج است و کسیکه او را امیر المؤمنین حضرت ابوبکر و
عمر تفصیل کنند او را در افض است تا اینجا عین عبارت تمییز الاحکام بود قال علیه
الصلوة والسلام ما فات ابوبکر کثرة الصلوة والصیام ولكن لیشی
فی قلبه و بعد از هر من احواله مالک بن نویره من احوال غیره چنین بوی احوال

اورا ذکر کنم - یکی آنکه روزی رسول علیه السلام در مکہ مبارک با یاران نشسته بود
 فرمود که چرت خوابید شد اما در وقتیکه که را خبر نباشد تا نیم شبی بیدار گردید و رسید
 و گفت که یا رسول الله فردا من می شوم که از مکہ هجرت کنم رسول علیه السلام و السلام بر خفا
 دروان شد چنانچه بر در رسید دیگر را بوبکر حاضرت پرسید که ای ابوبکر ترا که خبر کردی
 یا رسول الله آن روز که شما فرمودید هجرت در وقتیکه خواهد شد که کسی را خبر نباشد من
 از آن روز در خانه نرفته ام و تمامی شب بر در شما منتظر ایستاده مانده ام پس این
 یک و دل سوزی آثار آن شئی عظیم بود که در دل صدیق اکبر بزرگتر گردانیده بود
 و این حدیث دیگر نقل شده - باز روزی رسول علیه السلام با اصحاب نشستند بعد از آن
 این نازل شد ایوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
 و رضیت لکم الاسلام دینا جلد اصحاب حرم و خوشی گشتند که الحمد لله
 خداوند تم دین ما را کامل گردانید و نعمت معرفت و توحید با تمام رسانید و
 بر دین و اسلام ما را رضی گشت همه شان و شاکر گشتند و ابوبکر رضی الله عنه
 در گریه بود و زار زار میگرفت و چنانچه موجب گریه از او پرسیدند گفت من از این بابت
 بوی فراق می یابم زیرا که محمد ص را در میان ما بجهت کمالیت دین و تمامی
 نعمت فرستاده بودند چنانچه دین ما را کامل گردانید و نعمت معرفت و توحید
 با تمام رسانیدند اکنون محمد ص را در میان ما نخواهند گذاشت و فراق همین
 طور بود این کیاست و فراست نیز آثار آن شئی عظیم بود که در دل صدیق اکبر
 بزرگ گردانیده بود که این حدیث دیگری نقل شده و چنانچه رسول علیه السلام بعد از چند روز
 فوت شد جلد اصحاب ماتی شد و مصیبتی رسیده از حیات خد سیر آمدند و بی جمال
 چنان آرای مصطفی صلم زندگانی خد نبیواستند با دلی برین و چشمی گریان در
 گوشه نشسته و از جلال در بر خد بستانند و عمر خطاب بگند خد در کس پیشین

پیشین گوید که محمد رسول الله صلم فوت شده است و اربابان کشته می هزار می جان فزودند
 به یکدیگر میمانند که از فوت رسول صم دم زند در آن حال ابوبکر صدیق رضی الله عنه حضرت
 وحی سمانه را حمد و ثنا گفت و بعد از آن این گفت منی کان منکم یعبد
 محمدا فان محمدا قد مات و منی کان منکم یعبد رب محمدا
 فان رب محمدا حی لیه یحی و این حال نیز از سایر اصحاب مقدور شده که
 نمی بکنند و ایضا قاتل اهل لودیه حتی حفظ الاسلام ثم ان
 چنان بود که چنانچه مخالفان دیدند که جلد اصحاب بموت مصطفی صم در سوز گدازانند
 و اصلا بمش خلد و دیگر نمی بردارند با تانی جمع شدند و خواستند که بر اصحاب زند
 و احکام دین محمدی زیر و زبر زنند صدیق اکبر رضی الله عنه جلد اصحاب طایفه گفت که ای
 یاران مصیبت فراق رسول علیه السلام سراپای و چه مادر گشته است که بی جمال
 حیات نمی خواهیم و لیکن تا آنکه حیات باقیست نخواهیم مرد و در این مصیبت
 بگو خواهیم بر د جان ما و خانمان ما فدای دین محمد باد این زمان مخالفان با تانی
 جمع شده اند می خواهند که احکام دین اسلام را مضحک و متعاشی گردانند اگر ما چنین
 افعال و تقصیر کنیم فردا قیامت رسول علیه السلام چه رو نماید و عتاب حق سبانه ط
 چه جلد کنیم فلان و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الوسل
 افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم مردانید و مردانید پیش آمد و بر
 مخالفت دین اسلام جستی و چالاکانی نماید جلد اصحاب منقول و مستظهر گشته
 و متفق شده بر مخالفت تا خشنود و اهل ردت که بکشتند بر حقانیت دین اسلام و حق
 صدیق اکبر شد و این نیز از آثار آن شئی عظیم است که در دل بزرگتر نهادند و این
 منت او و شکر او بر جلد و مثال است تا قیامت باقیست نقل است روزیکه ابوبکر صدیق
 جلد اموال خد را در راه رفتی خداوند تعالی تصدیق کرد و عظیم سبزه پوشید پیش رسول صم

این حدیث
 در تفسیر
 این حدیث

این حدیث
 در تفسیر
 این حدیث

لائها اعظم من العرش وادسع من الكرسى انما نبشتم انما كلفنا كل
شئ من فضلنا كل شئ من فضلنا كل شئ من فضلنا كل شئ من فضلنا
لاحق شئ غابت انك اسراريت كرمطه عديدهم انور كاه مولى تعالى كرمه برصاحب
ست و احكاميت كرمطه كرمطه كرمطه كرمطه كرمطه كرمطه كرمطه كرمطه
و چه غير با متفق شده بر ان اسرار اجماع احكام اجماع كرمه انما نبشتم انما كلفنا
الكل انان احكام و با سري انان اسرار متفق بر قور سدر لصدق كل ايمان آرد و كرمه
حق نبشتم بر نخت كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
ما عفا جليل كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
اي غير الفتاح كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
بودي تكمه نبشتم انما كلفنا كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
انوار و نبشتم انما كلفنا كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
محمود نبشتم انما كلفنا كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
الله في صدرى شيا الا و شبيهه في صدر ابي بكر و با جملة اصحاب
و تفصيل ذكر ابو بكر كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
العلم و على باجمها تفصيل ذكر مرتضى كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
انما النبشتم انما كلفنا كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
ست و تكمه نبشتم انما كلفنا كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
البحث و تكمه نبشتم انما كلفنا كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
و تابعين و تابعين و تابعين و تابعين و تابعين و تابعين و تابعين و تابعين
اصحابي كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
الكوفي رجمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه

امتی و هو سراج امتی و هو سراج امتی و هو سراج امتی و هو سراج امتی
صفت انما بر تفصيل نبشتم انما كلفنا كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
و راعتقاد و حقه غلط كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
اقدام مرتضى با و كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
مولى كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
اوست بر نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم
فضل نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم
خلافت النبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم
مواقي نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم
و با انما كلفنا كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم
و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم
بقدر انان هم بودي حق سبها انما كلفنا كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
بر قدر كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
انان نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم
بر عالم لطفيل و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم
خبر و كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه كرمه
نيز مناصب بن اسلام شان بيان نمايد كه اليوم اكملت لكم دينكم و نبشتم
عليكم نعمتي و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم و نبشتم
اجماع ان اصحاب مباودة ميكنه و ان فرموده خدا و رسول پرور مي رود و مي پذيرد

که محبت مرتضی علی را می بودم طرفه احمقی است که من گفت با مرتضی را محبت تصور کرده است
 که فرموده خدا و رسول اجماع صحابه پذیرد و عقیده فاسد و قصوری باطل پیشین بگذرد و میگوید
 خلافت رضوان الله علیه را وایاتی و مسامی که مخالف و مزاحم اصحاب است سر برنا
 سمیع و ناصی قبول و ناصی است زیرا که امام اعظم الهی حنیف کفری را از اند فرمود که اگر قول
 من مخالف اجماع صحابه باشد باید قول مرا ترک کنید و بر اجماع صحابه عمل کنید
 هست اجماع صحابه بر پنج دین مطیع الوار و مفتاح یقین هر که زمین اجماع در انکار شده
 زود خدا و مصطفی نیز ار شده رانده و گاه مولی گشته زود عقده بر پیشین نتوان کشود
 زانکه انکار صحابه با مصفا هست انکار خدا و مصطفی آنکه همیشه خلافت است
 بر قبایل طو قهای لغت است بدانکه بعضی رفته اعتقاد آن دارند که هر سبیل علیهم
 و تسبیح و حق غلط افتاده است که او را بتبلیغ و حق بر مرتضی فرستاده بود و بر مخطی
 فرستاده ای عجب سبیل علیهم که هر جمله انبیا و مرسل صلوات الله علیهم اجمعین تبلیغ
 و حق کرد و هیچ محل غلطش نیست و حق را بر فضل الانبیاء و اولی الامر سلین
 فرستاده آورد و مگر همین جا اول غلط افتاد و حق انقضی اگر غلط کرد و در علم قضایی نه و غلط
 نبوده تا اول باز و طشتی و حق بهانه مذکر که رسول الله در عصر پیغمبر فرستاده کرده است
 و در بر کتبی مسطور زمره و چه تا غلط است و آنکه دوازده انبیاء فرستاده اند که
 که مشکلی ما از است محمد رسول الله بودی چه محل شتابه خلافت این مدبر در
 بکر عیسی او بار بر وجه غریبی است که اگر شرح او با بر شمس و یاد او اگر عیسی
 لفظ البعس گزاف برش که اما کاتبین امایکنه او را و خود مکرر تقدم و دیکند
 و اعتقاد این رفته آن است که هر اصحاب سبب السنته که هر انبیا و و تبلیغ و حق غلط شده
 است و در بیان دیده و دانسته حق پیشی کرده اند و از مکر حق سکت مانده بدان سبب
 سبب اصحابی که نمانده اند با و دعوت و منکلات که بر شمس و دعوت که خواند

مقام

بناظر

خود گفت که من سبب سبب است
 و گفت که من سبب سبب است
 و گفت که من سبب سبب است

که خواند و گون او را و بار و شقاوت مطیع سحالت نمود که دل نه
 بفلک بر دو پیشه و بر باشند زان یکی در زمره و گزافه آن نوزده مگر قبای ملک
 این بنامه مگر حکیم سیاه اما مفضل جبین می بیند که فضل شین از کت و از انشا
 و از اجماع اصحاب و از اتفاق علماء است بنیادی مستحکم است عقاید فاسده خود
 می پوشند و در بر جا با ظلم آن مکرر شده و هر کجا که محبت است می باید تحریک پیش
 با ضاد عقاید ایانی بنیادی نه چنانکه بالا گذشت گاه میگویند و قبیله ابو بکر صدیق بر سنده
 خلافت است مرتضی و حاضر نه و گاه میگویند تقدم شین در خلافت بواسطه کبرین
 ایشان است نه بواسطه فضل ایشان و گاه بدین حدیث که بعد از سیده است ترک
 میکنند آن خلافت من بعد از من ثلثون سنة و قد علمت یحیی میگویند که خلافت خلفاء
 دیگر تصفا بود و خلافت بر مرتضی علی تمام و کامل شد و لهذا سلسله چهارده خوانده
 بر مرتضی علی میرسد که امیر المومنین به یگیری اسی بر او خلفا را شین رضوان الله علیهم اجمعین
 هر چهار خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله با کمالیتی تمام بر حق و بر اصل اند و هر چهار استحقاق
 آن داشته تا بر سنده خلافت بجا رسول الله صلی الله علیه و آله بنوبت بنشینند پس آن بر سنده
 خلافت بنوبت بنشینند هر چهار چارده بنای پیغمبر هر چهار چارده از اجماع انبیا
 بی هر چهار بار و دین و چه نوزده نفر نتوان خلافت از این شش رفته و آنکه سلسله خانواده
 بر مرتضی علی میرسد و هیچ یکی از این خلفا نرسد بکسب این خلفا بکسب خلیفه گرفته اند تا بیا
 رسول الله صلی الله علیه و آله خلافت نماند بجا رسول الله بنشینند و چون خلافت بر مرتضی
 علی تمام شد ضرورت او حسن بصری را خلیفه گرفت و بجای رفته بنشیند و از او خانواده پیدا آمد
 که بر مرتضی علی میرسد بجا تا بر مرتضی علی در نوبت خلافت سبب حق خانواده نگذشت و اگر از این
 دیگری تا بر بدی مرجع خانواده را هر گشتی تا به ابی که مفضل ازین جنس بود و گاهی بسیار دارد
 اما بعضی از سادات مفضل میگویند که مرتضی علی خبر راست بنا سبب افضل الهامی شایم

و فضل دیگری بر وی روا نمیداریم آری بر او فضیلت فضل بخشی نیست این سادات فضول
 تمام را خواهند دهنه و یکی را بر دیگر فضل نمهند بل ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
 عزیز فضا یل ایشان تو چه دانو چه مستغنی - مولف راست فضل فضا جبریل الف سینه
 گرش بگویند حق تمام تواند نورفتی از خود و تنگ نمود رفتی بجز خدا و گری فضل شان نمیدانند
 عارفان کامل که در مقامات ایشان جبریل علیه السلام نمیکند فرشته که دارد و درگاه
 نمکند در مقامی بی مع الله ایشان بدیده کشف و عیان دید و دانسته اند تفاوت کل
 میان یکدیگرشان آری بیکدیگر محتاج میمانند نسبت خدایت مفرست هیچ مددی و مجتهدی را در این
 مبدء خلقت که بوجهی دیگر تصرف کنند و تو که اینک را یک و طبع تاریک تصرف فضا یل ایشان
 و خل کینی جز کفر و ضلالت حاصل نباشد و سادات مفضله و سادات افتاده اند و مقدم
 ضاده که دارند از جوانی شافی و کافی است که بدان منقطع میگردند فاما یک عقیده که
 در پناه رسول الله علیه السلام اهل مسکنند و درگاه و رسالت پناه را اگر برگزیده خود گرفته اند
 در فصلی بنویسیم این محبت طاعت کنیم ان شاء الله تعالی بعضی از سادات فضا و قدر
 از لی و حکمت لم یزل لبر دست فضل مرقی علی گرد کرده و از استغنی حق تعالی
 فارغ گشته اند کما هم ابناء الله یرطی قرآن و خبر و اجماع ندارند عادات ذکر و تقاضایان
 حاجت نیست قرآن و خبر را نگیرد بایمانی نو و کلام کفر و ضلالت است تمامی
 چنانکه سیدی شهبازی از ولایت بهجت رستن رسیده و چاکر باد شاه شد حضرت باد شاه
 او را درجه علوفه قنق عطا کردند او در قنق آمد چون اکابر قنق بلاقات او رسیدند وقت
 نماز و بعد از نماز او را کردند و او فارغ از نماز نشسته ماند اکابر قنق پرسیدند که حضرت
 بجز شربت نگذاشته اند او را و گفتند و اتفاقا بر پیش ایشان نمود و چون ایشان در خدمت
 شدند انگاه با حاضران گفت که منم فرزند مرقی علی بستم که در ولایت مرا پناه برار کسی بداند
 می پرستند این مرد گنازه برینید که مرا تحیف نماز میدهند سبقت کم و در اول درین راست
 اذل

در اینجا

در زیر حکم حق هم اعتناق انبیاست فرزند حیدر از چه بر دل بر دوزخ کم و در علی مگر که علی فارغ از
 خلالت فاما گوی دیگرانند از سادات که رجوع بقرآن و خبر دارند و بیکان از خط و عطا خود
 خبر ندارند مذاکره ما در چند سخن بایشان است از روی محبت و اخلاص نه از راه مخالفت
 و عادات سبب ران مدت که رساله سنا بقی تالی کردم سادات مقام مایک سل
 ظاهر میکرد و مخالف مذموب سلام و یک عقیده بیان میفرمودند خارج از عقاید علم کلام
 یعنی چنانکه عشره مبشره را رفتی اند منم حکمت قطعی بدو ان بهشت و خیریت خاتمت
 بهمان کل سادات عالم را از خاص و عام خلط مرکب کبابر باشند خواه مبتلا حرام
 خواه شادک سئوه باشند خواه تارک صیام حکمت قطعی بدو قول را اسلام و کفریت تمام نیرا
 فرزندان رسوله اند علیه السلام و عشره مبشره را هر چند حکمت قطعی بخیریت خاتمه بدو قول
 بعد و بیکم یعنی و سیغی نداشتند و مقام خوف و محبت را فرمودند و این سادات
 از مقام خوف و محبت بر افتاده و بر اقدام ایمنی و بیغی استاده آشتی و غوغای میگردند
 مرا درین بار چند سخن نوشتن فرمودند اگر بنم که اینها چه است اگر بنم
 بنشینم گناه است تا فائده گان معذورم دارند و بگویند که فلان کس چه چیز بران داشت که
 در باب سادات چندین سخن نوشت حاشا و کلام که از محبت اولاد بنی علی علیه السلام قاصر بشم
 حبت اولاد بنی حبت نبی است هر که این حبت نباشد اجتنابی است سیر بر حاتم
 که آمدنشان مستحق حبت و اگر آمدنشان و این فقر نیز از جمله سادات است و سبب
 باوایش و باوایشان بگویند جز سبب اخلاص و سبب خواهی نخواهند و بدین نسبت فرزند
 که این از باب رسوله السلام است شرف آن نسبت را پناه در میان آرند و با عطا حق
 که بر مرقی علی بنیادند و فضل آن نسبت چندان نماند که از استغناء و ایزد تقاضای بیزد
 اند گویند سید اگر مرکب که برود معنی غرض نیستی است یا ظاهر که غرض نیست زنا پرست است و یا
 هر چه سادات شربت اقرار میکنند و چه برید از صانع عالم انکار میکنند و یا هر چند باشند ایمان اولاد

کلمات کفر و شرک زبانی نیست و دین اسلام او را از زمان سرودن کتب با کبریا بر انفعالی
 و این همه اعتماد نسبت بر نفسی علی میگردد و شرف فضل رسول اسلام طایفه اند و وسیله توحید
 کفر از ایمان نشناخته و از خوف خداوند متعال ترسند و با هم دوستی و ملائمت فرزندی
 با مرتضی علی بن ابی طالب قوی که فرزندان مسلح هستند و نیز این است که نسبت فرزندی با رسول
 اما نسبتی ضعیف که فرزندان و ختری هستند و این عقیده که کار کرده اند یا با اعتماد فضل
 مرتضی است و یا با نگاه شرف مصطفی علیه السلام و هر دو را بین کمالات انشا و الله تعالی اما اگر
 این عقیده با اعتماد فضل مرتضی دارند و شرف رسول علیه السلام طایفه اند می آرند مرتضی علی
 می رنجاند و رنجشها فراوان میرساند آری بر او طاعت اقل جوی نورانی است از سواد
 گران آتش پرست و دودی سیاه در سینه آرد و خورشید که شیه اعظم است از غلظ
 خورشید برستان و دقت غروب میشود و بخون که در پیش کسی قضا شود و با کبریا
 زلت آدم علیه السلام را بشکند و قطع شد سینه گندم از بهیت مولی شایسته شکافت و
 درخت خرم که خلقت او از بقیه کل آدم است لفظ علیه السلام اگر موا امتک الخلة
 فانما خلقت منی بقية طينة ادم از بهیت ذوالجلال بخش نیز از میان
 ترقیب ترسان عیسی علیه السلام چندان فضل و شرف نمادند که او را از دانه بندگی بر
 بردند و ابی الله گفتند عیسی از بهیت درگاه ذوالجلال از شرم بهیت این همه
 ترک باوانی گرفت و در میانها و محرابها و دشتها و کوچهها همیشه سیاحت میکرد و بهرینه
 سوابی اسم نام شد و چون میخواست با او عطا کرد و آن وقت قلت للناس انی قد وفی الحین
 شرم این بهیت از دنیا گذشت و بهر چه آم آسمان رفت و پیوسته سنا او را این است که در آسمان
 بخشیدند و دانی که عیسی را بهر چه آم سنا قرار گرفت و چرا بر عرش شرف سنا بهر که افتاد
 چهارم آسمان است و آنجا بهشتان او را محبوبیت می پرستند و علی علیه السلام در چهارم آسمان
 ماند نهیمت این زنگ قدیم و خوش است این بهشتان عظیم از چهارم آسمان متعده نشود و نقل

رنجند

در میان سنا و محرابها و دشتها و کوچهها همیشه سیاحت میکرد و بهرینه

نقل است که روزی خلیفه خراسان در کلیسای رفت دید که ترسای صورت عیسی در دیوار
 کلیسای نقش کرده و می پرستند شیخ بانگ زد که آنست قلت للناس انی قد وفی الحین
 من دون الله و در آن صورت از دیوار کلیسای فرو ریخت و از هر ذره انشا این آوازی
 آمد لا اله الا الله سبحان عیسی شیخ این تمت بر آسمان گرفت و نقش صورت او از دیوار
 برکت پس او را مفضل که با اعتماد فضل مرتضی بر خیریت خاتمه دهد بالقطع حکم دارند و هر چه
 ایمان خود را با ایمان عیسی بشمارند همین طور مرتضی را رنجشها رسانند و آخر است عظیم
 می دانند و هم از این سبب تقی علی کرم الله وجهه وقت رحلت تابوت فدای شتری بنده اند و آخر
 او را عجب بر او معلوم باشد و بر خرقه در مدینه نهادن روان داشت که بنور باطن دیده و دانسته
 که اگر قبر چه در مدینه باشد گره مفضل چها آشوب چها غلظ خواهند آورد و آنکه گویند که
 او را ز خوف مفضل قهر چینی کرده این خبر از او واقعی باشد و در غیبت زید که مقربان حضرت است
 را چون جلال فضل و شرف کرامت بر قدر خوف و بهیت دانند است از پس که خوف بهیت و ملائمت
 درین موط است بر جهانان فضل و شرف گرفته اند چنانکه حق سبحانه و تعالی را بهیت می شناسند
 استغفار از گناه او بهیت می برسانند و چنانکه در فضا قربت و بهیت فریب دارند و باو
 حیرت و شرم غریب تر کردند سیر خان قاف قدرت از که فواید از معوه کمتر بیند سنا
 صفات معرفت اند که بر درموران نشینند و بر هر پیران نیز و بهر پیران
 کای زلف و عطا یاد آور گویند تا به کسای شکل افتاد که خواهر آن زن زبانه یقین سنا از ایشان
 دین ده سنا را می رسد این بهیت امانه بر دفع مفضل این قدر سنج می که حاضر از او بهیت
 فرمودی که مرا بر کنه و بهیت سنگین کرده بطرفی بنهید و این نیز که بهیت مرا بر شتر حکم
 بنهید و مهارش را را کندید و شیخ نه پسندید این بکار میاید که از مردم مفضل گرفته بهیت
 و بهر بهیت شتری خود را آویخته تا بجای رسد که از وی اثری و خبری باز نیاید چنانکه در وقت
 حیات از او مفضل چند بار شکایت کرده بهیت فی لیسان الفقید ابواللیث عی علی

در میان سنا و محرابها و دشتها و کوچهها همیشه سیاحت میکرد و بهرینه
 سوابی اسم نام شد و چون میخواست با او عطا کرد و آن وقت قلت للناس انی قد وفی الحین
 شرم این بهیت از دنیا گذشت و بهر چه آم آسمان رفت و پیوسته سنا او را این است که در آسمان
 بخشیدند و دانی که عیسی را بهر چه آم سنا قرار گرفت و چرا بر عرش شرف سنا بهر که افتاد
 چهارم آسمان است و آنجا بهشتان او را محبوبیت می پرستند و علی علیه السلام در چهارم آسمان
 ماند نهیمت این زنگ قدیم و خوش است این بهشتان عظیم از چهارم آسمان متعده نشود و نقل

یخرج فی آخر الزمان قوم یشیعنا ویسوا بشیعتنا لیسوا بنسبنا و
یقال لهم الروافضة فاذا القیتهم فاقتلوهم فانهم مشرکون وایضا
فی البستان قال علی کرم الله وجهه یمسک فی اثنان محبت مفرط
ومبغض مفرط پس مفسد را فتنی است که او را بشیعی فضل می رسد و فرزندش را که سادات اند
باعثا و فضل مفرط او بجزیت خفت باقطع اعتقاد میکند و مبغض مفرط خوارج است که او را بغض
رسول نماید آری عزیز است پرستان که بتان سنگین و جویین را بمعبودیت گرفته اند اگر
سلطان بودی مردم بر ایشان لعنتها فرستادندی که چون غلام جهان فلاح
معین الحق والدین قدس العروه در مقام اجبر رسید روزی در مجلسی نشست بود که آنجا دو بیت سنگین
ایستاده بودند یکی بصورت مرد و دوم بصورت زن در آن وقت راجه بدین خواجه آمد خواجه
گفت تو کیستی گفت که هم درین ولایت راجه منم پرسید که چه آمده ای گفت به بیک پای مبارک
فرمود ای راجه شما این تان سنگین را بمعبودیت می پرستید هیچ مهر ایشان میکشاید و
مردی و موشی روی صفای راجه گفت که چرا شما مظهر نور اوست و در بر نظری ظهور او
و ما این مظهر را وسیله ساختن توبه بر ظهور حق داریم خواه فرمود اگر در مظهر سنگینت چه ظهور
حق می کشید سنگین بر صورت مخلوقی برابر چه ترا شید انسان که مظهر ظهور روح القدس است
او جمادی را پرستد از خود غافل است خود را ضائع میکند و از روح القدس ناید زبالا
بود امر تو امر حق غافل تو خود را باین گونه مفسود و دو عالم مرزا ساجد تو سجد
نوسید و ملائکتی نمی خاش که سیده میکنی در پیش اهل نام طاعت شد غلام آن بت را
که صورت مرد داشت بزم نگفت ای غلامک شادی او گفت بیک فرمود بیا او بیا مبارک
آن بت را بگفت که صورت زن داشت گفت وای لکم کنیزک او گفت لبیک گفت چنانچه
بیا و نیز مجاهد دور پرستید که این کاfran شما البعد و اخلاص می پرستند و عقیده محبت
و اخلاص بر شماست شما از ایشان خوشتره پرستید یا نگفتند ای غلام که اگر سنگین را زان

زبان بودی بر ایشان لعنتها میکنند و اگر بای فرار بودی در غربت گرفتندی
نخشب برت پرستگ دلند آنکه معبود خود را سنگینند گر نه از زبان بودی مردم
باید سنده تا چه جنگ کنند مرزا آقچه او نه گفت در کلام خود فرموده است که تو خود ها الناس و
الحیة ان الناس عبادان ما اند و آن مجاره مانیم که بسبب تشایان میزیم و دروغ گفته ایم
تندو یا ملا و بعضی سنگباران زمین حیرت همیشه گریه و زاری است و از باطن ایشان
چشمه جاریست و بعضی طایف ازین ندامت جگر فزون است که از آن اصل و جایی می بندد
و بعضی را ازین پیشانی آتش در باطن است که از زخم آتش بر دلی می آید و بعضی سنگباران گفته
نکشته اند ای برادر جانیکه ما در طایفه از غنبد خود چندین یکش نیستند بایر که در تفرقه
کرم اند و چه از کرده مفضل چه در بخش و اندامیر سده که ایشان او را در بعضی عقده اند و امر که
عبودیت پرور می برند و معلوم است بر کس مانع خلقت دارد و او را بنده بودن ناگزیر است
لن یستکلف المسیح ان یکون عبدا لله ولا لکلا لکلا المقربون و بنده را
هرگز از قطعیت حکم ازل سبقت نشد و سادات مفضل با عتقاد فضائل و کمالات نفسی
خود بر خیریت خاست هم می شد و آنکه نفسی علی بر فرموده است که در آخر الزمان قوم یشیعون
شیعنا ویسوا بشیعتنا لهم بنده یقرب لهم الروافضة فاذا القیتهم فاقتلوهم فانهم مشرکون
ایشان را شتر گفت از آن اقلعت حکم ازل قطعیت حکم دیگر شریک میکنند و این موجب
ایذا بر نفسی و مصطفی علیه السلام است و هر که ایشان را بر بنیانه ضرورت که واجب القتل بود
رسول علیه السلام نیز بقتل ایشان حکم فرموده فی استان الفقیر ابوالمیث قاتلهم
فی آخر الزمان قوم یسبون الروافضة یوفضون الاسلام و یلقطونه
فاقتلهم فانهم مشرکون و یقال ان هارون الرشید قتلهم لهذا الحد
و عن عامر بن الوفضی یسب سلف الزنا وقتله فما دایت را فضا الا وراسته
زند بقا و اما اگر عقیده خیریت خاسته باقطع با تکار عرف مصطفی علیه السلام و این که

خود را زوزندان او علی السلام شمارند این نیز باطلست زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله با فاطمه کفر زنده
 صلی الله علیه و آله و سلم بود و خطبه که لا تشکون الی بنات رسول الله اعملی اعملی اعملی
 بر این خطبه پنج سادات کوزندان غیر صبی و غیر حقیقی هستند بطریق اول و درست گوئی با هم
 خطبه و گفت لا تشکون انا ابنا رسول الله اعملوا اعملوا اعملوا
 روزیکه این آیه نازل شد و اندر عشرتک الاقربین رسول دم جلد اهل بیت را
 طلبید و هر یکی را اندر زنی و تهدیدی میفرمودت با فاطمه گفت که ای قره عین من کونیتی
 کن و زنده رسول صلی الله علیه و آله کن علی کن علی کن و بعد از آن امیر المؤمنین حسن و حسین
 را گفت که ای جگر گوشه کان حرم الجنة للمطیع وان کان عبدا حبیبیا و الناس
 للعاصی وان کان سیتلا قرشیا و بعد از آن بازواج گفت اندر شما همان آیه
 برست که در حق شما نازل شده است یا نساء النبی من یات منکین بغا حشدة فبیئته
 یضاعف لها العذاب فیضیقین و کان ذلك علی الله لیسیر الایة غریبوار
 اهل بیت بر خاست ای برادر اگر جدا نمیا و رسول صلوات الله علیه اجمعین با اتفاق در
 حق یکبینه که خدای از در امانی نیست شفا عتقا کنند سودی ندارد چنانکه مخدوم شیخ سعدی
 فرمود اگر خدای نباشد زبده خشود شفاعت به پیروزان ندارد سود در محلی که
 جدا نمیا و رسول در مانند و پشت خرد شد آنجا پیوندی این نسبت چهار کند
 در آن دم که از فعل بر سنده قول الوالعزم راتین برزد نهمل کما نیک و دهرت خوردند انبیا
 تو عذر گذاردی یا سادات بلکه نسبتی است با رسول صلی الله علیه و آله اگر آن نسبت امروز
 از منبیاست باز ندارد و فردا از محملکات و در کات کی باز دارد و آنکه گویند سادات
 فرزندان رسول الله و آتش دوزخ بر ایشان حرام است بوا سلف افضل و شرف رسول ام
 پس اگر آتش دوزخ بر ایشان حرام است آتش دنیا که بر قویست از آتش دوزخ بطریق اول
 حرام چه امتحان کنیم اگر آتش دنیا عضو ایشان را نسوزد بدانیم که این شیخ تحقیق است و نگردد

و گرد غلط و خطاست اعتماد را نشاید اعتقاد و ملکی شایه بلکه چنان آتش دنیا عضو ایشان
 نسوزد آن زمان هم شریعت محمدی بر خیریت خاتمه شان حکم با قطع نمیکند چنانکه
 در عهد بابر بادشاه چند مقل بلا قات پیر و دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس روح آمده
 بودند و سخن در صحت سادات افتاد مغفلان منکر شدند که در هندوستان
 هیچ سید نیست هر چند که مخدوم ایشانرا معقول میباشند اصلا قبول نمیکردند
 بعد از مقالات بسیار گفتند که در ولایت ماساداتی اند صبح الاصل متقی
 متدین را بدعا بود و علامت صحت سادات ایشان آنست که مویهای ایشان
 در آتش سوزان بهمند نسوزد مخدوم فرمود در هندوستان نیز اینچنین سادات
 هستند مغفلانرا عجب بود بدیداشتم که شیخ شهنشاه بکرات میگوید گفتند یکی را حاضر
 کنید حضرت مخدوم سم فقیر را که ظاهر نام بود و ایشانرا سید طاهر گفتندی
 طلبیدید چنان سر پای و جود ایشان همچون ایشان ظاهر بود و یکصد ایشان
 بریده در آتش سوزان تا دیری نماندند و دره سرفشته شد و چنان آتش کشید
 همچنان خنک بود گرم هم نشده بود مغفلان شرمند و پشیمان گشتند گاه
 پاهای مخدوم گرفتند و گاه در پای عم می افتادند و معذرتها بسیار میکردند فاما اینچنین
 سید و عالم کبریت احمر است و اینچنین لعل گران بها در کان آفاق کباب
 و شمع محمدی خود را اینچنین سادات هم حکم قطعیت خاتمه بخیر نمیکند چنانچه
 ساداتی که موسی و عیسی ایشانرا آتش دنیا میسوزد ای برادر کمالات مفضل
 و شرف مصطفی صلی الله علیه و آله اگر چه در ضمایع عروفا در غایت و در سرایر صدیقان
 نزول تمیز مایه و لیکن در ان خلیش اثر کردن نتواند خواه آبا و اجداد باشد
 خواه اولاد و احفاد چنانکه در ابوطالب هیچ اثر نکرد اگر چه رسول صلی الله علیه و آله در حق وی
 اتمام کلی داشت و لیکن چون خداوند متعال بر دل او قفل محکم زده بود گفت اخترت

النار علی النار چنانکه مشهور است و فتنیک ابو طایف است شاعر امیر المومنین
 علی رسول الله صلی الله علیه و آله و گفت حالت عیال الضال گویی از چنان گوهر خدای
 جو بوطایلی کنی سنگتیز ضیاء شمس در سلسله لوک نبشت چون ابو طایف لیل کردی بر
 صمد و بنابر شایسته او میرفت و بر بار جانب جنازه میدید و دست در بر او نمیداد و بعد از وفات
 پرسیدند که دیدن دوست در دروازه از درون چه بگوئی گفت ملائک غدا به رسیده بودند می
 خواستند تا او را از بالا جنازه بر بایند من بر بار رسد گندم را در او میدادم که یک ساعت
 توقف کنید گفتی قابل نکوئی شو خوان ادبار مایه نمید گزونی که ترا هرگز
 نسبت نیکند و نمید چنانکه فقه بر رسول علیه السلام و وی ان الاعرابی سئل النبی
 صلی الله علیه و آله ابن ابی فقال ابوک فی النار فخر قال لکراهة فی وجهه
 فقال ابوک و ابی و ابوا بر اهلیم فی موضع واحد مخدوم شیخ سعد قدس سره
 در جمیع سوکت نبشت که این سخن در امیر المومنین دیدم و در کتب دیگر ندیدم که رسول علیه السلام
 با امیر المومنین علی فرمود که ای علی شنیدی که خدای تعالی بپوش باین چه کرامت کرد گفت
 شنیدم یا رسول الله گفت و پیش خلق گرفته و ابو طایف را در پرده پوشیده مغفرت فرمود
 فرمان شد حتم مغفرت است هر که بیگانه می مژد و بنوع تو ایمان نیارد و نماز را باطل گوید او را پیش
 و خلاص از دوزخ کنم هر روز در آن شعبه بین مبلندی زمین مادر و پدر خویش و ابو طایف
 ندانم این زندان شده پیش تو بایند تو دعوت کنی ایمان بآورد اندیش ترا از
 عذاب خلاص هم چنان کردم بر مبلندی بر شستم فریاد کردم یا آقا یا آباء یا عتاه هست
 تن از خاک و تن بر شستم گفتم شما را پنج قسم مبعوث ام حقیقت آن معلوم شد و حقیقت
 خدای بر شما محقق شد و بطلان بتان پیش شما ثابت گشت گفتند آری ما را محقق و معلوم
 که خدا یکی است و بتان بر باطل و تو پیغام بر حق این ترا مغفرت کرامت شد خوش و خوش
 باز بر تو بیاورم و پیش رفتند و این ایمان و مغفرت مخصوص هم در باب ایشان باشد کسی بر این تمسک

امیر المومنین
 علیه السلام

در جمیع سوکت

تمسک نمیتوان کرد همچنین حکم اولاد که چونند انساب با صدی در معاصی در حق ایشان هیچ اثر
 نکند مخدوم جهانیان قدس سره در خانه جلال نبشت حسنات و سیئات اعتبار
 بشرف مکان و شرف زمان و نفس نفس دار و مکان چون که مبارک که یکی حسد در که
 مورث ثواب به از حسد باشد و یک سیه موجب عیب به از سیه بود و شرف زمان
 چون ماه رجب روز جمعه که یک حسد در این چنین زمان مورث ثواب عیب
 در این چنین زمان و یک سیه موجب عیب رسید بود و شرف نفس چون سیه فاطمه علی
 اگر یک حسد کند بنیت با دیگران دو چند ثواب شد و اگر سیه کند دو چند عیب شد
 از این معلوم میشود که اگر سیه باشد به عالم هم باشد او را طاعت و معصیت ثواب عیب
 از دو چند افزون تر است ای برادر جلد ساق اعتقادیه تصدیق بعلم کلام دارد و این
 که تو میگوئی یعنی سیئات را یا صدور شرک کفر معاصی قطعت خیریت خاتمه اثبات ترا
 خصلت نیست و فایده این سید و هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است حضرت مخدوم
 جهانیان قدس سره در حدیث سیادت فرمودی ایشان از روشه مطهره رسول الله
 مقرر شد بعد شبی بر سجده ایمان خود درگاه مولی تعالی مناجات میکرد فرمان شد که اگر
 شیخ افغانی حشید بر سلاست ایمان تو دعا کند قبول فرماید پس مخدوم از شیخ استماعا فرمود
 تا دعا کردند چنانکه گفته بود فرست پس اگر سیادت را خیریت خاتمه با لفظ مقرر بود
 مخدوم جهانیان بر ارجح سوسه می ایمان خود از درگاه مولی تعالی خواستی مگر این ترا مگر
 اینقدر معلوم نبود و آنکه سیدی در خدمت مخدوم جهانیه ملازم بود روزی با مخدوم
 گفت که ای مخدوم من مصلحت در کارهای منیم اما از خوف میرسد را بگو گفت که این نیست
 که این ترا گفتند مرا ایمان خواستند گفت که شما منانظت ایمان منم کنید من جان خود را
 فدای مصلحت کار شما کرده آنسوی بگویم مخدوم جهانیه فرمود که خوش منانظت ایمان تو فایده
 کرد بگو آنرا گفتی است الهامه آن سید آنسوی را بگفت چون میرسد را بگوته معلوم کردند که این

در بیان فضیلت
 و حسنات و سیئات
 و غیره

از خود

مصلی و این برای ازلان سید واقع شده است تفاسی کرده که او به کشت و فرموده که گناه بایم
 در مخالفت ایمان نگرفتن من او را سید ایمان کردمی قصه مشهور است که از سید ایلان مکن
 نیست حضرت سید را جو قند قند سید را جو قند که او را سید ایلان کردی و حضرت امام
 جعفر صادق علیه السلام با آن سید را گفت که تو سیدی و زوال ایمان از سید مکن نیست
 زوال ایمان از سید محض است بمخالفت من چه احتیاج ای مردار ایمان کالانی بقتل نیست و شکی
 بخی نیز و هر که خداوند متعال دل بخواهد ایمان سازد اندک یقین و اندک فروغ شی انبیا کرب و عوایت
 و معصیت خود می برد و تو چراغ سید و در تند باد ضلالت و بهت قرار نگیرد اگر او را در
 در مشکاه اسلام و روحیه ایمان مخالفت غاصب و بهت سنت و فقیه متابعت و غلبه
 میمدی الله لنوره من یشاء فی غایه و آن چراغ از سر کت بد و دوست نور علی
 در حق شما سید آید پس نور و بدایت مشهور چه گویم چون بود نور علی نور خداوند
 که از پشت پرده بیگانه بپیدا آرد و از پشت پرده کافری بپیدا کند اگر لطف او کا و زاهد
 به بهت برساند حکومت پیش کی خواهی برد - و اگر قهر او سپید کند کفر اسوی دوزخ بود
 خصوصت با کوفایی کرد - راستی بنا راستی بر کت و با حکمت و حکومت فعال
 لها یزید جلال مکن زمانه نور شود گاه نار از نور است خلیل و کلمتی نگوید
 زخل خلی حکم آید از انکفوع مکن است بشان می نژاد که اعظم المورث ایمان بایه دانت کردی
 اهل بیت است قسم مستند فاسد اهل بیت اند - و قسمی شکل اهل بیت و قسمی حق اهل
 بیت - اما اهل بیت سیزده تن اند نه ازواج و چهار دختر و داخل در ایشان
 سه تن اند - مرتضی علی حسن - و حسین رضی الله عنهما و علی بن ابی طالب
 بیت کانی اند که خداوند تعالی ایشان را از جسد معاصی بجای پاک گردانیده است که البته
 تقوی و طهارت بخشیده خواه سادات باشند خواه غیر سادات چنانکه سادات
 پادسیاهی اند اگر چه سید نبود و لیکن بکباب طهارت او از جسد معاصی پاک گردانیده است

اینکه سید را جو قند قند سید را جو قند که او را سید ایلان کردی و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با آن سید را گفت که تو سیدی و زوال ایمان از سید مکن نیست زوال ایمان از سید محض است بمخالفت من چه احتیاج ای مردار ایمان کالانی بقتل نیست و شکی بخی نیز و هر که خداوند متعال دل بخواهد ایمان سازد اندک یقین و اندک فروغ شی انبیا کرب و عوایت و معصیت خود می برد و تو چراغ سید و در تند باد ضلالت و بهت قرار نگیرد اگر او را در در مشکاه اسلام و روحیه ایمان مخالفت غاصب و بهت سنت و فقیه متابعت و غلبه میمدی الله لنوره من یشاء فی غایه و آن چراغ از سر کت بد و دوست نور علی در حق شما سید آید پس نور و بدایت مشهور چه گویم چون بود نور علی نور خداوند که از پشت پرده بیگانه بپیدا آرد و از پشت پرده کافری بپیدا کند اگر لطف او کا و زاهد به بهت برساند حکومت پیش کی خواهی برد - و اگر قهر او سپید کند کفر اسوی دوزخ بود خصوصت با کوفایی کرد - راستی بنا راستی بر کت و با حکمت و حکومت فعال لها یزید جلال مکن زمانه نور شود گاه نار از نور است خلیل و کلمتی نگوید زخل خلی حکم آید از انکفوع مکن است بشان می نژاد که اعظم المورث ایمان بایه دانت کردی اهل بیت است قسم مستند فاسد اهل بیت اند - و قسمی شکل اهل بیت و قسمی حق اهل بیت - اما اهل بیت سیزده تن اند نه ازواج و چهار دختر و داخل در ایشان سه تن اند - مرتضی علی حسن - و حسین رضی الله عنهما و علی بن ابی طالب بیت کانی اند که خداوند تعالی ایشان را از جسد معاصی بجای پاک گردانیده است که البته تقوی و طهارت بخشیده خواه سادات باشند خواه غیر سادات چنانکه سادات پادسیاهی اند اگر چه سید نبود و لیکن بکباب طهارت او از جسد معاصی پاک گردانیده است

علیه السلام سلمان منا اهل بیت خواجه محمد با بر س قدس سره در فصل الخطیبت
 و اختلف الاقوال فی اهل البیت والادلی ان یقال بهم اولاده و ازواج
 و الحسن و الحسین منهم و علی و عقیله ازینجا معلوم شد که امیر المؤمنین حسن
 و حسین و مرتضی را داخل در اصل اهل بیت کرده اند و اگر از اصل اهل بیت نبوده
 و الحسن و الحسین و علی منهم برای چه گفتی پس معلوم شد که مراد از اولاد رسول چهار
 دختر رسول است فقط و مراد از واه جفت او صبیعه و عقیله است پس دم اهل بیت
 چهار تن زنده تن باشند نه جفت و چهار دختر و امیر المؤمنین علی و حسن و حسین و
 ایضا فی فصل الخطایب فلا یضاف الیهما الا مطهر و لا بد ان المضاف
 الیهما هو الذی یشبههم یا یضیفون الیه الفهم الیه الامنی له حکم الطهاره
 و المقدسی و فی الاضافه و فی انه قبل لوصول الله صلی الله علیه
 من قرابتك هؤلاء الذین وجبت علینا هو و تهم فقال رسول الله
 صلعم علی وفاطمة و ابناهما رضی الله عنهما فثبت ان هؤلاء
 الاربعة بهم المخصوص بمنزلة المعظم حمزة زید تعظیم و موده هم برین چهار
 کردند بر سر سادات عالم پس کما لیت ایمان بسبب کما لیت طهارت است شایب
 نسبت سادات و اگر در سادات طهارت نباشد نسبت منقطع شود
 و پیوند منقطع گردد چنانکه از بهر نوح هم نسبت پیری و پیری بر افتاد قوله تعالی
 انه لیس من اهلک الله عمل غیر صالح و آنکه نادانان گویند فرزند
 مصطفی را با فرزند نوح هم قیاس چگونه درست آید که او افضل الانبیا و المرسلین
 است و این قدر ندانند که تمایز اینها داخل نیست زیرا که خداوند تعالی بحکمت
 نهاده ازواج رسول هم زن نوح و زن نوح را بمثل آورده و فرمود که
 ایشان نیز زنان پیغمبران بودند چون خیانت در دین و زنی نه در دین و در دین

من من قرابتك الذین هم

دور فرستادیم ایها آن نادانانرا باینکه گفت با حق سبحانه که زمان مصطفی را
 بازماند پیغمبران دیگر قیاس چگونه درست آید ای برادر زنمان نوع و نوط بواسطه کفر
 و شرک مستحق عذاب و نزع گشته و تقاضای کفایت فضل و شرف مصطفی است
 که از وراج اربابا حشمت عظیمه بعد از نبوت فرمود و نیز آن هر دو زن را مبتلای
 بکینه عذاب کند و از وراج رسول علیه السلام را بدو چند عذاب تهدید نمود آن برادران
 فضل و شرف است بر سایر انبیا علیهم السلام قوله یا نساء النبی من یات عنکم بغضا
 و مبینة لیضا علف لهما العذاب لتعفین و کان ذلک علی الله سلیطا و کما
 و کان ذلک علی الله سلیطا و کما و کان ذلک علی الله سلیطا و کما و کان ذلک علی الله سلیطا
 تا معلوم بنماید که ای انصاف رسول کس نیکو داخل ولا حق و اهل بیت اند و اهل سادات
 خواه فرسادات حکم اینان حکم انصاف است بی تفاوتی یعنی در طاعت و عبادت ایشانرا
 دو چند قوایست نسبت با دیگران - و در نوبت محبت و در چند عذاب نسبت با دیگران
 و همین سخن است که فرمود چنانکه قدری سروده و خواند چنان آورد و چنانکه یاد داشت و
 این نه لایست و انحطاط درجات ایشان است بلکه ثمره علو مرتبه و سمو مقامات ایشان
 ای برادر اهل بیت رسول علیه السلام هر چند از رجس غلبه پاکیزه تر بودند اما بر آن فرود
 مقامات نمی نمودند و عشره مبشره هر چند با قطع خبریت خاندان نبوت و کس دعوی
 بر خبریت خاندان نبوت نمیکردند بلکه ببلایان از خوف و هبیت استغفای حق سبحانه ترسان
 و رزان بوده اند و علومات خبریت خاندان همین است و تراد دعوی بر خبریت خاندان فرمود
 و مقامات بر پاکیزگی و طهارت و فیض از کاس است که بر ایشان از واد و امیران مومنین
 ابو بکر صدیق نه فرموده است که اگر فدای قیامت فرمان شود که جمله امت محمد صلی الله علیه و آله
 را بهشت فراهم فرستاد و یکس را بدوزخ - خوف مزید نیست که دائم آنکسین
 فراهم نمید امیران مومنین عمره از حدیث نه پرستید که سهل و کونی رسول الله مع

مع المنافقین و گاه و گاه کعبه مبارکه را بخون فنی بال و دیا اعام المسلمین و
 و همچنین تمام عشره مبشره و همچنین جمله اصحاب سبیل بیت هر چند خداوند تبارک و تعالی بصدق و
 اخلاص می پرستیدند و در افراط طهارت باقی انصاف رسیدند و خوف و هبیت
 ایشانرا زیاده تر شدی از تهدید یوم یسئل الصادقین عن عملهم و بعد از تهدید و
 ترسیدند از سبیم الخ لعلوا علی خطر عظیم همیشه می رزیدند و تو که بر خبریت خاندان
 فد دعوی میکنی و پیش مردم غوغای برآی از معرفت استغفای حق تعالی بی
 نصیب افتاده برادر خبریت خاندان ترا بیکس عذاب است و بتغلب نسبت با مردم چه دوست
 میکنی و با کسان چه خصومت داری و دعوی و خصومت تو با اهل شرع است زیرا که کتب
 درست و جمیع صحابه عافیت و طاعت بر مومنین سلام حکم کرده است فله سادات
 بنهم فله غیر سادات و تو که با قطع حکم بر خبریت خاندان میکنی پس دعوی و خصومت شرع
 غریب میکنی و هر چه در شرع ثابت نیست هیچ مومنی قبول نخواهد کرد و اگر چشم عبت بین دار
 تخت بر احوال انبیا علیهم السلام نظر کن که فرمود علیه السلام چند سال در حق فرزند خود کوشش نمود
 و انجام کلی می نمود تا مسلمان شود و سرور نمود و بر ابراهیم خلیل الله علیه السلام هر اسلام بر آنکه
 سعید کرد و کوه سعیدان را بر سرش باز آید و مسلمان گردد فاعلمه نبود و موسی هم
 که سالار پیغمبران بود بر فرعون بتخصیص فرستادند او را بجهت تاکید و تقویت
 دعوت دادند هیچ از فکر و دروغون علی عینت مدت با نفوس ساری دعوی خدائی
 مسترماند و مصطفی علیه السلام در حق ابوطالب چه سعید و کوشش نمود و ایتما میفرمود
 مفید و سودمند و سودمند نبود پس جانی که کوششهای انبیا و ایتما میفرمود
 که بکنند آنجا نسبت فرزند می چه کار خواهد کرد اگر خدای نبیانه زنده خشنود و
 شفاعت بمحمد پیغمبران ندارد و سود ای برادر از جمله فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله
 و اسلام یکی هم زمانه ماندی و از و اولاد و اخفا و پیر آمدی ایشان رسول الله

حکم با قطع هر کس که در طبع است بزه جنت یاکر عالم
 و چون در دست او بر آید کان بخت بر بند دین و نماند
 شد به علم غیب نماند تا چه کس را ندانند حکمت از او یاکر
 را به نرسد و به است فواید نتوان رفت به جز به و
 است مظهر حق و ظهور کبریا هر چه از وی فواید
 ظهور یافت شد مظهر حق و ظهور کبریا
 همچون رجا که سر کفرست و این را به خود و به است
 فرزندان کافرند و بی دینان بشمار از شرع است
 نسبت فرزندی بسوخته و مبادت نکند که است
 و کرامت آخرت بقوی است فقط قوله تعالى يا ايها الناس
 ذكروا اني وجعلناكم شعوبا وقبائل لتعارفوا
 الله اعلم بربوبت کرامت دین بقوی است
 و فرزندی قال علیه السلام لو کان فی بلد و لای
 فلیس منی و قوله تعالى انما یتقبل الله من المستطیع
 نه بر بعبادت و قوله تعالى تزدادوا فان خیر الله
 تقوی گفت نه سبادت و نه بعبادت ان اولیای
 حق سبحانه باینکه منزه تقوی است نه برانست
 النظم و غیره بفید الحصر انظر الى
 بوصیایا مع کمال حال ائمه و کراماتهم
 و اتبعوا الهدی کیف سقطوا عن درگاه
 لو کان فی العلم من ذل التقوی و لو کان

مظهر حق
 و چون در دست او بر آید
 شد به علم غیب نماند
 را به نرسد و به است فواید
 است مظهر حق و ظهور کبریا
 ظهور یافت شد مظهر حق
 همچون رجا که سر کفرست
 فرزندان کافرند و بی دینان
 نسبت فرزندی بسوخته و مبادت
 و کرامت آخرت بقوی است
 ذکروا اني وجعلناكم شعوبا
 الله اعلم بربوبت کرامت
 و فرزندی قال علیه السلام
 فلیس منی و قوله تعالى
 نه بر بعبادت و قوله تعالى
 تقوی گفت نه سبادت و نه
 حق سبحانه باینکه منزه
 النظم و غیره بفید الحصر
 بوصیایا مع کمال حال ائمه
 و اتبعوا الهدی کیف سقطوا
 لو کان فی العلم من ذل

نیز درخت بیعت کردند خداوند تعالی از ایشان راضی گشت قال الله لقد رضي الله
 عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة ونیز خدای عزوجل فرمود
 که ای محمد یاران تو جمع کن که با تو کرده اند آن بیعت با من کرده اند و دست تو را باده
 دست اصحاب سپید گشتی آن دست من بود چنانکه فرمود عزوجل ان الذين يبايعونك
 اثمابا يعون الله يد الله فوق ايديهم گویند که عثمان رضی الله عنه در وقت بیعت
 حاضر نبود پس رسول الله صلی الله علیه و آله یک دست خود را بپای عثمان گردانید و دوم دست را بپای
 دست خدا کرد و فرمود بیاید الله و بیاید عثمان پس یک دست خود بردست دوم نهاد و
 بیعت کرد و از بیعت کاتبی صادق اگر حاضر نباشد او را قاتل باشد و مرید گرفتن جایز نیست
 و قبیل رسالت از بیعت مردان فارغ شده در خانه رفت زان نیز بیعت بیعت
 حاضر شده رسول الله صلی الله علیه و آله مناسک گشت این آیه نازل شد یا ایها النبی اذا
 جاءك المؤمنات يبايعونك على ان لا يشركن بالله شيئا ولا
 يشرقن ولا يقتلن اولادهن ولا ياتين بهتان يفترونه بين
 ايديهن وارجلهن ولا يعصينك في معروف فبايعهن و
 استغفر لهن لئن اذن الله ان الله غفور الرحيم پس رسول الله صلی الله علیه و آله این آیت
 بازمان نیز مبايعت کرد و از عاریت حدیقه رضی الله عنه نقل کرده اند که بیعت رسول
 الله صلی الله علیه و آله با زان بمنی واقع شده بود و دست رسول الله صلی الله علیه و آله دست سبج زنی
 نشود دست بیعت پیری و مریدی از ان اصل است و که میان رسول الله صلی الله علیه و آله و ان
 واقع شد بعد از آن اصل است مستحکم و منصوص و بیانی است و گوید که در مصری که در
 حج منکر برادران محمد انکار بیعت این برادر مذاکره سماع در محل و حرمت در کو
 علما و مشایخ از عهد قدیم است همچنین مذاکره و ذکر جبره ذکر خفی نیز از عهد قدیم است
 اما انکار پیری و مرید در هیچ عصری نبوده است و هیچ مجتهدی در قبول بیعت

بیعت سنی نبوه که از فرط نادانی در انکار بیعت سنی میرانی این تغییر یافت گنبد
 انکار که بر مصداق کونه نظر بین کن سخن گفته گشت داود علی قس الله علیه که از
 شکر در ان ابو حنیفه را بعد از بیعت با حبیب بن مظاهر در مدینه که ابو حنیفه باره ده باره
 خانه گشت او را بقتول برودید و توبه فرمود مریدی بیعت توبه از گناهان
 شد ان تغییر با عذر خوانان مریدی عقد توبه بقیه آن چوین بی توبه در لفظ و شین
 چوین بی توبه در لفظ و شین مریدی عین فرض و فرض نیست
 مریدی بیعت از عهد رسول است نه بدعت از خیال فقهاء گشت آورد بیعت جاریش
 زان بر عهد اصحاب کبارش زان هم بعضی کردند انزل که شد نفس فبايعهن نازل
 در انجا تا بعد از سیده در احواف جهان جاریه و جایش انداز آغاز و انجام
 شده و فرشتش بر خامو و بر عام شد استغفار و توبه فرض این راه بیک آیت توبوا الى الله
 جميعا گفت و آیت کریمه که هر کس است توبه از جرمه و هر کس ظن بر دیگران فرض کرد
 با استحقاق بر من نیست لازم بر او لازم تر است این کار کردن و زان نفس بد استغفار کردن
 نبی هر روز استغفار گفتی بسبب من ترش بکار گفتی و جواب توبه چنانچه خواست
 تفاوت بمقدار مقام است زان توبه باز خود کردن ای بار بر و خود بر توبه بسیار
 که دارد و بیعت استاد توبه توبه کرده بر مراد توبه اتفاقا حاصل عالم شدی
 بعد بر یک از توبه اساسی گرفتن توبه از هر کس سزا نیست تقوی نامه جزو غرض نیست
 جوانا چند و دایمی بودی پیر که آفتاب در احوال غیر چه بیعت نیست پیری گشت
 نه را و دین دست از توبه پس که از خیر شیطانی کرده دایمی نباید خود را از ذل طعمی
 بیک بیعت پیری بدست آر بی توبه پیر مردن مرگ مردار و سید و نفس و با توبه خوان
 پیری زان پس از کافرا شکو خوان سراپای وجود مانده است مریدی بر گناهی پناه است
 مریدی شد جعفر دین و ایمان غم ایمان خود و مرد مسلمان غایت مافی الباطن حقوق

این باب از بیعت سنی است
 که در این کتاب مذکور است

و غایب پیری و مریدی امر و معقول و متواضعی گشت نه پیرانرا از انار حقایق و
 نیریدان از اخبار دقایق مریدی اگر چنانکه درین وقت شایان مریدی نیست شایان
 پیری ز کجا بشنم اگر شمره بختی و مریدی شرح دهم اقصای عالم که بران پیران و مریدان
 گمان افتد که همه بر خط و بر غلط و باطل اند و نه چنین است بلکه همان رفت و در دام
 بانه است هر که اید نیست شود چنانکه با عاقبت نرسد و هر که آفتاب خود در دورا
 با جوی سافتی فرو ریزد بهیات کجا پیر و مریدی از احوال عالم کزانی
 که پیر و مریدی چندین هزار مریدان صاحبی زگار داشت باین بهر گفتی می توانم که
 در جهان مرا مریدی بشنم که پوستش بر کنده پیران کاه کند و در آفتاب آویزم تا جهان را
 معلوم کرد که مریدی چیست بر آنکه چون ایشان مریدی کرده بودند قدر مریدی بهتر
 دانستند و تصدیق ارادت مرید را پیش نرفت پیران باید تا مرادی نرسند
 او را مرید حقیقی نتوان گفت و چون مرید حقیقی کنی از ارادت و اختیار بهی گردد و در کمال
 معرفت و سعادت منتهی گردد تا ترک هر دفعه بگریز مدار یکبار مراد و کلمات
 نماید و ضار و نفع اصحاب رسول هم را در حاجت نیست بچنین مفلسی و نامرادی تلقین فرود
 تو را تا فلا در یک لایق منون حتی محکوم فیما شجر بینهم و هم لا یجد وافی الفهم
 هر جا همی اقصیت و سلطوا تسلیم یعنی ایان ایشان و حق کامل گرد که ترای مرید
 حاکم فریق گردانند و از آنچه بر ایشان حکم فرمائی در راههای ایشان هیچ تنگی و گران نبوده و الحید
 تسلیم حکم تو کردند و چنانچه بخواهند از ارادت و اختیار خود پیش حکم سلف علیهم السلام
 پاک صاف گشتند و نامرادی و رسافتند کمالیت دین و تعالی و سعادت حاصل کرد
 که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
 نصرت برین یار و چهره رسول علیهم السلام صاحب برین کایت پاکست و دیگر از بهایانیت
 و متابعت ایشان حکم از حد که اصحابی با تمام اوقاتیم اهدا کنیم و باز جمله تا بهین

و در

تا بعضی سلو تعین تابعین که علای امت بودند تعریف کرد و فرمود علماء امتی کاتبی علی بن ابی طالب
 و نیز فرمود العلماء و رثه الانبیاء تا سائر امت در متابعت و متابعت ایشان دانند
 و آن بیعت ایشان را وسیله سعادت اخروی و نجات در حیات آنجهائی گردد و الحمد لله
 علی ذلک ای برادر از پیری و مریدی رسمی اسمی شش ثانیه است و آن رسم اسم نیز
 بر جنبه شرائط میدان کلبی آن شرائط اصلا پیری و مریدی درست نیست اما گفت
 از شرائط پیری یکی آنست که پیر سگ مسج داشته باشد دوم از شرائط پیری آنست
 در ادای حق شریعت قاصر و متنبه و نماند سوم از شرائط پیری آنست که
 پیر را عقاید درست بود و موافق با حق و سبب است و جماعت پس می دانی که از پیری
 و مریدی مانده ستم بی این ستمه شرائط اصلا درست نیست و این بر شرائط اصلا
 به بیانی مختصر واضح کنم - اما شرط اول که سگ مسج است امری صادق و ناقص سلسله
 درست باید کرد در اکثر جاه ضبط گشته است نوعی از آن است در ویشیکه و جباله
 حیات بخلیست و یا بر شیبی فرزند خود را خلافت نمیدهد و مردمان را وصیت نمیکند
 که بهر از من باید که خرقه صحران فرزند مرا بپوشند و او را به جای من بنشیند فاما مردمان
 آن مقام روز سیم خرقه بر پیر می پوشانند و او را بجا پیر می نشاند و از تحت
 ایشان از تنه انداخته خلق به بیعت او اسیر میگردد و او بی رخصت و اجازت پیر پیشتر
 او مدتی در ضلالت است چه اگر خرقه متر و کبر بر لبش بکشد و لیکن شرط
 و تأشیه بیت رخصت و اجازت پیر است نه بر خرقه پیر این شرط بیعت
 کرد و اجازت سلف است مدخل کسب و مزاج کان رفعا کاسلان ماضفات
 مر کنند است اولیای سلف قطب غوث بودند و زندان ایشان بی محنت اسناد و بی
 خرقه تا به اجازت بپوشانند و فرزند خلی سلف مرید میکنند و خلق میدانند که با خانواد
 هر گز سر جهان غوث بودند درست کردیم و اجازت او رویم بر سر گمراهی است و میگویند

که خانوادۀ شاه مدارا سلسلۀ خود را برپا نموده بودند و قصد او مختصر چنان است که در حق حضرت
شاه مدارا سکونت در مقام کالیبی بود و در آنوقت ولای آن ولایت نیکنامی بود و قاضی
نام خادم درویشان در مسمول ایشان و محب لغف ابودی و اکثر اوقات ملاقات
حضرت شاه مدارا کرد و ایشان بدو التفات نمیکرد و در دوران غیبت پیران و پیرانی بازگشته
میرفت روزی قادر شبیه بجهت ملاقات آمده بود و در دوران حیات شاه مدارا و در کمال سیرت
او بر اسطبلان سوار بود و گردن بندۀ کرده و یک شاه مدارا و یک جگر میان جگر یکم یکسخت گفت
عجب و بشی است که من بجهت طلبی دین هر یک می آیم با من ملاقات نمیکند و با بی دینی
نشد و در مکاتب مشغول اند این بجهت و بازگشت آن جگر کاری کرد که در اندام قادر شبیه
حاجا با دغا های سپید افتاد قادر شبیه پیش بر خیزد گفت که شیخ سرای نام داشتند و حاجا
باز گفت و دغا های سپید را بنویس شیخ سرای قدس سره و در عاقبت بران دغا های
مالیدند و دغا دور شده و صحت یافت و بهر شاه مدارا تسبیح کشید و تسبیح پند
شدند و خواستند که قادر شبیه را بکشند شیخ سرای در میان آمدند که این را بکشند
برای چه میگوش شاه مدارا گفتند که او را بسیار بخانیده است شیخ گفتند که او را طلب
دین میرفت شیخ را بخانیده ترسانیده است و در میان بود و بزرگوار حضرت افتاد
که حضرت صلی الله علیه و آله حاضر شدند و شاه مدارا را منع کردند که او را بکشند
گشتن میخواستند این چه درویشی است انگاه شاه مدارا عرض کردند یا رسول الله
درویش چنین تیغ از نیام بر کشید البته بر یک چیز بر نه حالا من تیغ از نیام بر کشید
ام بر چه چیز خود آوردم شیخ سرای گفتند این تیغ شما را چه بر خیزد گفتیم اما میرد خود را
مضرت رسانیدن رواندارم شاه مدارا گفتند پس نه اسد ختم شیخ سرای گفتند
ما جملہ مردان شما را گمراه کردیم شاه مدارا گفتند من چند کس را گمراه کرده ام بعد از این تیغ
چکس را میرد خواهم گرفت و خلافت بکنم اوده ام و نخواهم داد گویند و باطن تیغ سرای

سرای سوختگی افتاد و در تمام عمر باطن ایشان میسرفت چنانکه ایشان را شیخ سرای فرستاد
گفتندی و آن چند مردان شاه مدارا که بودند هر یک بجهت و بی اجازت و بی خلافت
شاه مدارا مردمان را میزد و سلسلۀ پیران آوردند و خلیفه گرفته گمراهی ایشان
این است و این هم بود از وقت شاه مدارا پیدا آوردند و در حاکم حیات ایشان بود
و چون حضرت شاه مدارا وقت رحلت رسید بفرست است باطن در استند که مردان
من گمراه کرده عارفی هستند از ایشان البته بی دینانی صادر خواهم شد رقعات
فرزوان بکافیه بنشیند و رطاف جوانب فرستادند که ما کسے خلافت نداده ایم
چنانکه کما غدی از دست شاه مدارا بدست مخدوم شیخ سعدا افتاد و ادبش را در فرشته
بودند که من کسے خلافت نداده ام بدان سبب مخدوم شیخ سعدا مردان شاه مدارا
باز گردانیدند از روی دیانت نه از روی الهانت و خلفای حضرت مخدوم شیخ
نیز مردم را ازین بیعت رجوع میفرمودند چنانکه مخدوم شیخ صفی را این
فقر یکسخت خود دیدن است و مخدوم شیخ منکن که در مقام ملاده آسوده اند و بزرگ
مخدوم شیخ نظام الدین که در مقام انبیه آسوده اند نیز مردم را ازین بیعت و انان
باز میگذاشتند و الله اعلم بالصواب و این فقیر را هر چه باختیار صحیح تحقیق
شده بود بنیشت است هر که بعد از تحقیق این حدیث اجبت کردن الهانت فحشینه
او دانند و ما را بر محبت و صدق این حاجا مصداقی است قوی و دلیل روشن
و آن الهانت که از مردان شاه مدارا هزار و دهم از مردی بر گشته و در محبت
کردند بسیار از آن مرید مخدوم شیخ سعدا شده اند و بسیاری از آن مرید خلقی
مرید شیخ سعدا شده اند و بسیاری مرید خلقای شیخ شده اند و بسیاری بکشید البتہ
خبر آبدی و بسیاری با دیگر درویشان جوید اراکت کردند و از مریدی شاه مدارا
بر گشتند اگر حضرت شاه مدارا بر مراجعت این مردان راضی نمی بودند و پیران

میران باشد و اگر راضی داشته باشد این مردان را خلی و ذلی و مجازاتی و حکما
از طرف ایشان میرسد و آن مشی را عتبی و خطابی میگردند چون ایشان نشان مشی را
عتابی و خطابی میگردند و آنرا خلی و ذلی رسانیدند یقین شد که ایشان سلسله و
هر چه زده اند تا بدانی که سلسله درست شرط اول است از شرط بیبری - دوم - از شرط
بیبری آنست که پیر عالم و عامل باشد بر جمله عبادات از فرائض و واجبات و ساق و
نوافل و مستحبات و در آداب این اسم فاعل و متبادر نبوده باشد و هر قدر سرگشته
و شانه در محاسن نگرداند که این چه دوست است و هر چه نیاز با نگذارد و اوقات و باجاست
او کند و متدبیل ارکان نگذارد و آنچه بدینا ماند - و اما هر افعال عبادات عالم نرو
عامل نتواند شد و از حد شرع بفرستد پس بیبری را نشاید غیر آنکه هر که از مقام حقیقت بفرستد
بر طریقت قرار گیرد - و هر که از طریقت بفرستد بر شریعت قرار گیرد - و هر که از شریعت
گمراه گردد و مرد که از بیبری را نشاید - اما در پیش که مرجع خلایق بود چنانکه اکثر خلایق
جهت و انابت او رجوع دارند او را احتیاط و جزئیات شریعت لازم است باید که
یک دقیقه از وفای شرح از ذنوبت نفوذ که رسید گرای میرد آنست که بگوید که پیر ما
ایچنین کار کرده است پس از خدا و فضل گردد - امیر المؤمنین حسن بقری رضی الله عنه
مستی را دیده که در راه بیرفت و در هر قدمی میل میزد گفت قدم استوار و راستان را و در
توقیم استوار و راستان را که اگر پی میبرد و مستی با شرم منور و اگر پای تو ببرد و سبک
زلفت عالم باشد که اینست ای عالم بر اقتدای است - شرط سوم - از شرط بیبری
آنست که پیر اعمال درست به موافق مذہب سنت و جماعت و شکی متعصب نباشد
که رسول هم از جمله پنهان و دست کرده یک کرده دارد سنگار فرموده است و اینها و در
گروه احترام و اجتناب نموده و آن یک گروه قومی باشند که بر کتاب سنت و احادیث
پیردی دارند - است ابتدا اصل شرح ای مؤمنان کتاب است و اجماع سلف و

فیما را سخن

قیاس را سخن العلم بر حق بود و است اصل شرح طبعی تو گردون روی من هر که
بر افتادی ز راه دین و اسلام و هر چه چندی پیرا باین شرط اطمینان یافت باید بهیت
با او کند که جائز مستحسن است و اگر در پیرا زین است شرط مذکور باشد بهیت با او
نباشد و اگر از این سببانی با او بهیت کرده باشد باید که از آن بهیت نکرد و اما در طریقت
شرط بیبری بسیار است از جمله بعضی را بنویسم - شرط اول آنکه پیرا باید که در اصل
محل احتیاط کلی کند و اصلا و قطعا اگر در تقوا و تقوی و تقویات نگردد و زیر که کل
تخیر ثبت می الحکام فالنار اولی به - شرط دوم صدق مقام است پیرا
باید که اصلا کذب عیبت و شمس بر زبان نرود که الله خلق یخفی و الکذب
بجملات از کجی اتقی یکم و کاستی و زهد بدستی اگر راستی راستی آورده شود
رنگار راستی از نور ظفر از گردگار - سوم آنکه ترک حرم نباشد و لذات
و شهوات آن و عدم التقات بر جوع و قبول خلق و اگر اعتقاد بر ترک خلق رجوع کند
پیرا باید که بر آن رغبتی و رفاقتی نباشد و سبب قبول ایشان قوی و مبالغی و ظاهر
و باطن او نبود - شرط چهارم ترک جمع مالست اگر او را فقرات و ازان متواتر
میرسد باید که جلد را خرج کند و ذخیره نگذارد چنانکه گفته اند هر دقای زمانه
کیسه مدور گذرانش بخرج روز بروز و اگر فتوح متواتر میرسد اما فتوح بسیار از
حی رسیده باشد اگر آنرا نگاهدارد به نیت جمعیت خاطر از نفقه عیال و اطعمه تنبلیست
فراغت عبادت و راست - شرط پنجم حسن خلق است و بیگانه ای خلق پیرا
باید که از اینهای خلق و رنجاندن ایشان دور باشد و در شرم رود و بد خو نباشد
که هر که مردم آزاد است حق سبحانه و تعالی از پیرا رست - شرط ششم آنست
که چشم عزت و رفاه اصلا نگردد و صفت خود بینی را بر مقام مرق فرود آورد و صفت
خود نمایی را بر مقام اخلاص اگر خواهی که گردی بنده خام مبتلا شوی برای صدق

در وقت خواب و ایام فراغت و در وقت
تنبلیست و در وقت و جنبش

شرط بقیم آنست که هر گز حق مریدان حایض نبوده اگر کسی قصد بر بیعت خود رجوع آرد بگوید
 کند و گرنه فارغ باشد عبادت و متعلق شغف باشد و اوقات عزیزی که سر مایه عزت ضائع
 نگرداند و بیعت از صلوات الله تعالی جمیع کتب و بیعت دعوت و هدایت خلق فرستادند
 بعضی از ایشان یکس است و باشند و بعضی یکس هم نداشتند - شرط بیعت آنست که
 جفا فی خلق است صبر بر اندازی مردم زیرا که خرد و در ایشان جاد و منافست هر که
 درین خرقه تحمل مرادی نکند معصیت - شرط خصم ترک فواید معاصی است باید که
 از کتاب بر فرموده حق سبحانه و اجتناب از غرور و ادب و در اجتناب بر خود لازم گیرد
 شرط دوم آنست که طاعت و کرامات باشد بلکه طالب استقامت بود زیرا که
 کشف و خوارق ازین دینان نیز صادر میشود از اینها گفته اند که الاستقامت فوق
 الکرامات مابعد استقامت بیرونی فی بی کشف و کرامت بیرونی
 هر که از کشف خود گوید بمن کشف او را کشف کنی بر سرین هر که در از کرامت شایسته
 چون سگی باشد که گوشت بخورد و رشاد از نیکی بیجا نشود که او خوش رنگی به فرموده
 بدانکه آن سه شرط نخستین داخل درین ده شرط است اما شرط چهارم بیعت
 برین شرط است که بیان کردیم منقعه نیست اما چون طبعی صادق پیری را باین شرط ایستاده
 موصوف یابد پیوندانیت با او صدق اعتقاد و حسن ارادت کند و چند نکراد است
 و اعتقاد بر سر از زاده بود که او در دین زیاده کشاید که بیعت خداست باشد
 پیران طاعت بیعت ثبوت بیعت و برادری و علامت میباشد و یکی کاغذی را
 نامهای پیران در آن مینویسند و آنرا شجره گویند زیرا که در اشتغال و بیعت است
 دارد پس چنانکه بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله است زیرا که درخت واقع بود از این بیعت
 تحت الشجره بیعت پیران باین پیران درخت واقع باشد و آنرا گفته اند که باین
 میدانند و علامت دوم کلاه است در حفظ خدمت شیخ فرستادن که در کس رود

قدس روح نبوت که کلاه اصلا حضرت زبیر بیت است جل جلاله بهتر چرا که ایل علیه السلام
 چهار کلاه از بیعت بر رسول علیه الصلوة والسلام آورد و یک ترک - و دو ترک -
 سه ترک - چهار ترک - و گفت فرمان بشیر و کاین هر چهار کلاه بر سر خود بند و
 هر کس را بدانی بده رسول علیه السلام هر چهار کلاه بر سر مبارک گذاشت بعد
 از آن کلاه یک ترک بر سر ابو بکر رضی الله عنه نهاد و فرمود که این کلاه است هر که این
 بدی و کلاه دو ترک بر سر عمر خطاب نهاد و گفت که این کلاه است هر که این
 بدی و کلاه سه ترک بر سر عثمان نهاد و فرمود که این کلاه است هر که این
 بدی که لایق بنده حق این کلاه تواند گذارد چهارم ترک بر سر علی نهاد و گفت این کلاه است
 هر که این ترک بر سر ابراهیم نهاد و کلاه چهار ترک بر سر علی نهاد - و کلاه علامت انابت
 از آن ساخته اند که لباس سربست و سر شرف فضل از جود اعطاء و جوارح است
 و سکن عقل و مجمع حواس حس است و زبان که محل کلام است و دهن که مکان شرب
 و طعام است و روی که منظر حواس و عوام است همه داخل سربست گویند که سر تنه انسان
 تمام است و لباس او مختص است زیرا که از یک گز جامه چند کلاه میتواند ساخت
 بدستگاه را علامت انابت کردند و وقت انابت از سر خود بر سر میدی
 نهفته تا میل کند که میبرد و برادری همسر بیگشت و امر انابت بر چشم
 قبول کرد و از سر تا شصت و از سر گردانی پناه یافت گویند دنیا داری و رغبت
 فرست شد و سر آدمی جنبید و آرام نیک گرفت کسان او را سومی وطن و وطن
 خشنه بر منزلی و مقام میگردیدند از علما و مشایخ کیفیت جنبیدن سر
 می پرسیدند و جوابی شافی نمی یافتند تا رسیدند بمقام لکنه و پیش حضرت فخر
 شیخ مینا قدس الله روحه این حدیث را گفتند محمد فرمود که او میگوید که بیعت کلاه و
 لبسید که این کلاه بر سرش نهاده و شجره بر سر نهاده و بگوید که چنین کردند از جنبید آرام

نقش و نیا داری از کلاه

تاسموم باشد اگر چه شش نیاوردی غیبی فدا جنبش باطنی و در سر است کربل کلاه بران
آرام نمی یابند و نیز وقت انابت و دست موی از راستای سر برید و دست موی
از چپای سر بچراغی بگیرند و در میهای یکبار کرده اگر میزنند بجهت آنکه چپ و راست قیامت
از سر بر او رسد و گواهی دهد این موی بر مدق است گوایه و بند و گره زدن این موی
و بشهادت مستحق در قضا و معنی کردن پنجه قما زانرا امری بر سر نمی رانند و
بدان می و شجره آتش و شجره آتش می کنند نیز که مقرر می دانند انابت بر سر است
و قدر و معنی خاصه در انابت و نیز زانرا وقت انابت دست بر دست نمی بندند
قما اگر در نظیر خاصه شوند کلاسه خفا برست و گویند رواج باشد و فی المقامی
اختلاف انابت بین و السلف قال بعضهم يتخذ المشواضي من الخشب
وقال بعضهم يتخذ من الخجل لا يبغي وقال بعضهم يتخذ من الحديد
وقال بعضهم يتخذ من النحاس موسى عن اسمعيل بن عبد الله
الستري مراده قال اتفق اهل الطبقات را التابيعين من جميع
البلا وان يتخذ المقرضي من الحديد والنحاس قال الحسن البصري
رحم الله المرید لا يكون مریدا ما لم يأخذ المراد من اشعار
راسه ومسئلة المقرضي بين اهل الطبقات مختلفة قال بعضهم من
سنة الانبياء صلوات الله عليهم اجمعين وقدمه ما روي عن
ادم الصفي صلوات الله عليه انه راى يوما شيئا عم فذاه
وقال يا بنی انی هر فله بمنه قال مجلوس فی البيت مع ذكوالله
تبارک والاحتساب عن غیره فتشكر ادم عليه السلام فی امره
فجاء جبرئیل علیه السلام وقال ادم الشیث صوفی و کلهم النصف
من شیت فانخذ مقرضی و کل من دخل فی الدافه اخذ من اللب

نقار با آدم

اخذ من ذلك المقرض شغل من ناصيته ثلثا او اربعا وقال بعضهم اهل
التصوف ابراهيم خليل الله صلوات الله عليه وكان المقرض من
سنته وقال بعضهم اهل التصوف علی بن ابیطالب و كان المقرض
من سنته وروی ان كيفية المقرض كانت مشكولة من الناصية
واهل الطبقات فقال اسمعيل بن عبد الله الستري قدس الله
سرها من لم يكن عالما باحكام المقرض فقد ضل وانزل
از ذوالنور مصر رحمه الله و آردند که جمیع عمر آن روزگار می شده و مسجد بغداد
سختی در ارادت و خرقه مقرض می رفت که مقرض از کجاست و خرقه از کرم و ریت
هم اهل جمع و تفکر شده و سرور تحیر کشیده بعد از آن تخلیه بدست می گرفت
که خرقه دادن از ابراهیم خلیل است و مقرض هم از و ریت هم دین بودند
فصنف هاتف علی راسی الجميع بان الخرقه من سنته الله
تبارک والمقرض من سنة شیت النبی علیه السلام اما انک
خرق سنت ابراهیم خلیل است آنکه ابراهیم علیه السلام را در متجین از جبرئیل
رسید و آن پیر این از بهجت بود و قال المجتهد رحمه الله لا یجمل لاحد
اخذ المقرض الذي یک خور درهما فی الکلی و قال علی بن
شر الناصر رحمه الله من من هصر بال دنیا و یاخذ المقرض
سئل عنه کوم الدوج من صاحب یوم الدینا قال الذی یطلبها
اکثرها من الکفاف امام حسن بصری علیه روایت کرده است که ابراهیم علیه
علی کرم الله وجهه مقرض را نه دست سکه در موی می سست پس سفت او را
رعایت کردن بهتر از دیگران بنشیند و اصبح احوال مقرض بر موی ناصیه راندن
ست باید که اول یکموی از ناصیه او بگیرد و مقرض بعد از آن یکموی از راستای موی

عمران را و بعد

بستاند و بگوید که این چه نامید و حضرت مژده شیخ مینا قدس العز و روحه اگر چه بمثلوق
 بودی مقرر می فرمودی میر اندند و مقراض سیریت از اسرار الهی جلالت قدره و یکس
 مدین میر طایع نیافت اگر چه بعضی گفته اند که راندن مقرر من قطع علائق است میان
 خدا و مولی باقیات از هر کس شد که دست گیرد و مولفه نظم ما از تاب و پر کلاهی گزاشد
 و زشتی و دوگون پشایی گرفته ایم به است این کلاه که گشته پاک - زمین تاج فقر شکر شای
 گرفته ایم و الهی بگویند پرست و خدا پرست انکار این عقیده گنای گرفته ایم با مکتب آستانه پرست نیازی
 زمین مسکنت مجاہدت عابدی گرفته ایم و ما را بس تپیر خدا و رسول را بر دست این مقال گوای گفته ایم
 بد آنکه مرید و افواج است رسمی و حقیقه مرید رسمی آنست که کلاه و عبود از مردیکه سپری را
 شایه
 و مرید حقیقه آنست که در باطن او محتاج ظاهر و باطن بر یک وجه حرکات و سکونت است
 موافق حرکات و سکونت پیر بر هیچ دمی و قدیمی مخالف را نه در نفس پیر خند و سیر را
 باید که چون در مرید صدق میاید یا بد او را محقق کند و خرقه بر شاند و تلفیق ذکر
 و مراقبه کند و در خلوت بنشیند مجاهده و ریاضت فرماید و مشربیت بچو خرقه گرداند
 و مخلوق کردن و خرقه پوشیدن و ذکر و مراقبه فرمودن و در خلوت نشاندن این
 هر چهار را تبتانی مختصر جدا گانه ذکر کنیم اما الخلق قطع بر مولی گفتن جوابی است
 جواب ذکر این امتحان اهل صفات و تو خود بگوئی که از سر چگونه خرقه یک که از سر موی آید و خرقه
 در هدایت اسعد تشیخ افضل میکند که خلفای راشدین و حلق صابا علی الامم مخلوق
 بودند و اما مان چنین ابو حنیفه رحمہ اللہ و شافعی و مالکی و امام حنبلی مخلوق و نه
 و مشایخ طبقات مخلوق اند رضی اللہ تعالی عنہم اجمعین فاتباع سیرتیم اولی
 و احسن در جامع لغت میگردد چهار مومن در حق است و در خبر آمده است
 هیچ مخلوق را تلخی نرگ عذاب که در قبول قیامت نباشد و مخلوق را بخت با انبیا

فصل جامع در تشریح موی سر و لباس

با انبیا و جای نزد یک رسول الله و آن قدر مویها که از سر خدا شوند بر موی فرشته یا فرشته
 تأیید قیامت و میرا استغفار کنند روی عن امیر مرقه قات العفی صلوات الله علیه و سلم
 اللعمر اغفر للمخلقین قالوا یا رسول الله و للمقصرین ثم قال اللهم اغفر للمخلقین
 قالوا یا رسول الله و للمقصرین ثم قال اللهم اغفر للمخلقین قالوا یا رسول الله
 و للمقصرین قال و للمقصرین و بظاهر ظاهر بر سر سکه در و مومس سر زنی است شمع
 موی سر اگر چه از مسج کردن بر سر موی ادای شیخ فرستید و وجه کلاه صلب لیکن حقیقت
 مسج برایت نشود و جز در خلق و بعد از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که او
 هر روز مخلوق می شدی - اما لیس الخرقه - باید که طایبان حادق را خالص
 الله خرقه پوش نه از سر بر روی دوکان مشیت و نه به نیت ناموری و شهرت و العیاذ
 بالله منها طالب اگر چه مبتدی بود و در کلاه طلب بر سیده باشد و از نیز خرقه پوش نیدن
 جایز است - نقل است از شیخ ابو نجیب سهروردی قدس سره که گفت روزی مرید
 بر شیخ احمد غزالی بیاد و خرقه طلبید شیخ او را بر من فرستاد من او را حقوق و شرایط
 خرقه بیان کردم پس آن مرید بشنیدن حقوق و شرایط بر سید و خرقه نپوشید و رفت
 اما غزالی امر او را ندعت بسیار کرد که من ویرا پیش تو فرستادم تا چیزی بگوئی که
 رغبت او زیاده شود و تو چیزی گفتی که رغبتی که داشت آن هم رفت و اینکه تو گفتی
 اگر چه صریح و بیکسیر هم آن به مبتدی را لازم کنیم مگر می تواند که بدان قیام نماید و ما
 خرقه می پوشانیم تا شبی بود که بمجااست این قوم رساند و برکت من لطف او با ایشان
 و نظر کردن او بر ایشان و بر احوال ایشان از روی تمام روی نماید و در اعراض ایشان و آید
 و باشد که خداوند تعالی او را یکی از ایشان گرداند و چنین طایف و سکه خلق و خرقه
 از عنایت پیر و مرشدی حاصل کند باید که این سکه را دولت دارین و سعادت کوین
 خیر و اند و وسعت کفر و فصول خرقه و باقی کنند و ازین سکه روی نگردانند یعنی نگویند فلان پیر

که این سکه بود فی حدیث عنایت اوست و گردن من لیاقت این خرد نازم و بدینند
 موی بر سر باز گذارد و خرد را بر وجه تبرک نگاهدارد و خود لباس دیگر درآید ای
 برادر منی تشبیه قوما فی بینهم نه اندک و لقی است و تم قوم لای شقی جلالت که نازد
 سعادت است اما عدم لیاقت خود برین سکه دیدن نیز که استعارت باشد که بر سر
 و مفتاح خیریت و فقیریت و یکدم ازین سکه بپوشاید رفت بیت تو تهنیتی خود
 بر دست بستان و اگر از به موده در دست زنده کی به هیچ اختیار گویند روزی خلیف
 جنید بن محمد بن حسن بن محمد بن حسن گفت وقتی بهیم احوال مطرح کرد اندک گفت آن
 که بپوشد سر خود را از حجاب نیست چون آید ای که پیش اهل معرفت خروج
 از سکه ابرار است از دار بلکه شدت از ناز - اما الذکر و المرافعة
 اتفاق خواجگان جنت است قدس را و هم که کار صادق را یک ذکر و یک
 فکر است و آن ذکر که لا اله الا الله است که کل انواع فکر درین کلمه
 داخل است و مراقبه خداوند تعالی را حاضر و ناظر و استغفار و توبه
 جوار و مکنونات و ملطع بافتن است ثابت است تروا که طریقت است و تحقیق
 که ابرار المؤمنین علی کرم الله وجهه با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت که راه بجای
 مرا نرو و یک تن را بهیچان معالی بس گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم ای علی بر تو باد و ام
 تو که خدا بپسندد که چگونه ذکر کنیم رسول علیه الصلوة و السلام فرمود که چشم خود را
 بپند و از من بشوئیس رسول علیه الصلوة و السلام سه کوه ذکر لا اله الا الله
 بگفت و مرتضی علی بن محمد بعد از آن مرتضی علی سه کوه بگفت رسول صلی
 بشنید و مرتضی علی بگفت که این فکر حسن بصری را و از و بخوابد

عبد الواحد بن زید رسید و از و بخوابد فضیل عیاض رسید و از و بخوابد ابراهم اویم بنی رسید
 و از و بخوابد عذیف مرعشی رسید و از و بخوابد بهیر بصری رسید و از و بخوابد علیر وینوری
 رسید و از و بخوابد ابواسحق شامی رسید و از و بخوابد قدوة الدین ابی احمد رشت زری
 و از و بخوابد ناصر الدین محمد ابی احمد ششی رسید و از و بخوابد ناصر الدین ابی یوسف جشی رسید
 و از و بخوابد قطب الدین مودود یوسف جشی رسید و از و بخوابد جامی شریف رشید زکری و از و بخوابد
 عثمان کردنی رسید و از و بخوابد معین الحی و الدین حسن سنجر رسید و از و بخوابد قطب الدین
 و الدین بختیار راوشی رسید و از و بخوابد فید الحی و الدین مسعود سید ابجدینی رسید و از و
 بخوابد نظام الحی و الدین محمد بن احمد جادونی رسید و از و بخوابد بغیر الحی و الدین محمد بن یوسف
 رشید اودهی رسید و از و بخوابد جهانیان رسید و حضرت مخدوم جهانیا از بسیار جایها
 رسیده بود و از و بخوابد را جوقه رسید و از و بخوابد شیخ سارنگ رسیده و نیز شیخ سارنگ
 تلقین ذکر از مخدوم شیخ یوسف ابراهیمی یافته بود و مخدوم شیخ یوسف از بندگی مخدوم جهانیان
 رسیده بجا گرفته بودند و نیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین ذکر از مخدوم شیخ قیام الدین عم مخدوم
 شیخ عینا یافته بودند و در پیش بغیر الدین محمود اودهی و خلافت از و مخدوم جهانیا داشتند
 و از و بخوابد شیخ سارنگ رسیده و از و بخوابد شیخ عینان رسیده و از و بخوابد شیخ سعد بن
 رسیده و از و بخوابد شیخ عبد الصمد المعروف شیخ صفی رسیده و از و بخوابد شیخ حسین محمد
 بنی اسرائیل رسیده و از و بخوابد زلف این رسیده و بعضی فوائد ذکر و آثار آن بیشتر
 نوشته شده است الله تعالی - اما الخلو - بایه که از چهل روز کمتر بود که چهل روز را
 از روی تمام است طینت آدم علیه السلام را چهل روز خیر کردند و قال علیه السلام من
 اخلص الله اربعین صباحا ظهرت ینا بیع الحکمت من قلبه علی
 لسانه - نقل است که خواج نظام الحی و الدین محمد بن احمد جادونی قدس روحه شیخ
 بغیر الدین محمود را قدس روحه فرمود که شما چه چشیدید که بشید این از بعضی یاران

محمود

بسته

تغشش کردند که چو بنیاد چو بنده گفتند پس ولوری نشسته بخشید - و بدانکه در تمام سال پنج
 چای از پیغمبر ان علیهم السلام مرویست - چای مهتر اوم علیه السلام از بیستم ماه جماد الآخر تا نهم
 ماه ربیع - چای مهتر ابراهیم علیه السلام از بیستم ماه شعبان تا شب عید فطر - چای مهتر موسی علیه السلام
 از شب یازدهم ماه ربیع تا شب یازدهم ماه محرم - چای مهتر عیسی علیه السلام از شب یازدهم ماه صفر
 تا شب عید الفطر - چای مهتر محمد مصطفی علیه السلام از بیستم ماه رمضان تا شب یازدهم ماه شوال -
 و شرایط اربعین آنچه مهاتت بر ترک یکی از این مقصود کلی بر نیاید - اما چون پادشاه دولت
 محسره نمیدادند و تسبیح گوید رقیل اعوذ برب اناس تمام سوره بزرگانه پس چای پادشاه
 نمیدادند و گوید اللهم انت و لی فی الدنیا والاخره لا کن لی کما کنتم محمد
 علیه الصلوه والسلام و از رزقنی محبتک اللهم از رزقنی محبتک فی
 واجد بنی بجلالک و جمالك و جعلنی منی المحل لصی اللهم و لیس فی
 محذ بات ذاک یا انیس من لا انیس له رب لا تد رزقنی فدا رات
 خیر الوارثین بر در مصیبت مستقبل تنگدستی و کبارانی و تهمت و جرمی
 للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا منی المشرکین پس دو رکعت
 اجمالا الله تعالی بخوار و در رکعت اول بعد از فاتحه آیه الكرسی و در رکعت دوم امین الرسول
 تا آخر خواند بعد از آن سر بسجود و این دعا خواند اللهم کن لی انیساً فی خلوقی و معیناً
 فی وحدتی اللهم اجعل لی خلوقی هذه هوجباً لمشاغلک و رفقی
 فید لما تحب و ترضی اللهم انی اعوذ بک من سخطک و اسألك ریحانک
 اللهم حبیبی ان اعبد الهوی اللهم اکشف الغطا من عینی و ارفع الغین
 عن قلبی حتی اشاهد جمال لا اله الا الله پس در ذکر نفس و اثبات بار اوت
 خاصه ای غرض مشغول شود و گاه بزرگوار - یا ملائکه و معنم مشغول ماند چنانکه یک
 از ذکر نفس و اثبات خالی ماند و در اربعین هفت شرایط است - اول نماد بودن در صورت

دو رکعت اول

و روی بقبل آوردن و در سجده نشستن و دست بر زانو نهادن و نیت عمل کرده کردن و در
 گفتن قصه کردن و از آن عاجز برای حضور بودن یا من و صورت خانه باید که تاریک و در
 فروخته تا پنج روز ششانی و در میان و آوازی گفتنش نرسد که عرص را مشغول کند از دیدن
 نشستن و گفتن که گاه که محسوسات مشغول گردد از عالم غیب می لغزشد و مشغول در مشغول
 خواهر گشته تا بداند جان انس کرد و از خلق متوحش گردد و بجای اویخت آرد - دوم بیست
 با وضو باشد که بی وضو بودن راه تسلط شیطان است تا او طفر نیاید - سیم تمام دستام
 ذکر است کما قال الله تع یذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنبهم هم اشادت
 بدم ذکر است - چهارم مداومت و نفی خواهر باید که هر چه در خط آید از نیکت به بکلی
 لا اله نفی کند که هر چه در خط آید از نیکت بکلی بکلی بکلی
 صفای دل شود از قبول نقوش غیب و آینه دل از نقوش شوق صافی نگردد مستعد نقوش
 مشاغل غیبی و علوم لدنی نشود و قابل الوارث کاشفات روحانی و تجلیات ربنا نگردد
 پنجتم تمام حرمت است باید که دوام روزه دارد که روزه قطع تعلقات بشری و دجالی
 نفسانی را قوی اثری دارد - ششم دوام سکوت باید که با هیچکس سخن نگوید الا با شیخ
 بقدر ضرورت در کشف واقع باقی را من سکوت سبیل و من سلم سخا می بر خاند -
 هفتم توجه دل فریضه با دل شیخ بیست ثابت دارد تا از دل شیخ نصیبی بدل مرید رسد
 که من القلوب الی القلوب روزنه و چند کند بطول مرید با دل شیخ قوی تر و سخت
 تر بچشم روزنه دل کشا و تر گردد زیرا که مرید مبتدی خود که عالم شایه و شب حجاب بسیار و پیر
 بار و پس توجه حضرت عزت تواند کرد و توجه او بدل شیخ نیک سان دست و پا و دل
 شیخ متوجه حضرت عزت است و چه روزه عالم غیب نیوفات فضل الهی بر دم بر شیخ
 میرسد و از دل شیخ بدل مرید رسد انگاه بتدریج مستعد قبول فیض الهی در سطح شود و عالم آینه
 گردد و بیست همت شیخ در راه دلیل و بدو قوا فایز داند چون اتقی و خفی بر مرید رسد

گوش

والغفور والصفوح والسخاء والجود والتكلف والوفاء والحياة

وطاوة الوجه والكلية والوقار والنداء والثناء وحسن الظن والتفكير النفس

توقير الاخوان وتبجيل المشايخ والرحمة على الصغير واللبير واستتصار ماعنه واستعظام ماله

واخلاق اهل تصرف اينست نه انكه عريان گفته اند كه اين طبع را زيارت نام کرده اند - ولي ادبي و كستاني را اخلاص نام کرده اند و خروج از حق را شطع مي نامند يعني بفرار زباني و بي باكي چيزي گفتن كه سبب دن آمدن از دين باشد و اينچه هوا را ابتلا گویند و به خلق را عدايت گویند و تقرب با دشمنان را شفاعت مي نامند نفور گشتن و بخل را دانا ني گرفته اند و دشمنك ذلك و اين اندازه و زيرش اهل معرفت نبوده است اما مقامات آنست كه بنده قديم ناپيد ميشود خداوند متعال در عبادات و اولين مقامات اعتبار است و آن از خواب غفلت بيدار شدن باشد بعد از آن توبه است و آن رجوع كردن است بكني سجاده و تائب بترك ذنوب با و عدم ندامت است استغفار بعد از آن انابت است و آن باز گشتن است از غفلت بسوي ذكر حق

و بعضي گفته اند كه توبه سه مرتبه است از حق و انابت رغبت است بكني بعد از آن وزع است آن ترك چيزي است كه وجه حجت او مشتبه باشد بعد از آن توبه سه مرتبه است و آن توبه نفس است و در سود و زيان او و در زيادتي و نقصان او بعد از آن ارادت است و آن دوام گذشت و در طاعت و عبادت بترك راحت بعد از آن زهد است و آن ترك طلال است از دنيا و باز ماندن از آن و از شهوات آن بعد از آن فقر است و آن عدم ابرار است و غناي و داشتن دل است از هر چه دور است ثاب بعد از آن صدق است و آن برابري است در ظاهر و باطن و بعد از آن تصبر است و آن برداشتن است نفس بر مكاره و بر تجمع تمنينا بعد از آن صبر است و آن ترك شكايه است بعد از آن رضا است و آن لذت گرفتن است ببلد بعد از آن اخلاص است و آن بدون آوردن شفق را از معاملات حق سبحانه بعد از آن فوكل است برضا و آن تمكيد كردن بر زراعت حق سبحانه و دور كردن طمع از غرور - اما الاحوال فانهها مغلل القلوب و هي ما يجعل بهامن صفاء الاذكار قال الجنيد في الحال نازلة تنزل بالقلب والانا و هم فني كل من ذلك المواقفة و هي النظر بصفاء اليقين الى المفيجات ثم القوب و هو جمع التسميع بين يدي الله تعالى عما سواه ثم المحبة و هي موافقة المحبوب في المحبوبة و مكرو و مبدء ثم الوجاه و هو تقليد الحق فيما وعده ثم الخوف و هو ملاحظة القلوب لسطوا الله تعالى و تقماته ثم المحياء و هو حصر القلب عن الانبساط ثم الشوق و هو تيهان القلب عند ذكر المحبوب ثم الانسي و هو السكون الى الله تعالى تحت هجاري الا فلا رغم اليقين و هو التصديق مع ارتفاع الشك ثم المشاهدة و هي فصل بين روية اليقين و روية العيان لقوله عليه السلام اعبدوا الله كأنك تراه فالتفكر

تو افاضه یادت و احوال احوال پس مرید صادق را باید که برین حقیقت مذکوره
 و درین نمایه بعد از خلق و مقامات و احوال را بتدریج حاصل آید و مرید حقیقی باشد ثم بگو
 فواجح و لواجح و مناجح تحفو العبارة عنها وان تعذوا لعنة الله لا
 تحصى ها و این خلایق و مقامات و احوال و کشف علویات و سفلیات اکثر بران
 طریقت را پیش از مجتبی بوده است که مقدم شیخ فرید بن گنج و خدمت شیخ
 بها و الدین ذکر باد مقدم شیخ نجف الدین کبری نفس الله او اعظم نسبت مجتبی مقدم
 شیخ شهاب الدین رفتند مقدم شیخ فرید بن محمد و کشف غیب و خفا و اوده چشت است و بر سر شهاب
 شیخ قطب الدین بختیار دوش بر دوش است و آن دو کس را به مجتبی قبول فرمود و مرید کرد و این
 که در خدمت مقدم شیخ شهاب الدین ملازم بود طشت و سینه بر آید و تا بهمان اوقات بشنید
 او را طشت را پیش فرید بن محمد شیخ فرید بن محمد و مرید دستها میسختند چنانکه آب شربت تمام
 رفته شد آنگاه بهجت شستن دست شیخ بها و الدین و شیخ نجف الدین آبی و جگر آید و چون
 طعام حاضر شد و تناول شستن ایشان و شیخ بها و الدین و شیخ نجف الدین فرید بن محمد و کشف غیب
 خود را تمام آب شربت شسته بار اصبیح معلوم نشد که چه کرد و مقدم شیخ فرید بن محمد و کاشی و اینچنین
 خدمت بخفیه مقدم شیخ شهاب الدین میسختند و او را در لوج محفوظ و در غیبه نموده بودند و در غیبه
 آمد که خدمت ایشان بری و بزرگوار می کنند او و در غیبه چنانچه و من آن حرف از
 لوج محفوظ بشستم و محو کردم و نام او در بهشت ثابت گردانیدم و در این برهم بنام لاجل نفس این
 کار و در میان بود و چنان شد که محمد و شیخ فرید بن محمد و کاشی که اینچنین مکلف است
 و تعرف در لوج محفوظ بخود و ثبات ایشان از مجتبی بودی و چنانچه مقدم شیخ فرید بن محمد
 رسید و با خواجه قطب الدین بختیار دوش کرد و بعد از آن ملازم خدمت ایشان گشت بود از برقی
 خوابید جهان شیخ معین الحق و الدین از مقام اجیر آمدند مقدم شیخ فرید بن محمد پای بوسی
 عزت است که اگر بخفیه بر خفیه گشت پس کم ملاطفت بر خود و کردار داشته باشند و اگر گشت پادشاه

شیخ شهاب الدین
 شیخ قطب الدین

شیخ فرید بن محمد
 شیخ نجف الدین

پای بوسی بر خفیه کم ملاطفت بر خود و کردار داشته باشند آنگاه فلاح معین الحق و الدین
 با خواجه قطب الدین معین فرمودند که شیخ فرید بن محمد و حافه کنیده حقیقی ایشان حاضر شده گشت
 بوسی بر کرد و بر ایشان بانوی مقدم شیخ فرید بن محمد و کاشی بر خود انداختند و ایشان مقدم
 شیخ فرید را در گذار گشتند و عیانیت و نواز شهاب الدین بسیار زدند و با خواجه قطب الدین گفتند که کار
 شیخ فرید را برای چه معطل میدارید کار ایشان تمام کنیده سبحان الله چون پای سعادت ایشان
 چنانچه که دست تعرف در لوج محفوظ استند و رای آن که ام مهم و کرام کار و رقی ایشان
 معطل و موقوف مانده بودای برادر این شهاب الدین طرفیش راه ده که نیک بختان ماور
 را در الغیر مجتبی بری و بی تربیت مرشدی این چنین کرامات و مقامات بهت می آید چنانکه
 دست تعرف در لوج محفوظ نهادن و در هوا پریدن و از غیب خبر دادن و باقی سوزان در
 آمدن و بر آب ایستادن و مرده را زنده کردن و زنده را بگور فرستادن و ایشان را کشف ایشان را
 در ابتدای حالت صل میسختند حضرت ضیاء بخشی قدس الله روحه در طریق صدق مقام است چون ملک
 راست رفتار مقدم هر سجد می مقام نهاد اینچنین کرامات و تعرفات دست میدهم و بهشت دوست
 مقام این مقامات او را در پیش است تا حاصل نموده است کارش معطل است امداد عزت
 بری و مرشدی او را در کار است تا بدان کل مقامات و اصل گرداند و بعد از آن موافقت
 است خاص از او آن که منواتر و در هر دو او یکشاید و بر سر حدی اعتبار راه نماید از اشارت این آیه
 بشنو لهم عایشا و فیها ولد یبنا مزید قال **صلی الله علیه و آله** حاکما معنی
 تعالی اعدت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت
 ولا خطر علی قلب بشر و آن که باشد فی مقعد صدق عند علیک
 مقتل بیت از جانش بر جانش بر دشت محرم آنجا میزد جانی پیش نیست **فصل**
 که هر روز اذکار و العزائم بدل شیخ مقدم فرید بن محمد را بر این ندر رسیدی چونیکسبت
 منزه است فرید اجد و هندی از اینجا سلطان شیخ فرید **بیت** میر ما بر جیست مولانا فرید

بچو او درختی موی تافریه و هم از سلطان مستحق نقل کرده اند گفت فرد بودی اگر نه
 بعد از بنی روا گفتی تمام خلق مرا و را پیرست و مریدان صادق را حادوت ایان در مذاکره
 پیران خودست لذتی که در رفتن نام باری تعالی و در رفتن نام رسول است صادقان را بقدر
 لذت در رفتن نام پیرست **مشق** (بهره صادق صاحب تمیز است ذکر سیرت پیران غیر
 ذکر پیران تازه ایانش کند قصه شان جلوه بر جانش کند **حکایت** و قتی پیرانی پیش
 محمد بن شیخ فریاد اجلاس کرد که فرزند من بجای مسافر شده است و ساهنگشت که هیچ خبرند
 نمی یابم منیدانم که در حیات است و با نوت شده خدمت بعد از او زمانی آن پیر زن گفت خانه
 برو که پسرتو بجای رسیده آن عورت رفت و پدر خود را در خانه یافت مادر و فرزند ملاقات کردند
 انگاه مادر پرسید ای فرزند تو کی بودی و چون آمدی گفت من در غفلت ولایت بودم پیر مردی بمن
 گفت که مادر تو بجهت تو کلمات ترا بخانه باید رفت گفت ای شیخ بزرگوار من از خانه دور تر
 ام چندین راه بر من رفتن دشوار است شیخ فرمود که تو چشم خود را بر بند چون چشم بر بست شیخ
 فرمود چشم بکشت که بجای رسیدی چون چشم بکشت دم خود را در خانه دیدم ما و گفت بیایا که چشمم
 شیخ فریاد حاصل کن او بر او مادر بیاید که چشمم حاصل کرد خدمت فرمود که بار دیگر از خدمت مادر
 جدا نشدی و او را یک زمان نگذار ای او قبول کرد چشم رخت شد با مادر خود گفت همین مردی
 که مرا در خانه آورد **حکایت** محمد بن شیخ چنانکه از کسی از اخفای قدوم شیخ فریاد ایان تر
 بزرگوار تر بودند می روزی خدمت شیخ فریاد خواهر زاده خود را که شیخ علی صابر نام داشت خلافت
 عطا کرد و بر قدوم شیخ چهار فرستاد و گفت اگر برادر شیخ چهار فرستاد خلافت را قبول کند هیچ پند و گز
 خیر شیخ چهار فرستاد خلافت از ایشان باز گرفته و گفت که شما لیاقت این جابه ندارید آن
 خواهر را و بر محمد بن شیخ فریاد آمد و ماجرا را باز گفت محمد بن شیخ چهار فرستاد که جابه خلافت است
 فریاد با خود او را توانه امروز پیران و مریدان و خلافت بخشان و خلافت نشان بسیار
 پدید شدند که از خلعت حلالین و تفرک بسیار گردان و آن قدر حاصل پیران است بیت کسرا

تا سزای که خرقه در بر دارد جابه که کعبه را جل خورده بهین معنی شیخ فریاد قدس العز و این دو
 دوره فرمود و هر دو پیاپی کشیدی باوری و نیندی که می تلج و چو کند غاوی کا نوبه
 هیچ معنی این دوره زبان پادسی آن **قطعه** تا دان ترست مرد که کبری خود
 مرد کلاه ده بیقین سمت بی حیا موشی که قو بر خسته و گنجی ز غنا بر تنگیش نه و بخوشی با بران
 در مضیق جا **دو بیه ثانی** من مانیان سرخی کیا بی کیتین بهید لکسان سرک
 نمدی کوی معنی این دوره زبان پادسی آن باشد **قطعه** ای سر تراش دل تراش از
 هوای نفس بکسر تراشیت نبود راه دین حصول چندین هزار میش تراشیده هر طرف
 شدم زینا کی بدر که موی کند قبول این دو دوره بروج انتباه است از غفلت مریدان را
 و گذشتن از عطا است پیران را **نقل** است چون خدمت شیخ فریاد شیخ نظام الحق و الدین محمد
 بن احمد بدو استرا جابه خلافت عطا فرمود و پیش شیخ چهار فرستاد و خواهر نظام الدین را
 بنظر متکلم گفت که شیخ چهار فرستاد خلافت از خواهر را و خدمت باز گرفته اند بر من کبار را
 دارند بلکه بکشت که بکشت زجر و تو بیج من چو گرفته بایند چمن حضرت شیخ محمد نظام
 آنجا رسیدند و حضرت شیخ چهار فرستاد سواکی بست گرفته آمدند و گفتند با با نظام
 ایکه بسخا در استانید و در استان نظیر کردند و گفتند سبحان الله بجهت کثیر که
 امروز پیر ما و رختی را القیبت است که نکند کرده و در عصری تاقیامت بسایه دولت او
 آرام خواهند یافت و فرمودند که شما سلطان المشایخ هستید جابه خلافت بر شما مبارک
 است آدمی اگر ظلم محمود این درختان و سایه سبیل این نیکنان بر سر ما بدران بود
 عیش و مجلس گواران شدی بسایه ایشان و در دنیا مرام ماست و در عقبی آرام ما
 ان الله تعالی بدیت خدا یا بهجت نظر کرده که این سایه بر خلق گسترده حضرت
 سلطان المشایخ از حد مودت و مهر و قنیک بکشت زیارت و فاجحه و مقام خواهر علی
 بختیا رقص و در میروند آستان بوسی میگردند و هم ایما ناکه و در و میولند و بزمی نشند

نکته

و تا بقدر خواج غیر نقشه و میفرمودند که چون سراپا دجمن ناپاک است چگونگی نبدان مرقه پاک برسم رود
 بزمارت آمده بودند و بر عادت معهود آستان بپوشیدند و هم آنجا نماند و در دو خواندند و باز گفتند
 بخاطر ایشان گذشت که آیا از آمدن من حضرت خواج را خبر هست یا نه آوازی از مرتد پاک
 ایشان برآمد **مشغول** مرا زنده بیدار چون خوشی من آیم بجان گزواتی بقی
 و در دم فرستی فرستم و در ده بانی بیایم ز گنبد فرود **حکایت** وقتی سلطان الشیخ
 با جمعی از یاران خفته نشسته بودند ناگهان برخاستند و باز نشستند حاضران مبدلش حضرت
 ایشان پرسیدند که برخاستن چه بود گفتند در خانه پیر و سنگی را سگ به امر و بیعت
 آن سگ سگی دیگر در نظر فرمود که در کوچ میگذاشت من بخواهم آن سگ را سگ سگ شده این
 خفته غلیم سگیت که شب آن سگ که در خانه بودی اگر آن سگ خفته بعد از حاضر شدی
 چه حد تعظیم و اکرام میکردند امروز چه مریدی پیر زان و گان خود را هم این حد تعظیم نمیکند و ای
 پیری و مریدی نه سهل کار است **نقشه** که مردی از سلطان الشیخ منکر طور بود و در
 شکایت و قضا حتما گفتی که این مرد سلطان الشیخ میگویی یا نه و خود را بر دینش شهادت کرده
 است نه از مقامات شریف او را خبری است و نه از احوال و در دینی و در کاری سگای
 شریک بی بهره است و از دیانت و امانت بی بهره ازین جنس بی بود و گویا هر روز خود را بخشنی
 و حضرت سلطان الشیخ او را هر روز مقدار کفاف فرستادی و نفقه عیال و اطعمه او را
 برودادی و برین مدتها گذشت روزی از نشی گفت که ای مرد ما الفاف آن در دیش
 که هیچ حق تو بر من ادبیت هر روز با تو مرد می میکنند و تو با مردی پیش آتی و او را دشنام
 میدی این سگانی است آن مرد از به گفتن ساکت ماند و از نشیخ باز ایستاد و آن
 روز سلطان الشیخ او را هیچ نفرستاد و آن مرد پیش سلطان الشیخ حاضر شد و گفت ای
 مخدوم چنین من شمارا بیدی و زشتی میگویم و طعنه و تشنیع میکنم شمارا نقدی و تقصیر
 که نفقه فرزندان مرا پس بودی و چون من از شطاحی خفته بشماران شدم و زبان و گنجیم شمارا

برو

چ نفرستادند و چیزی ندادید سبب چیست مخدوم فرمود چون مرا بر شتی و بیاد میکردی و
 بنایق رزق و سالتوس سیگفته گندان من عفو میدهند و من از گندان پاک میشدم و تو مرا عفو
 من اجرت تو بفرستاد و من گفتی که از به گفتن باز آمدی و مرا از گندان پاک میکنی ترا اجرت
 بر آنچه و هم **مشغول** بدی را مکافات کردن بدی پیری اهل صورت بود بخودی
 بعضی کسانیکه پی برده اند بدی دیده و نیکی که دهانند **نقشه** که جوانی با سلطان الشیخ
 در مسجد بیت کرد و روز در مجلس شریف حاضر نشدی و هر روز کفشها و اراکشی زده
 و او کفشها تو پوشیده آمدی سلطان الشیخ را خبر شد فرمود ای جوان کسی که کفشها
 ترا زود می برد و او را بخشش و بگو که صحن کفشها را بده و معاف کردم و بخشیدم آن جوان
 بهمان که از آن تاریخ باز هیچ کفشهای او را نبرد و نه زد و بدی و چون حاضران سر این
 حال حضرت ایشان پرسیدند فرمود که رزق آن دزد و حرام بود و چون این جوان او را
 بخشید کفشها و حلال گشت و حلال رزق او نیست از آن سبب غریب و **نقشه** روزی
 سلطان الشیخ کتاب منو مطالعه میکردند حاضران پرسیدند که مخدوم شمارا مطالعه
 این کتاب بچه وجه و کار است فرمود که اگر کسی بیاید و در کتاب منو چیزی ببیند او را
 چه جواب گویم چون از مطالعه فارغ شد نه بعد از زمانی یکی آمد و در منو همان که مخدوم مطالعه
 کرده بود ندیدی پرسید ایشان را جوابی حاضر بود گفتند **نقل کرده اند** تا آخر خبر میگردد
 مجلس سلطان الشیخ سرودی و سماعی بسیار بودی اگر چه سرود و سماع راه و در پیش جبه
 خواجگن چنت سته قدس الله ارواحهم اما در عهد ایشان بسیار بود و حضرت امیر خرد و
 فنون سرود را طریقی نوبهاده بود **نقشه** را سلسلی جدید پیدا آورده که بر خرد و مردی بود
 بکلی نقشی و دیانت آراسته و بسیاری هنر و علم پیرا سته حضرت سلطان الشیخ
 قدس الله ارواحهم او را ترانه خطاب کرده بود و فرمودی اگر فراموشی قیامت خداوند تعالی از من ببرد
 که از دنیا جدا شود و من ترا که حاضر کنم و گویم این مرد سلیم را آورده ام و نیز فرمودی اگر

بنا بر خبر

در روزی که در کس در یک گور خسیدند می نمودند و یک گور بودی و این بیت از زبان
 فرموده اند بیت گریه بر ترک ترک که آرد بر تا گنه نه ترس نیک گرم و اما گریه بر ترک
 القدر اکثر و اغلب خانقاه این سرود و سماع بودی حکایت مردی بود از سلطان
 المشایخ شکر و از راه درویشی و متفر و اعتقاد بدرویشی و بگرداشت روزی از آن
 درویش پرسید که مرا آرزوی ملاقات حضرت علی السلام بسیار است اگر بعینیت شما
 ملاقات میسر شود غایت بنده نوازی و سرفرازی بنده آن درویش گفت روزیکه در
 خانقاه سلطان المشایخ سرود و سماع در می دهند آن روز حضرت خضر علی السلام آنجا
 حاضر میشود و نگاهبانی غفلت و کفشی مردم میکند آن مرد از آنکار خجسته بشنید
 شد و روز سماع در خانقاه این آمد و با حضرت علی السلام ملاقات کرد و از وی فایده
 گرفت روزی خدمت مشایخ فرید شکر گنج را بدگاه مولی تعالی وقت خوش بود سلطان
 المشایخ را فرموده با بانظام الدین دین وقت هر چه آرزو دار از ما بخواهید ایشان استقامت
 دین خواستند و بعد از نقل خدمت مشایخ فرید هر که در خانقاه این سرود و سماع می نمود
 افتادی حضرت سلطان المشایخ را خطی و حواله بتی دست دادی افسوس بکردی که من از
 بیرون دستگیر استقامت در که دین خواستم چرا خواستم که در سماع جان بدم و بار این
 بیت گفتی بیت از کافه رباب مرقع رسید خدایا شک از دوره چشمه لویه
 که روز غرض خدمت مشایخ فرید در خانقاه سلطان المشایخ سرودی و سماع بود و معاصیان
 در دمنده ایشان و حجابی و حالتی داشتندی حضرت سلطان المشایخ از خانقاه بیرون
 مطبخ رفتند از خود دنیا خبر گیرند هوا سخت گرم بود و در مطبخ هر طرفی گرمی آتش بود
 حاکم قند بر آتش خشک پیش ایشان دور و بخوردند و گفتند یاران ما آفتابون جگر
 میوزند ما اینجا آب خشک می خوریم شرط موافقت نباشد گویند روز در خانقاه این
 خبر فکب بود و سماع در داده مشایخ ضیای سمنی خبر شد با و در سرفرازی بر سبیل

چنانکه می گویند این را در کس خدایت
 سخن شناسی که با او را خطا نباشد

در روزی که در کس در یک گور خسیدند می نمودند و یک گور بودی و این بیت از زبان
 فرموده اند بیت گریه بر ترک ترک که آرد بر تا گنه نه ترس نیک گرم و اما گریه بر ترک

احتساب آمدند تا درویش فرا از سرود و متع کنند طایفه های خیمه بریدند تا خیمه بر افتد و در سماع
 تفرقه پیدا شود خیمه بطن بطن ایستاده ماند که با طاب ایستاده بی شیخ ضیا بر سلطان
 المشایخ رفت و گفت که خوارق خود را بجامی نمائی و در ششما کرد حضرت مخدوم بلند رفت
 پیش آمدند و گفتند که ما محکوم حکم شما هستیم هر چه حکم کنید همان کنیم شیخ ضیا گفت مردم را
 از سماع بازدار و سرود را من کن بچنان کردند نگاه شیخ ضیا بجا نه رفت یک پلک بی
 زحمت شد بعد از چند روز بعد از آن دوم پلک بی زحمت گذشت اوم بر بعد از آن شیخ
 مریض شد حضرت سلطان المشایخ چند خبر مرض ایشان شنیدند بحیث عیادت رفتند
 شیخ ضیا از سلطان المشایخ پرسید که تو از آن کردار زشت باز آمدی مخدوم گفتند که
 مدتی نیست من بر اینست که خداوند مرا از کارهای زشت بازدارد و در دوشم عیادت
 کند شیخ ضیا گفت که در تو هیچ عیبی نیست جز همین که سرودی شنیدی و سماع میکنی حضرت
 سلطان المشایخ از آنجا باز گشتند و شیخ ضیا در میان دوست روز فوت شد سبحان الله
 مگر کتاب حیای علوم که از امام محمد غزالیست قدس سره مطالعه کرد و بود که السماع جلیج
 لاهله آنجا اتفاق جمیع آورده است تا مردم اهل را از اهل بازمی شناختند بیت
 زو طعن مشایخ شهر بر احوال اهل دل الموعظه لا یزال عدوا لها جمل کوسینه
 شیخ ضیا سماعی بکثرت احتساب بکثرت بر شیخ شرف الدین باشتی رفت و بعد و برایشان
 احتساب کرد و شیخ شرف الدین دوست با برایشان نظر تیز کردند هیچ تأثیر نشد چون از آنجا
 باز گشت مردم مخدوم شیخ شرف الدین را پرسیدند که امروز شیخ ضیا بسیار درشتی کردند
 فرمود که دوست ما خواستم که او را بفرم چون او زره شریعت پوشیده است تیر من در او اثر نکند
 شاید که شیخ ضیا همچنان خدیه کند که زره و دشمن شریعت پوشیده ام و بکش هیچ درویش
 بر من اثر نخواهد کرد و این قدر مرا استند هر چند و شن بر خند جاکموت خالی باشد بیت
 هزاره شن پولادگر پیش تو ز راه گرم فقری چو موم بگذارد گویند خواجگان جنت خفا

کسب

کلامی که در این کتاب است از کلام
 که در این کتاب است از کلام

خود را بی نیام آویخته اند هر کس که بگوید که کسی که آن تیغ ذی که خود و ضرورت زخم کرد
و جرحه شعله **قد** بس تجربه کردیم درین در مکافات با درویشان هر که در افتاد بر افتاد
نقل که حضرت سلطان المشایخ را چاره بود بی بسیار فتنه شدی و تنی بعضی حاضر
پرسیدند که مخدوم پوری را بسیار دشمن و دشمن میکنند فرمود آری روزی شقی اندک السبت
بودیم بدرین چاره شنیده بودیم و حضرت **سلطان المشایخ** را خطای بسیار بودند
و باطنی و مشتقند که در راه رضای مولی تعالی میکشیدند و قلمینا و ستمینا میکشیدند و تحمیر
نگین **بیت** می اندام تا چه مردان بوده اند که عمل یکدم نمی آسوده اند و از جمله خطای
ایشان مخدوم نصیر الدین محمد خلیفه کلان تر نیز گوارتر بودند چنانکه سلطان المشایخ را مرض
موت شد و وقت رحلت ترشح شیخ نصیر الدین محمد التماس کرده که من بی حیا و شک و رقاب
و هملی مانده نتوانم بعد از شیخ خواجه رحلت و از آنجا پیش رو در رسول علیه السلام عرض کردم که
سلطان المشایخ این مصرع بر خوانند **مصرع** زنده مرد که با تو کاری دارم باز فرمود
که شما را بجای خود میگذارم باید که بگفتی و تقاضای و هملی تحمل کنید چون ایشان ازین جهان فریاد
و فی مقعد صدق عند ملک مقتدر آرمیدند و جنازه ایشان را بر داشتند
و جماعتی از قوالان و سماعی و تاتاری همراه جنازه میرفتند و این بیتها در سر میگفتند
نظم سپید و سبزه ایرونی نیک عهد که بی مایروی ای شاه کاو عالم روی تو
تو کجا هر تماشای سیروی ویده سدی دل همراهت چنان پنداری که تنها سیروی
و ست سلطان المشایخ از جنازه بر آمد و بلند شد و سر خود را بالا برد و گفت که
سکت باشید و گر نه همین زمان مخدوم از جنازه بر آید و در سماع و آید و رقص کند پس گفتند
تایم شمع **بیت** خاک را می جت گردون ناکند بر خاکت زانکه زانکه گان سوزین جزیرت
نقل که چون سلطان المشایخ رحلت فرمود ایچر سوره شش ماه در تمام این مصیبت
و هیچ خوابی و قراری نمانی آسوده بعد از شش ماه فوت شد و در وقت مخدوم شیخ الدین

بسیار از این قصه را در
کتاب خود نوشته ام

کتاب خود را در این
بسیار از این قصه را در

سهروردی قدس روح در و بی و ایش ترا از فوت امیر خسر و خبر شد با یاران گفتند
بیا کنید آنجا حاضر شویم و امیر خسرو را تحمیر و تقنین بکنیم و خدایم و او را از درگاه مولی بکشد
آمرش خواهم که او مداح باشد تا آن بوده است چنانکه رسیدند دیدند که امیر خسر و مرده افتاده
بعد بر خاسته اند و این بیت خوانند **بیت** ما بقسمای پیر خود بسنده کرده ایم
نیت ما را حاجت آمرزش از مرگزار این بیت بخواند و چنانکه مرده افتاده بود بقیه و چنان
چون عهد مخدوم شیخ نصیر الدین محمد بن یوسف رشید اودهی قدس سره رسیده است
قلندری که تری نام داشت هفده یا نوزده زخم کار در اندام مبارک ایشان زد و مخدوم
تحمل کردند و قلندری را گفتند که حجره من و تری و پنهان شود و گردن مردمان ترا زنده
نخواهند گذاشت او بچنان کرد و مردمان تقصیر او بسیار کردند و نیاقتند نیم شبی بود که حضرت
مخدوم شیخ نصیر الدین محمد قلندر را گفتند که اگر خیریت و حیات بخوای همین زمان از
مقام و هملی بگریز او مگر بخت و بکالی رفت که از تو خبر و اثری باز نیافت **بیت**
از آن دوستان خدا بر سرند که از خلق بسیار بر سر فرزند گویند و در این شب مخدوم
فرستاد که بچندین جفای شطحات تحمل کردن نیاید اگر مکافات نمیکند ما را رنجت
فرمانید که ما را این را مکافات که مخدوم شیخ نصیر الدین محمد در جوابت نبشته فرستاد
فر چون و العنای این ضربت زجای دیگر است شکم آید که گویم که فلان زخمیده ام
بعد از آنکه حضرت مخدوم ازین زخمها صحت یافت و بی خوف باز آمد و جفای و هملی
و قفای **بیت** آنست که بادشاه وقت جلد درویش ترا تکلیف کرد که بجان بجان
خدمت من اختیار کنی و عافیت باشی جلد درویش قبول کردند و حضرت مخدوم شیخ
نصیر الدین محمد و ازین تکلیف کردند ایشان عذر دادند و چنانکه پیش می آمدند که ما
ببخشید و عفو کنید بادشاه قلم طور به ایشان ترا قفا کرد یعنی زیر استخوانهای کمری که کمر را
کنند و آن استخوان را بر سینههای محکم بستن فرمود و گفت که آن رسنه را بپوشی ندید

درین شرح از این قصه است
بسیار از این قصه را در

بیت و نیا از خطای این
فی قفای و عفو کرد

دانش نرا آفریدان دارید تا آنکه یک خدمت مرا قبول کنند بچنان کردند تیغ اهل بخت که بپند
 ست پیدا شده تا بر باد شده گذار شده بعد از آن حال خدمت شیخ نصیر الدین محمود بادشاه را
 به پناه خدمت کشیدند و آستینهای خود را بر سر بادشاه داشتند تا آستینهای ایشان
 بریده شد بادشاه سلامت ماند سبحان الله این چنین جفا و وفا با وجه قدرت
 انتقام تحمل کردن که تواند جز خدمت شیخ نصیر الدین محمود علیه السلام **نقل** است که آره
 بر سر ذکر یا علی نبینا وعلیه السلام رسید بر سر آمدن درین زمان دولت چه میخواهد آن
 نهایت قدم جواب داد که از روی دل من اینست که چون دوباره بشوم یکپاره از من در
 مشرق آفریند و یکی در مغرب جهانیا را معلوم شود و راستی که ما در آن قدم نهاده ایم
 چنین خون خوار را بیست **بیت** این راه مابوی عدم آینه زکیت درین که قدم میریزد
 حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بادشاه که گفته فرستادند که خوش یک خدمت شما را
 قبول کردیم انگاه ایشان نرا آفریدند و در روز و از تقاضای خاص دادند بادشاه گفته فرستاد
 خدمت شما اینست که هر روز جامه های سفید مرا چیده و مالیده و راست کرده بپوشم
 مرا پوشید بعد از صرفی که زخمهای قفا بیندیشد جامه های بادشاه را هر روز راست
 میکردند و می پوشانیدند درین ماجرا ستهای مدید گذشت **نقل** است که وزیر آن
 بادشاه شیخ عبدالقادر بنام داشت مردی دانشمند بود که مصنف نیز از متعلق
 اوست و چون از درگاه بادشاه بازگشتی گاه گاه پیش مخدوم آمدی و با اصحاب گفتی
 بیا کنید باری چند از کتاب بر ملا نصیر الدین زده برویم و با مخدوم بحث و مناظره کردی
 و مخدوم نیز دانشمند بود و بسیار در تجا بنیدی مصاحبان مخدوم از مخدوم پرسیدند که شیخ
 عبدالقادر بسیار در بخشش میداد فرمود و مرغیست که وقتی بلام خواهی افتاد و این وزیر
 چون جامه سفیدی پوشیدی کیسه را خود زربافت کردی روزی مخدوم کیسه را دید
 و بیست فقری بگرداگری آنده بود و این **بیت** میخواند خود سعه یا لبیا گفتن عمر ضار که

کردنت و وقت عذر آوردن است استغفر الله العظیم این **بیت** دل آن وزیر را چندان
 گرم کرد که باطنش از مشغله دنیا سر و شد منین را گفت سر مرا برایش مزن گفت کار
 باطن کیسه های نایب شده ایم همین گوه نهادن مانده است گفت ای احمق گری دیگر
 در دل افتاد تو سر مرا برایش مزن سر بر آغشید و زیر آن کیسه زربانته را هم بر سر کشید
 آنکه در خانه آمد و جامه اهل بیت گفت یکجاست که در راه دین با ما رفقت کند و در
 طریق فقر مرا رفقت نماید زارش برخواست و گفت که یکی منم و زیر جواب او که آنش فقر گفت
 نیز ترست تو تا یک درون توانی هر چه از اموال می بایدت بگیر و کیسه شوزن گفت که یکبار
 مردن هر کشتی امری قطعی است که کل نفسی ذایقه الموت پس اول آن پنجم کرد راه
 طبعی را بپیمود و مرا انت الله تعالی از جهل صاحبان خوابی یافت مرگفت پس جودری
 پوشش و از خانه کیسه خود را از آن در شهر نهاد و او را در آن گرفت که بیاید رخت و مال و تقاضا
 را عارت کند و بتاریج برید گویند خفتهای خانه آن وزیر از شیش و آگینه بود
 که در تمام خانه بجز آئینه روی می نمود همان روز در خانه چنان عارت شد که کشتی
 خانه نیز از کل دیوار شکست بردند و شب وجه جوانی خانه مدت تسلی مدت فقر و
 فاقه گذرانید و نسخه عوارف پیش نهاد و در طاعت و عبادت و قیام اللیل و صیام
 العباد مشغول ماند هیچ بخشش بعد از تسلی مدت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود توجه
 کرد و انابت آورد حضرت مخدوم یک شغلی فرمودند که در اندک مدت کتایش شده تا بپایان
 که کلید فتح الواب باطن را و مضاعف کتایش کل مشکلات را صدق توجرت بپایان آورد
بیت ارادت نداری سعادت تجوی **بیت** چو گمان خدمت توان بر دگویی **بیت** شسته
 البنی صلی الله علیه و سلم النخل بالرجل المسلم فی حدیث عبد الله بن عمر
 رضی الله عنه قال ان من اشجرة شجرة لا یسقط ورقها و ان الخاتم للسلطان
 فخذ ثوبی ما بهی فوقع فی شجرة البوا دی قال عبد الله فوقع فی نفسی
 الناسی

چنین خدای هم در نیای دین
 این خدایت و کاست خدایت

این خدایت و کاست خدایت
 این خدایت و کاست خدایت

عالم باطن و کلمه عظیم
 کی بودی که در دین و دنیا

انها النخله ثم قالوا احدا ما بهي يارسول الله قال هي النخله وذلك
 لا شئ البتة عالم تو به وكذلك المسلم المريد الصادق عالم يتلقى
 الذكوى من شيخ كامل لا يتوشح بوجهه من الغبار المودعة فيها
 بوجهه ووجهه هاو **حضرت شيخ نصير الدين محمد** وبعدها در خدمت شاه
 پيوست ندين جابر مشغول بودند روزی بوقت نماز دیگر همه از پیشان ملک الشاه
 می پوشت نیدن و آفتاب در پیشان سیده بود حضرت مخدوم چشم بر آب کردند و آفتاب
 گفتند که ای سیده خدا بادش در مروتی میکند و اصلاح نماید و بوقت نماز تو یک لحظه بجا
 خود قرار گیر و بی مروتی مکن آفتاب با ما ماند تا آنکه مخدوم همه را پوشت نیدن و چون بند
 می بستند ایشان فرمود به بند و نصیر الدین و کشیدند حال چون از خدمت بادش و فارغ شدند
 و فرساختند و نماز ادا کردند آنکه آفتاب بوقت نماز و بادش و چون بر اسب شدار
 از پیشان و گردنش بنگشت و جان ملک الموت سپرد و نامعلوم به عارفیکه انظرو جفا و
 قضا که بیان کردیم با وجه قدرت انتقام عفو فرماید و تحمل کند و تابوت نماز و دوز
 ندارد که اهل موقت را فوت نماز و دوز موقتی است و شرار و آدمی عبادتی بوقت
 حیاست فرستگار **نقل است** که بعد از نقل آن بادش که کل جانین و سلاطین و سپاه
 سلطان به فیروز راضی گشتند که اکنون بادشاه مافروز سلطان باشد و سلطان فیروز
 ببادشاهی راضی نمی شد و میگفت که بار خدایان بر سر خدایان و در قیامت هر دو را
 جواب دهن و چندین حساب متبذرع شدن کار خد و مندان ببادشاهی خود مندا بادت می
 خود را ترک کرده بفقرو سگت در آمده اند و من که فقر و سگت خود را گرفته باشم
 اختیار کنم جز حاققت نباشد و هیچ نوع سلطان فیروز بادشاهی قبول نمیکرد و برکت نمی داشت
 تا آنکه مخدوم **شیخ نصیر الدین محمد** در خدمت فرمودند که ای فیروز برکت نصیر الدین و بادشاهی
 قبول کن فیروز انظورت شد و از فرموده ایشان هیچ گزیده نیک گفت که حضرت مخدوم جدا نمیکند

اینکه فیروز بادشاهی را قبول کند و سلطان را ترک کند و این را که در حدیث آمده است که هر که در دنیا بخواهد که در آخرت برسد باید که در دنیا بگذرد و این را که در حدیث آمده است که هر که در دنیا بخواهد که در آخرت برسد باید که در دنیا بگذرد

بارب سبانی شاه سلطان فیروز

التاس دارم مخدوم فرموده آنچه گفتی است بگو گفت یک التاس من التاس که بادشاهی
 قبول کنم که بر هیچ فردی از افراد کل عالم از دست فیروز جری و سستی نرود که بسبب آن
 و رقیامت ما خود کرد و مخدوم فرمود آری فرمان میشود از روی دست فیروز بر هیچ احد
 و بر هیچ فردی جری و سستی اندک بیش نخواهد رفت فیروز گفت التاس دوم
 آنست تا آنکه بادشاهی فیروز باشد و در مملکت فیروز اسبک باران نشود و قطره
 نیفتد تا خلق عالم را تنگی معاش نباشد مخدوم فرمود آری فرمان میشود تا آنکه بادشاهی
 فیروز است و در ولایت فیروز اسبک باران و قطره نخواهد شد باز فیروز التاس کرد تا آنکه
 بادشاهی فیروز باشد و اگر در ولایت فیروز قهر آسمانی نماند و دستا باشد آن همه قهر و بلا بر سر
 فیروز نازل شود نه بر ولایت فیروز مخدوم فرمود فرمان میشود تا آنکه بادشاهی فیروز باشد
 قهر نازل نخواهد شد نه بر سر فیروز و نه بر سر ولایت فیروز آنگاه حضرت مخدوم باز وی
 فیروز گرفت و بر تخت بنشاند **مثنوی** شنیدم که خسر و بشیر و یه گفت پادشاه
 دم که چشمش ز دیدن نهفت به بران بخش تا هر چه نیت کنی نظر در صلاح رعیت کنی
 یکی از خلفای مخدوم **شیخ نصیر الدین محمد** **شیخ عبدالمقصد** را بعد که حالا ذکر کردیم و یکی از خلفای
 ایشان مولانا علاء الدین بود که در مقام سنده یار آمده اند نخست ایشان بعجبت
 در دلش و دیگر مدت سه سال ملازم بودند روزی آن در دلش گفت بیا که در شمار عشق
 خدا نمایم مولانا علاء الدین گفتند کسی که در دل طلب هدیه پروردگار است او را
 دیدن عرش چه در کار است از آن در دلش صحبت قطع کردند و بصحبت دیگر در ولایت
 شد مدت نه سال آمد تا روزی آن در دلش سجاده بر سر آب انداخت
 و بران ایستاده شد تهریه نماز بر بست ایشان از عقب بگریختند و گفتند خدایت
 بودم که این مرد صدیق است نمیدانستم که زندقه است آن در دلش بعد فراغ از گداز
 نماز ایشان را آواز داد که بیا که در مشقت چندین سال از من چیز گیرید ایشان

در خدمت فیروز بادشاهی

بیا که از آتش خدایت بگریختی

جواب مذکور شد که درین مقام کرم شاه امام معاف کند انگاه پیش خدمت شیخ نصیر الدین
 محمد نندایشان را در ویش حقیقه یافتند حضرت مخدوم ایشان را خلافت عطا کردند و یکی از خلفای
 حضرت مخدوم محمد کبیر که سوار است قدس روح و روحی داشتند قبول البتة بقای رسول الله
 السلام بود و در آنوقت که محمد کبیر مخدوم شیخ نصیر الدین محمد مخدوم را بر سر پادشاه ایشان آمدند
 بران مخدوم بوسه زد و مخدوم فرمود که در ویش از ایشان بر روی مخدوم بودند باز فرمودند و فرمودند
 بر سر پادشاه زود اما کبیر ایشان بر کباب یک کعبه باز فرمود و فرمودند و فرمودند و فرمودند و فرمودند
 آفریدند مخدوم محمد کبیر شاکر که کبیر از او را به خاطر این چون این معادله فرمودند و فرمودند و فرمودند
 که زود سوختن ای شهر و انکه کسان بلاقای آمدند تا آنکه کعبه مخدوم را از ایشان آمدند و فرمودند و فرمودند
 و اگر آن کعبه زود فرمودند و فرمودند و فرمودند و فرمودند و فرمودند و فرمودند و فرمودند
 ای ظاهر میان شما به دانید که حضرت مخدوم مرا که کبیر رسیده اند چون بپایان رسیدیم
 عالم ناموس تمام برین کشف شد و چون بر پادشاه ایشان بپایان رسیدیم عالم ملکوت برین کشف شد
 و چون بپایان رسیدیم عالم جبروت برین کشف شد و چون بپایان رسیدیم عالم لاهوت کشف شد و
 گفتند که حضرت مخدوم در یک لحظه کلام رسیده ایم بر سر این دوازده مقام تصور کرد و فرمودند
 فراتر از عارف کفایت خود را که به برویکیم چنانچه خداوند بختی رسید که به سعید شقی
 با محاسن کشف شد او را اندک **مناجات مخدوم شیخ نصیر الدین محمد مخدوم** بعد از آنکه
 بکرم آنوقت که محمد کبیر در ویش و آسمان اول مست خواندی **الحی** بکرم آنوقت که محمد کبیر
 در آسمان دوم بکرم سوار کردی و عیان یافت بکرم وادی **الحی** بکرم آنوقت که محمد کبیر
 در آسمان سوم بکرم از زمین طعم دادی و از کوه زمین آغز رسیدی **الحی** بکرم آنوقت که محمد کبیر
 در آسمان چهارم بکرم ملاقات و نامیدی **الحی** بکرم آنوقت که محمد کبیر
 در آسمان پنجم بکرم با حق تعالی در حق مصطفی است که رسیدی **الحی** بکرم آنوقت که محمد کبیر
 بر آسمان ششم **اللهم یقر وک السلام** خوا **ند** **الحی** بکرم آنوقت که محمد کبیر

بکرم آنوقت که محمد کبیر در ویش و آسمان اول مست خواندی
 در آسمان دوم بکرم سوار کردی و عیان یافت
 در آسمان سوم بکرم از زمین طعم دادی و از کوه زمین آغز رسیدی
 در آسمان چهارم بکرم ملاقات و نامیدی
 در آسمان پنجم بکرم با حق تعالی در حق مصطفی است که رسیدی
 بر آسمان ششم

در ویش و آسمان ششم بدر سوره الممتحن رسیدی و خدا شنیدیم که ای محمد و رسول
 از بیم دوزخ را ندیم و عیش جنت بر تو اومد خداوند از بیم دوزخ نمی ترسم و عیش جنت نخرسم
 مرا وید که بشنید که نظر بر پشت سازم بخجی منی الغم الذی الغم الذی بخجی منی الغم الذی
 انما فیله یوحی الی الرحمن الواسع و یکی از خلفای ایشان مخدوم جهانیان
 بود قدس روح که کلمات معرفت و سعادت دولت ایشان را حدی و نهایتی نیست و در
 جز تحریر نگفتند و ایشان را مخدوم جهانیان از ان گویند که وقتی در شب عید مرقم شد شیخ
 بهاد الدین عیدی در خواب استند آوازی شنید که حق تعالی ترا عطا کند مخدوم جهانیان است
 عید تو همین است بعد از ان از مرقم پاک مخدوم صدر الدین همین معنی التماس نمودند
 آوازی شنیدند که عید شما همان است که با یاسمن فرمود بعد از ان از مرقم شد مخدوم شیخ
 رکن الدین التماس عید کردند ایشان فرمودند که عیدی شما همان است که با یاسمن و جگر من است
 فرمودند چون از اینها پدید آمدند هر که دیدی گفتی که حضرت مخدوم جهانیان می آیند بزرگی
 تذکره مریدان ایشان بر طریق مناجات گفته است **الحی** بکرم بندگان مخدوم جهانیان
 و بکرم آن پادشاه مریدان او که در آسمان اهل تنوی اند **الحی** بکرم مخدوم جهانیان و
 بکرم آن دوازده هزار و هفتصد و پنجاه و پنج مرید او که خلیفانند **الحی** بکرم مخدوم جهانیان و
 بکرم آن یک هزار و نه صد مریدان او که ابدال اند **الحی** بکرم مخدوم جهانیان و
 بکرم آن یازده هزار و هشتصد و بیست و پنج مریدان او که آتماوند **الحی** بکرم مخدوم جهانیان و
 بکرم آن بیست و نه هزار و هشتصد و بیست و پنج مریدان او که مریدانند **الحی** بکرم مخدوم جهانیان و
 بکرم آن یکصد و هشتاد و نه هزار و هشتصد و بیست و پنج مریدان او که صوفی متابعت سنت و جماعت اند
الحی بکرم بندگان مخدوم جهانیان و بکرم آن ده هزار مریدان او که اهل و جود و حالت اند
الحی بکرم مخدوم جهانیان و بکرم آن دوازده و هشتصد و بیست و پنج مریدان او که صاحب سر و اسلام اند

گفتند من که میگویم بگفته من بدید باز این گفتند اگر پیری را بدید بگو تو قطب کعبین آنگاه
 بهم آمدی است بیتی شرط کعبه واقع شد و در مدت آریان خلد خدمت راجل شد و میرسد
 قدس روح در جوار رحمت حق رفتند بعد انصراف مدت حمل فرزند نرسید و گشت مخدوم
 جهانیا را خبر کردند که بپوشیده شده است فرمودند که او را رسید محمد نام است و در عرف سید را بگو
 نام دارد او را بجا فطرت تمام پروردگار گفتند که او شیر مادر نمی خورد فرمودند که او قطب تنها
 نخواهد خورد بچه دیگر بکویت میکند شیر در یک شب جامه کشید آن زمان سید جویم را بجا
 و دیگر خوابید و تمام مدت شیر خوار می میرسد را وقت شیر خوردن است روزی خبر آوردند
 که یک بچه بکویت میکند شیر در یک شب در آغوشه ایم که او شیر می خورد و میرسد را بگو شیر می خورد
 مخدوم جهانیا فرمودند که قطب حرمت ماه رمضان بگفته نگاه میدارد و در شیر می خورد
 خورد و در شب خوابد و در سبحان الله السعید من سعد فی بطنی آمده است
 میرسد را بگو قدس روح در چند سال معده و کفیل مخدوم که بودند دولت و نعمت و سعادت
 معرفت که مخدوم جهانیا را بجهت تمام حواله میرسد را بجا کردند و چون حضرت مخدوم جهانیا را
 مدت عمر تمام شد و رخت از پنهان بستند و بجا رفت حق سبحان پرستند و خلافت بکبر
 را بوقت رسید قدس روح جهانیه مخدوم تمام از خاص عام رجوع مخدوم جهانیا داشتند
 رجوع میرسد را بجا آوردند و وقتی میرسد را بوقت بکویت بهات بعضی مسلمانان پیش سلطان
 فیروز آمده بودند تا بجا ملک سارنگ دیدند و پسندیدند بعضی شغل تعیین فرمودند و ملک
 سارنگ یکی از آنها را پادشاه بودند که و از دهر سوار جا که ایشان بود فرموده است و
 عقل و کیمیا سنی را بداد الوصف داشتند و چون آنوقت رسید ملک سارنگ دست از دنیا
 باز کشید شبی پیش آمد که خلافت ایشان از مشغله دنیا بکلی سرودند اصلا ایشان را دنیا
 کیفی علاقه نماند از پادشاه رخصت شدند بجهت خود باز آمدند و آغا با انواع طاعت
 و عبادت مشغول گشتند باز که و ملک و شغل پر داشتند مردم ایشان را در بیعت شیخ سارنگ

گفتند من که میگویم بگفته من بدید باز این گفتند اگر پیری را بدید بگو تو قطب کعبین آنگاه

سلطان سارنگ

گفتند من که میگویم بگفته من بدید باز این گفتند اگر پیری را بدید بگو تو قطب کعبین آنگاه

سارنگ میگفتند حضرت میرسد را بوقت قتال قدس روح از مقام آخر خلافت
 و شهادت فرستادند چون جامه خلافت و پادشاهی ایشان رسید نخواستند قبول
 کردن و گفتند که من مردی ام نو مسلم را آن لیاقت گماشت که جامه او بپوشم
 و حقوق آنرا محافظت کردن نتوانم جامه خلافت باز گردانیده فرستادند چون جامه
 خلافت پیش میرسد را بوقت در مقام آید رسید باز سید را بوقت آن جامه را بر مخدوم
 بر مخدوم شیخ سارنگ فرستادند و کتاب نبشتند که من این جامه خلافت را از خود نفرستادم
 بفرموده خداوند تعالی و بفرموده رسول علیه الصلوة والسلام و حکایت شریعت بران فرستادم
 هیچ دغدغه بخاطر نکند و این جامه را بپوشید که شمار مبارک است آنگاه شیخ مخدوم سارنگ آن
 جامه را بپوشیدند از آن تاریخ باز هر کس از سر کار مقام لکهنو بکویت انابت و ارادت پیش
 میرسد را بوقت رفتن او را باز میگذاشتند و میفرمودند که من آنجا شیخ سارنگ لقب
 کرده ام شما چندین مسافت راه بر ارج می آید همانجا بروید و پیش شیخ سارنگ بید
 شوید و مخدوم شیخ سارنگ مرید مخدوم شیخ قیام الدین مرید مخدوم شیخ نصیر الدین مخدوم
 مخدوم جهانیا بودند و مخدوم شیخ سارنگ یکصد و هجرت ساله عمر داشتند پیر فانی شریف
 بود و طاعت روزانه ماه رمضان نمانده بود از روی شیخ افکار بر ایشان مساجد گشته بود
 در ماه رمضان چیزی نمی خوردند و مخدوم شیخ بیان بگفتند ایشان ایستاده بودند بخاطر
 مخدوم شیخ بیان گدشت که اگر مخدوم شیخ فرموده عجب عنایت کنند من آنرا بخورم و
 شصت روز زوزه کفایت بدارم مخدوم سربالا کردند و با مخدوم شیخ بیان گفتند
 که شما قطب هستید چه مناسبت ما شمارا بر امری نامشروع اجازت کنم ما را خود شریعت
 روزه خوردن مساجد گواهی است خشت اگر در شب چیزی خوریم خود را از پس فرود شمارا
 چیزی نخواهد داد و حضرت مخدوم شیخ سعد قدس روح در مجمع سلوک نبشت که مخدوم
 شیخ سارنگ دو خلیفه داشتند یکی مخدوم شیخ بیان دوم مخدوم شیخ حسام الدین

۴

صوفی صاحب جاه و قسط محمد و شیخ میان آنست که برادرزاده محمد شیخ قیام الدین
بودند و پدر ایشان شیخ قطب الدین بن نام بود و قتی محمد شیخ قیام الدین میفرمودند که در خانه شیخ
قطب الدین پسر می تولد شود که شیخ خاندان ما بنام او نام از درویشان خود و متفکران محمد شیخ میان
متولد شدند خبر تولد ایشان محمد شیخ قیام الدین رسید بزبان هندی فرمودند که ثانی آنرا تولد
میان ایشان سبب ایشان شیخ میان شود نام شیخ محمد است در تمام مدت شیر خوارگی اگر مادر شیخ
بی و ضروری شیر نخوردی و چنانچه عمر ایشان بدست سالگی رسید هرگاه که شیخ قطب الدین ایشان را
بر میگرفتند ایشان میگفتند که این گنجینه خان خانگی را بمن دبیر شیخ قطب الدین بگفتند که
میگفتند که بیا بیا شیخ میان شما را میطلبید گفتند که می آمدند و بدست محمد می نشستند و طاقت
آن نداشتند که می فرمودند ایشان بدین آنگاه شیخ قطب الدین بایشان میگفتند که حالا بفرمایید که بگفتند
بروند ایشان میگفتند که بروید آنگاه میرفتند و چون ایشان نزد در مکتب فرستادند استاد
معلم میدادست که بیا ولی می او لیا الله تعالی بدان سبب کوشش خواندن
نمیکرد و دیگران میخواندند و ایشان مشغول می ماندند و چون وقت دروغ کوکان رسیدی
هر یک یک با معلم را دعا گفته و دعا میخواندند از غوغای دعا ایشان محمد شیخ میان میشناختند
و معلم را سلام کرده می رفتند چون عمر حضرت ایشان بود سالگی رسید یک غلام حضرت رسید
را چون قتل در مقام لکهنو آمد و بعد در معرفت کمالی داشت چون محمد شیخ میان را دید بعضی
شغل تلقین کرد و چون بدو از ده سالگی رسیدند قطب شد و قطبیت ایشان را قاضی شهاب الدین
اطهار کردند و آن چنان بود که قاضی شهاب الدین مقام چندی از عمر پیشه در دار بودند ایشان را
قاضی شهاب الدین که از آنش خطاب بود به نیت ملاقات پیروزه روان شدند چون مقام لکهنو
رسیدند اکثر مردم لکهنو ملاقات ایشان آمدند و مهر و جعفر که داشتند عرضه کردند قاضی
شهاب گفتند که ملاقات پیر مردم شما هر یک حاجتهای خود را بمن بگوئید تا بنشینم پیش بگویم
این سخن را هر که جمع کردند قاضی شهاب را گفتند بنشیند که فلان بن فلان این حاجت دارد و فلان

و فلان بن فلان این حاجت دارد و حاجات هر یک بنشیند بروند و قاضی شهاب را حضرت فلان
خواستند که غدا جمعه آن را گذرانیدند تا ملاقات فرمودند که قاضی شهاب را خبر نیت آن
ولایت خواند شیخ میان شد است آن مردم را بگوئید که رجوع بشیخ میان کنند قاضی
شهاب گفتند که شیخ میان کدام کسی هستند من نمیدانم تا ملاقات فرمودند که ایشان هنوز
خورد سال اند و ایشان دوازده یا سیزده سال است و حلیه صورت ایشان بیان
کردند و گفتند که ایشان قطب هستند و معلوم دارند که این ولایت خوانده من شده است
اما مردم اینجا را خبر نیت شما بروید و بجهت مردم آنجا را خبر کنید و حاجت آنرا پیش ایشان
ببرید و خود هم بروید و ملاقات کنید و از من دعا و سلام رسانید و یک مصیبه دادند که این
همه من بخیر و شیخ میان بگذرانید چون قاضی شهاب مقام لکهنو رسیدند حاجت آنرا پیچیدند
قاضی شهاب گفتند پیر ما چنین فرمودند که این ولایت خواند شیخ میان شده است ایشان
قطب الدین حدود هستند شما هر یک در مهمات خود رجوع بایشان نمایند آنگاه قاضی شهاب
باجل و حاجت آنرا پیش محمد شیخ میان آمدند و ملاقات کردند و دعا و سلام با مصلا
گذرانیدند و سپارش آن مردم حاجت آنرا کردند و خود باز گشتند و حاجت آنرا حاضر ماندند
که حاجت آنرا در دو روز خلاص است اما کسی کرد که پیر من رضی است مرضی نامی دارد و حضرت محمد
فرمودند که کاغذ و دوات حاضر کنید حاجت آنرا دعا می و تعویذ می عطا فرمودند آن مرد
که نخست عرض حاجت کرده بود بچنان ایستاده ماند و فرمودند که بابا برو و بر کن هر چند که
تغافل از درگاه بولی قاضی خواستم سیدی نکرد و بمن خطاب رسید که عمر او همین قدر
بود و این سوره تبه خوانند **سوره تبه** قاضی نیت اکاس حیاتا جوژون ناخوژمی
چنانچه سخن کی آس تی سخن در جن پیری حاصل معنی سوره تبه بزبان پارسی آن باشد
چند رسن گستره ز بالانسی تو اتم است که دوست دشمن انگیزت دوستی بشکست
همچنین که ایشان در معرفت روز بروز مستقام میشد آنگاه پیش محمد شیخ میان

رفتند و می شدند و سالها خدمت میکردند وقتی ایشان را نزد شیخ سارنگ شهریه فرستادند
 در آن شهر رفته همه کاریکه بعد بصلح آوردند و باز گشته پیش خدمت شیخ سارنگ آمدند و خدمت
 پرسیدند که در آن شهر مردی است عارف کامل با ملاقات کرده بودید گفتند فی مخدم بودیم
 در آن شهر می که بر وی و آنجا در پیش عارفی با خدا و را میباید دید و ملاقات میباید کرد و خدمت
 شیخ مینان این بیت بخواند **چیت** همه شهر بر زغبان منم در خفا میباشی چاکم که چشم
 بد خو کند یکس نگاه می بخور از دست مخدم شیخ سارنگ ایشان را حاد خلافت مظهر بودند
 و رخصت نمودند که بروی خود مقام خود مشغول مانده حضرت مخدم شیخ مینان را دو خلیفه بودند
 یکی برادرزاده که شیخ قطب الدین نام داشت و ایشان را صاحب ام کرد بودند و دوم شیخ سعد و
قصه شیخ آنست که ایشان دلد شیخ قاضی بهرین بودند قاضی بهرین حاکم قصبه آنام
 بودند و مخدم شیخ سعد را طفل گذاشته فوت شده چون مخدم شیخ سعد را در مکتب استاد
 هر روز تخته خود را ضبط میکردند و هر شب بر آن بار میخواندند و حفظ ایشان بهرین عطا و
 شده تخته در تخته قرآن را یاد گرفته **قصه** که کشی در وقت در جوارح به پیش مادر گریه
 گریه کردند که امشب سستی خود چگونه بخوانم یک پشتواره کبری حاضر بودند و ایشان گفتند
 که من دو گانه شده گانه بسوزم شما بران روشنی بخوانند چنان کردند پشتواره تمام سوخته شد
 و ایشان تخته خود بختا خواندند و گاه گاه با کودکان میخواندند و چنان قرآن تمام کردند
 و کتاب شروع کردند آلات اسباب و بازی بسیار به تمام بکودکان بخشیدند و
 گفتند که ما ازین تاج لب بازی گذاریم و در تحصیل علم مشغول خواهیم شد در چند سال
 بعد و تمام علوم را تحصیل کردند و از علما و قول گشته انگاه ملازمت مخدم شیخ مینان
 افتند و مرید شدند و خدمت پیر اختیار کردند از درگاه پیر تربیتها و پرورشها و اودان
 یافتند و حضرت ایشان را عاقل و توانا و شهبازی پیاپایان فرمودند چون حضرت مخدم
 شیخ مینان وفات یافتند هر دو خلیفه در مقام نگه میداشتند اما نبودن مخدم شیخ سارنگ

سند و تاریخ
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

بخوان بخوان که نورانی
 جو با حدیثی و اذنت شود

همچون شیخ قطب الدین میگردد اگر چه صاحب مقام بودند انگاه حضرت شیخ مینان
 مخدم شیخ سعد را در خواب گفته که شما و خیر آباد و برید این حکم خواب خیر آباد
 رفتند نخست در خفا خدمت سلیم چه دهری خود آمدند و از مریدان مخدم شیخ مینان بود
 در آن ایام تمام ولایت خیر آباد و در وجه علفه مروی که او را راجی موسی گفتند
 و شیخ سلیم در مجلس داشتند بود که خیر آمدن مخدم شیخ مینان بتجلیل برخواست راجی
 موسی پرسید که چیست بتجلیل برخواستی گفت مخدم شیخ سعد خلیفه پیرین آمده اند
 بهجهت با مجلس این بتجلیل برخواستم در آن ایام اساک باران شده بود راجی در گفت
 ما چندین مشایخ را دیدیم هیچ یکی را نیافتیم که بدعا او باران ببارد شیخ گفت که شما این
 سخن گفتا خانه نگرید مخدم شیخ سعد اینطور بزرگواری نیست که کسی مجازات نمین
 گستاخی باشد باز راجی موسی گفت من خود میگویم رؤس و بدل بسیار شد آخر شیخ سلیم
 جوین باران ببارد و شیخ چه کار کنید گفت با هر سه پیاده بیایم و مرید شرم شیخ سلیم
 خوشی ما بری رخصت کنید آمد و بیای پس مخدم حاصل کرد و در سه صوفی و در قوال
 همراه مخدم بودند طعامی موجود ساخت تنظیم و بکار بسیار کرد و چمن بعد از نماز عت حضرت
 بالای پلنگ استراحت کردند شیخ سلیم زیر پلنگ نشسته بود حکایت و کلام میکرد
 و گفت این مرد که تمام ولایت خیر آباد و در وجه علفه او است راجی موسی نام دارد
 و نیکو دی است صالح و متقی و متدین و جمع جمله مکام اخلاق اما امروز یک سخن
 از وی عجب ادرشد مخدم پرسیدند آن چیست گفت چون من ایشان خبر مخدم
 بتجلیل برخواستم او گفت از چه نیکبست برخواستی من خبر آمدن مخدم با وی گفتم باز او
 گفت که ما چندین مشایخ را دیدیم هیچ یکی را نیافتیم که بدعا او باران ببارد هر چند که او را
 از سخن منع کردم او بر سخن خود بر تازد و حضرت مخدم ایشان را مجازات نمودند
 که او راست میگوید را این لیاقت کجاست که بدعا من کاری را کشتید و با باران آباد

سند و تاریخ
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران

رؤ و بدل

شما را چه روید که در پیش من گفتم حالا خود از من روید و واقع شد باز منم و منم
که حق جانب اوست آن اهلیت که که دعایش مستجاب گردد اما خداوند تعالی بداند
و رحیم و کریم است اگر ما بدان بفرستد بعضی لطف و کرم او بکنیم بجز که از زبان مبارک منم و این
سخن بر دل آمد و از هر طرف برخاستند و سجاها جمع آمدند و تمام شب بر جلد ولایت
خیر آباد باران رسید چون روز شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانه راهی موسی وقت
و گفت که راهی موسی را خبر کنید که سلیم بر درایت اوست راهی موسی از خانه پابرهنه پدید
آمد و خواست که بجهت ارادت پیاده پابرهنه برود شیخ سلیم منع کرد و گفت سوار
شوید راهی موسی گفت که من عهد چینی کرده ام که پیاده پابرهنه بروم شیخ سلیم گفت شما
که پیاده پابرهنه از خانه در رسیدید همین بس و حضرت مخدوم شیخ سعد بنایت متواضع
بستند چون شما پیاده خواهد رفت این ترا از بسیاری حیا گفت خاها رسید البته
سوار شوید راهی گفت که فتوح چه مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت این نسبت از من
بر رسید انگاه چند هزار تنگ نقد و بر کاهای خیر آبادی بسیار بجهت فتوح برداشتنند
و فرمان خیر آباد نیز همراه خود گرفتند و بر برادران و برادرزادگان و فرزندان و جمیع
اقارب عشایر راهی نیت انابت کرده رفتند و دولت پای پورسل مل کردند و هر
مردی شدند و دفتر جداگانه را نیدند بعد از آن راهی موسی فرمان خیر آباد را پیش مخدوم نهادند
این فرمان را هر کسی دانید عطا فرماید حضرت مخدوم فرمان را باز کرده خواندند و چیدند راهی
موسی گفتند که این فرمان پیش شما بنه هر که اجیری خواهم دانید بر شما برات خواهم کرد راهی
موسی فرمان را بوعظیم تمام گرفت بر سر و چشم نهاد و قبول کرد مخدوم شیخ سعد بنایت
رو به بنیاد خانه و عمارتها آغاز نهاد و خویشان و قرابتان و غریبان را هم در خیر آباد
ملبسته و مردم از اطراف و جوار می آمدند بعضی بنیت انابت و بعضی بنیت تحصیل
علم و بعضی بنیت طلب لی تعالی و بعضی بنیت ملاقات و انشد و آنکه جمعی معمر گشت

گشت مخدوم قدس الله روحه لشکری بسیار تعیین کرد و در وطنهای هر جنس میا بدین خلاق
میوزند و دفتر جداگانه بر سرید و جمله معروف خرج میشد فرد دست خاقانی دولابان
جایزه ایکی در آمد بهر که دست رود روز یکم مخدوم از اینجهان نقل کردند جاگفتن
از خانه پیدایشند چنانکه گفته اند **جیت** جمله در باز و نوکش پای راست را گزفتن را
بسیج نگذاری رواست **آورده اند** که سلطان سکندر خودی علیضیه پیش مخدوم
فرستاد مرا آرزوی ملاقات خود بسیار است و خود آمدن نمیتوانم لکن اگر بیایم لشکر
بسیار همراه من بنج و ولایت را نیز آید رسد اگر مخدوم قدم رنجه دارند بنده سر و زانو کرد
مخدوم روان شدند با دشت و مخدوم گفت که یک کشتی سواران کنید و در آن سواران
میخی محکم زنید هرگاه که مخدوم شیخ سعد بیایند بران کشتی سوار کنید چون کشتی غرق باشد
آن شیخ را از آن سواران سرباز آهسته بکشید و همچنان کردند اما بنایت حدیث عوقاب
پایبست و کشتی بر زمین نشست آب تا ساقهای مردم بود و در وقت سلطان سکندر
باراجی گفت آن کشتی که بر سر شما سوار بود شنیده میشد که غرق شد راهی گفت پیر من
مردیست که کلبه در کشتی وی نشسته لب حمل نجات خواهند رسید درین میان خبر رسید
کشتی که مخدوم سوار بودند غرق شد با بود اما آن آب بسبق نبه کشتی غرق نشد لکن
مخدوم پیش با دشت و رفتند و ملاقات کردند مدتی آنجا ماندند در آن مدت یک شب
مطیع اسلام را تاخته بودند و اشیای آن دیدار و در شکر با دشت بهر بازار میفرستادند
و در دانه حضرت مخدوم طعامها موجه می شد و مردم بسیار جمع می آمدند و میخوردند و مخدوم
نیز در مجلس طعام حاضر بودی اما هیچ خوری بجهت آنکه در حلت طعام شنبی بود که
به یکس طبع نشد که مخدوم چیزی نمیخوردند مدت دوازده روز برین ماجر گذشت و در آن
روز بنده گاهی قاضی محمد امین آمد و یافتند که حضرت شیخ درین مدت هیچ نخورده اند در آن
با دشت و میر بهر محراب با دشت که در اکل حلال احتیاطی کلی داشت بهر چیز باز

از داد و چهره گشتان کلام نادان و چهره گشتان کلام
از فقه و چهره گشتان کلام نادان و چهره گشتان کلام

از آرد و هر چه دروغ و غیره گویند و غیر ذلک خانه او میرسد حتی که کوفه استیلا از
خانه او میرسد بنگی قاضی محمد امین الله و خانه آن امیر رفتند و از آنجا باریه خوردنی آوردند
و حضرت شیخ را فرمودند این خدمت سبیل زخمی بود که بر نفس خورده است **بیت** در وسیع آدمی
نبوده آید کرده اند ایشان مگر لطیف ایشان نبوده اند چون وقت آن رسید که باده
و دایع شد و حضرت خواستند باده ایشان را و خلوت طلبید که آنجا باده و شیخ
جمالی کینه بودند و دست کسی بگر حضرت مخدوم را آنجا بردند و مخدوم حضور بودند باده و پیوسته
که حضرت مخدوم سنت رسیده بایز آن حضرت مخدوم هنوز چراغی که شیخ جمالی در سخن
سبقت نمود و گفت شاید که ایشان رجولیت کم دارند شیخ فرمودند شما را مزید باده
شمرده شد که شیخ جمالی سخن بی خود گفت چون حضرت مخدوم از آنجا و دایع شدند باده
شیخ جمالی را علامت بسیار کرد و گفت **بیت** نه جای مرکب توان تا خلق که
حباب سپر باید انداختن پس گفتند که مخدوم فرمودند که شما را مزید باده العیبه اثر آن سخن
ظاہر و باختر و معلوم است که شیخ جمالی بعلقی ناشایسته و الله اعلم بالعوالب چون مخدوم
در خرابا در سیدند به مریدان و معتقدان از اطراف و جانب می آمدند و بای پیوسته بودند
و مخدوم قدس سره روح خلفای بسیار داشت و جمله خلفای دانشمندان بودند و بعضی دانشمندان بودند
و مخدوم شیخ صفی عمر ایشان دوازده و یا سیزده سال بود که در خانقاه مخدوم آمدند و می شدند
و بتجسس علم مشغول گشتند کلاهی بر سر و دو پیکر برکت و از ازی در زیر در خانقاه بگوشتش
تمام می کردند روزی نظر حضرت مخدوم بر ایشان افتاد و فرمود که این کدام خود است
لطیفه نه مخدوم پرسیدند ای پسر ترا چه نام است عرض کردند که نام من عبد الصمد است و در
عرف مرا صفی میگویند پرسیدند که گاهی با منی گفتند در مقام ساینه بماند پرسیدند که
نام پدر تو چیست گفتند که علم الدین و حضرت را تو رفیق شیخ علم الدین معلوم بود و فرمودند
که پیش دیگر مخدومان پیش من بخوان من ترا تعلیم میکنم ایشان بلازمست مخدوم خدمتها

کرد

خدمت میکردند و میخواندند مدتی گذشت روزی حضرت مخدوم فرمودند که صفی تو خود را
از مطبخ بخوری گفتند آری فرمودند که از مطبخ مخدوم چه بخوری بصحبت من میخوری یا نه
تا کینه احتیاج تمام فرمودند و حضرت مخدوم خوردنی بردارسته روز یا چهار یا پنج روز میخوردند
و یکس نمیدانست چون مهمانی عزیز میرسد حضرت مخدوم بصحبت او چیزی میخوردند آن
زمان مخدوم شیخ صفی هم چیز میخوردند عرض مخدوم صفی شد که اگر سنگی بسیار بکشد
و مشقت جمع بسیار میسرید نه شب روز و خدمت مخدوم حاضر میبودند نیم شبی بود
که حضرت مخدوم شیخ صفی را فرمودند که در بنوقت تربت پیدا خواه شد ایشان گفتند
نیم شب است و من استم تربت اگر حکم شده بروم تفحص کنم چنانچه در مقام خیر آباد گویم
گردیدند و میرسدند مردمان در پای خانه بسته در خواب بودند حیران شدند یکجائی
نشسته و در لیستنه شخصی بیدار شد و در خانه گفت که در دمنده میگوید خبر باید گرفت
بر خاسته پرده آن آمد و پرسید که کیستی که میگویی گفتند مرا تربت کار است گفت سرا
تربت درین میان دوست کس دیگر آمدند نه زنی گفت من در خانه فلان دیدم ام
که رسته است به آنجا رفتند و مردم آنخانه را بیدار کردند و مخدوم شیخ صفی نیز
همراه رفتند صاحب پرسید که چرا آمدید گفتند مرا تربت کار است او و تربت
بر آورد و بآب کشیدند مخدوم را دادند مخدوم آن پرده تربت پیش حضرت مخدوم
شیخ سعد بردند مخدوم فرمودند که از تو به کاری دشوار و بهر صفت متعوض وقت شود
میرخواهد شد انشاء الله تعالی و چون حضرت مخدوم شیخ سعد مخدوم شیخ صفی را دیدند
نشدند سید می روز فتح یاب شد و علویات و سفلیات همه کشف گشت و
بقامات عالیات مردمان ترقی حاصل شد و چون ایشان را جانه خلافت عنایت
عنایت فرمودند بر همه خلفای مخدوم سبقت گرفتند و بمقام و التنا بقوت
اولئک المقربون رسیدند و در خانقاه مخدوم شیخ سعد عیش شستند و مردمان

انسان از اطمینان خاطر و تاز و زور حضرت بنی
نمی توانست آن که برای اطمینان بنی

کم کردن و کم گفتن و کم حقین
آدمی را به کم کردن بدن
و کم کردن در حقین

بالایشان بیعت میکردند و میشدند بعضی خلفای مخدوم برین ماجر احمد بود و بعضی دیگر
 سید محمد که شیخ صفی آقا خاتمه مخدوم نگاه میدارند و در خانقاه نشسته مردم را میگردانند
 مخدوم شیخ سعد گفت ای یاران شما شیخ صفی را بکشید و شیخ صفی از مقامات میترسید که
 بقایات میرسد و این حد حاسدان بدرازی کشید و بن مخدوم شیخ سعد فوت شدند و در
 خود را که شیخ محمد نام داشت صاحب مقام ساختند آن شکایت مخدوم شیخ صفی پیش شیخ محمد
 میرسانید و غارتها میکردند تا آنکه شیخ محمد صاحب مقام هم فوت شدند و حد حاسدان بکار
 بر جای خود بجهت حضرت مخدوم شیخ صفی بجهت عوس برادر خیر آباد میرفتند جمیع تمام از دنیا
 و طالب همان معتقدان و قوالان براه بودی حاسدان از غایت حد حاسدانی
 شیخ گفتند خاطر مخدوم دلگیر گشت گفتند من هر سبکیت عوس می آیدیم تا طواف فقه عالی
 کنیم و خلفای پیر را بکشم و ایشان بر من کم عنایت انداخته اند تا ببار و دیگر نوزادان
 تاریخ باز در خیر آباد رفتند **قطعه** حاسدان از حد و رتن رگبیت چون دم کزدم بپای
 بنیش و جنبش دم کزدم از عادتست به زوشه مر و رسم از دور و ریش و خلفای مخدوم
 شیخ صفی بر اهل علم بعد و ایشان پیش سل را خلافت نداده اند و این فقیر مر مخدوم
 شیخ صفی است و خلافت از مخدوم شیخ حسین دارد و شیخ حسین از خلفای مخدوم شخص بود و
قصه مخدوم شیخ حسین بن یحیی است که گفت ایشان تو گوی عالی به حدیث شما
 بودند صفت حیران داری و گوی با نازی و ساسه حرفها رسیده گوی بر کلمات شنیده اند
 معلوم بود نگاه جز به عنایت الهی در آمد و ایشان را از آلائش دنیاوی پاک گردانید
 بر اساسات نیاز بر انداختند و مخدوم مطلق گشتند که بجز محبت خداوند تعالی و قصد متابعت
 رسالت اسلام در دل ایشان هیچ مانده و در آن حالت خوارق بسیار از ایشان صادر
 گشتی و بر خاتم مردم اطلاعی یافتند چند سال در جوانی و اطراف جهان بگردیدند و
 آنکه بپرسید آید که راه خداوند تعالی نماید و در ولایتی را که می دیدند و می شنیدند که در می یافتند

این مثنوی را
 ای صاحب زلف کن در راه او

و می یافتند بدو توجه میکردند بعد از آنکه مدت معلوم گشت که او خالیست از هر وقت
 او را میگردانند و در حالت جز به غراب بیخ میخوردند گاه گاه شرق درگاه
 شما چنان خالیست که قریب است بر سیدی آن زمان از غراب بیخ غلبه شوق
 فراموشی اند و با حیات می مانند این غراب بیخ ایشان را تراوی شده بود و بیک
 بمقابله ایشان آمدن نمی توانست و بیکریت و کفاری و ملامی که گفتن می یافتند
 آنرا در ابیات یاد آورده ادا میکردند و سبب و دهره بی تامل و تفکر بپای
 فراموشی آمد و در جلد ماجرا بنویسم در از گرد و آواز غلف و دبار بگوش ایشان
 رسیده است تا آمدند بمقام کاکوری حضرت قاضی محمد ابن الدار و یافتند جزا
 بملازمت ایشان بودند و با عقد و توجع بودند و یک رساله را که تصنیف قاضی محمد
 دیدند پسندیدند بخاطر ایشان گذشت که اگر کاغذ و دوات حاضر بودی من این رساله را
 بنویسم بحدی قاضی محمد کاغذ و دوات حاضر کردند تا مخدوم این رساله را نشنید
 اما ایشان را کلی اعتقاد نشد که اطلاع بر خاتم ایشان را نیز حاصل بود از آنجا بخت
 شدند و در دهلی رسیدند بهرگاه حضرت خواجہ قطب الدین بختیار محمدی و در رفتند و در شب
 توجع و توجع کردند حضرت خواجہ در میان چمی فرمایند چه کار کنم و کار دم حضرت خواجہ
 در خواب بودند که ترا خواند چشتیان که دم چون از خواب بیدار شدند و بخاطر ایشان
 گذشت که چشتیان در اطراف جهان بسیار است مرا بکدام پیران چشت جواز دادند
 و چشتی دوم باز توجع کرده حضرت خواجہ خود و خواب حاضر شدند که یک کاک است
 داشتند آن کاک ایشان را عنایت کردند و فرمودند ترا خواند فرزندان شیخ مینان
 که دم بعد از نماز چون از آنجا روان شدند فقیری یک کاک آورد و ایشان را زد و گفت
 که این کاک ترا حضرت عنایت کرده اند آمدند در شب قنوج و از روان رسیدند که از
 خلفای مخدوم شیخ مینان کیانند در حیات مردمان گفتند که حلیه مخدوم شیخ مینان

این مثنوی را
 ای صاحب زلف کن در راه او

باری مذاکره پیران از محمد بن خلیفه فرید شکر گنج قدس الله روحه تا یونس انداز هر یکی بنام
بنام اندک اندک نبشته شد و از امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه تا خواج
قطب الدین نجف کاکی قدس الله روحه و در تهر رساله نبشته شده و رساله هم مذکره بران
ختم گردانده اند **آئین** ای اسلامی فقیه دای فقهایی و جیه شماسایل
صوفیه را در علم اصول علم کلام خفیه و احوال مقامات و مکالم اخلاق ایشان
از قرآن و احادیث فقه و تفسیر و چار از نبوت سیر و مری و از مسائل صوفیه منکر
شدید و بدعت و انستید از عیسی السلام مگر نشنیده ایم که در حق علمای ظاهر و نه
شما بجز غریب باشد که مایه از و فرقه اند و سوس جانند و مکره علم علم معارف
دل است و علم اخلاص نیست و طریقه ریاضت و علم راه آخرت و اوقات معالک راه
دین و مراقبه دل بولی و ترک حظوظ نفس و اساک محمد بن خلیفه شرف الدین
میرزا قدس الله روحه در مکتوبات نبشت علم آنت که ترا قاضی و مفتی گردانند و یا
بملوک و سلاطین آشنا کنند تا غلط کنی **جیت** علم که بهر کج و باغ بود
بهمر و دوزخ را چراغ بود اکثر از مقدمین مشایخ مجتهد بودند سید الطائفه حنفیه
نبدادی قدس الله روحه سلمی آرد که هفت سال بعد بیایه اجتهاد رسید و اصحاب
و خلفای وی مجتهد بودند و او مرید خواج میر تقی میر و خواج سیدی سقایی و خواج
مردف کرخی و خواج داوطلبی و خواج حبیب سیمی اینها به مجتهد بودند **خواج**
داوود طائی از شاگردان ابو حنیفه کوفی رحمه الله و مرید خواج حبیب بن جبر و چون
امام ابو یوسف قضاگری اختیار کرد امام داوود طائی از آن وقت روی امام ابو یوسف
ندید و نام او بر زبان نراند و چون در میان کل صاحبین بختی بودی و سخن امام ابو یوسف
را چو دیدی گفتی سخن اینست که ایشان میگویند و نام ابو یوسف نگرفت و اگر سخن
امام محمد را چو بودی گفتی سخن اینست که امام محمد میگوید و حضرت امام شافعی اگر سزا

سده مشکل شدی در الوقت در ویشی بعد پیش آن در ویش رفتی و برانوی او بشتی
و مشکلات فقه بر ماری از و حل کردی **نقل** است که چون خواج ابراهیم ادهم قدس الله
روحه از بادشاهی بلخ آمد و نه بر جاست و در راه معرفت مولی قدم نهاد و بخاطر کرد که امام
مسلمانان ابو حنیفه کوفی رحمه الله صدر چنان نخست مرا پیش ایشان باید رفت و کوفه رسید
و امام را نیز خبر شد که ابراهیم ادهم بجهت ملاقات می آید با ستغیبه او رفتند و ملاقات کردند
ابر ابراهیم پرسید ای امام در حق من چه میفرمایید مرا چه باید کرد و امام فرمود باید که شما تحصیل علم
کنید ابراهیم گفت ای امام از جمله علوم یک حدیث بار رسیده بود که قوت الدنیا
راستی کل عبادت و حبل الدنیا را کسی کل خطیه بران کار کردیم امام
بپوشی در گرفت بعد از زمان چون بچه باز آمد گفت که شما را تحصیل علم حاجت نیست
بصحت اهل معرفت و آئید ما هو المقصود از اصحاب تقوی اکثری مجتهدانند که هر یک
متفق شده اجماع کرده اند که کل طریقه "لایه الشریعه" فقهی زندقه
و نیز فرموده اند اگر کسی پیشه که بر هوا می برد و یا بر سر آب میرود و تر نشیند و یا آب تشریعی
و آید و نمیزد و یا از غیب خبر رسیده و اثنال ذلک و یک راه خلاف شریعت بیاید
بدانند که او زندقه است و قوت ملحد روزگار است پس این مجتهدان طریقت شریعت را چندین
احتیاط داشتند اگر بصیت بدعت بودی هرگز ایشان بصیت بدرت راه معرفت
نفاختندی و پیری و مریدی را اصلی مستحکم و بنیانی مرموس نداشتندی
نقل است از مقدمان مشایخ که چون از ویشی ادبی از آداب عداوت شدی
او را از و سزا در ویشی بدر می بردند و از زمره مشایخ نمیشمرند و **قستی** در ویشی
چند بجهت ملاقات شیخی رفتند چون بدو رسیدند دیدند که او لعاب هن بجانب قبله
انداخته ملاقات با او نکردند و آن فعل از وی نه پسندیدند باز گشته آمدند و اگر یکی
از ایشان ادبی یا مستحبی خطاوت کردی او را مصیبتی مصیبت سیدی و چند روز در مانم

آن مصیبت با گریه و زاری نشستی و دیگران به پرسیدنش می آمدند **نقل است** که از حسن بصری
رضی الله عنه زنتی واقع شد و تمام عمر هر که حبابه سپید پوشیدی زار زار میگريست و با خود
خطا بهار کردی که تو همان فانی که از جنین خطائی واقع شد و آن کسی که آن زلت از تو صادر شد
و روش عبد اسلاف طریقت همین طریقه محبت است که این بدعتی را در وجه انجام گیرند و اصل
سنت ذره اذالمی و تفریطی نمیدرند پس این است آن محضه بدعت بدون ضرورت حقا
که بیت را باطل کردند لطافت است و درین باب چند خواص نبشت است اگر در سعادت
کست پس از گفتار سعدیش حرفی است آنرا دعوت خلیل علیه السلام که فرمود و در نزد و الوار
دعوت نوح علیه السلام خلعت پس فرمود موسی علیه السلام که لا الواعزم بعد ساهل فرعون را
دعوت میفرمود و آیات و معجزات بر او می نمود و او هر زمان را دعوت می میبوید و انکارش
بر انکارش می افزود و هر آن خود را بدعوی خدائی می ستود تا آنکه هیچ رو و نیایش در وجه
عدم محمد مصطفی علیه السلام جعل از ابو جهل بر نداشت و انوار دین ابو جهل و در لب
فرود داشت که شش بهر بزرگان علیها السلام بی نصیبی راه نمیداد و ابان که مایه حیات
مردار را جز تنهایی نیفزاید من چه کنم که شکر را از انکار باز دارم با و فخر است پس شکر
یقینی دارم اما ای اصحاب اوست و ای باب سعادت پیوند با پیری باید که که سکرا و نه
بسیار نباشد و گرنه در دین را هیچ نبوده از شر الطیر بالا نهشته شده است **نظم مرید**
علم دین آنوقت بود چراغ دل علم از فتن بود که نه مرده علم آموخت هرگز خفاست چراغ افروخت
هرگز بداند بعضی مسائل مبتنی بر مسائل گدازت و بعضی مسائل مبتنی بر مسائل امام مقتدی و
بعضی مسائل مبتنی بر مسائل بیع و شری است و این است که میان این است و در این فاسد بشو و
بیع که الذی بایعتم به و نیز باید دانست که اگر مرید بنده نبی دیگر باشد او را بیعت
با پیری که در مذمت است جایز است زیرا که هر چهار مذمت بر حق است اما اولی حسن
آنست که بر مرید در یک باب باشد مرید شایعیت پیریم در مشرب و هم در نه قیام کردن

حضرت مخدوم شیخ میان قدس الله روحه میفرمود که مرید اگر در حالت حیات پیر
پیرگیری اتباع و تلقین توجه کند به دنیا بهر وجه پیر از دیگری کلاه محبت سندن و
خلافت قبول کردن جائز نبود **سید سیوم در تکرر قناعت و**
نوک و تبتل **قال الله تعالی یا ایها الناس ان وعدا للحق**
فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الخور و حیات
بر اندر زینت و این است که که تو طفلی و خا و رنگین است به بداند که دنیا بداند
مذموم نیست خلق و محبت بدان مذموم است که در دنیا را س کل خطیه عبارت
از دست و دنیا صاحبیت آن دارد که تار و با علی عین ترقی دهند و تار
السا طین فرود بر هر که دنیا را راه دین سازد و نظر از استیغای حطو نظ
جسمان بر گرد و مهار ز قنایم یفقون بصورت در دنیا بود و بداند رملار
اعلی ان لله عبدا ابلانکم فی الدنیا و قلوبکم عند الله برای خدا
نه برای هوا هر آینه دنیا او را صاحبی عظیم بود در سلوک مراد مستقیم نعم الله
الصالح للوجه الصالح تا به در رخای او حرف کنی کند **حیات** هر چه در
برای او بگذارد که این راه طریقت ایشان به در سلوک مستقیم حیات نیست
گویند که شیخ سفیان ثوری وقت شریع همایونیکه هزار و پانصد از ته خوف
بکشید و بیاراد داد که این را حدقه کند گفتند تو چه وقت از داشتن ز رمان
می بودی و خد چندین زرداشتی گفت دین خود را از شر شیطان بدین زرداشتی
یعنی هر بار که دوسه گری امروز چه خای خود را امروز چه خای پوشید گفتم اینک
زرداشتی است از ما مایوس شده باز گشته و نتوانستی که مرا بر دوزید و دوزید
و هر که اعیان دنیا را راه شیاطین سازد و همگی اوقات خود را به تحصیل مطالب
لذات نفساناره معروف و وار و مکلونی و آن تاریک که عالمی که دیگر نداند یعلمون

ناپدید شد که پوشیده در ستونهای در زنده گری معروف مشهور شد می خسته تنای
 من بخود ایضا دان داد و گفت اگر کسی خلیفه بر تو آید او را از من بگوئی که من میدانم تو او را
 و چه زاده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و آتش با تو ملاقات نمیکند و از تو چیزی نیست نام سبب
 آنست که بر است و در دفع در دنیا خلق نیز پیش من نیامده اند اگر من با خلیفه ملاقات کنم و چیزی نام
 هر که بعد از من زنده اختیار کند او بداند که ملاقات کردن با بادش مال و زر مستند است این را
 باطل نمیشود زیرا که داود و حامی ملاقات کردم و دست و زده مستند است اما اگر خلیفه بر دمی بخت
 می آید که فدای حیات او احسان داری این نیست خلیفه را در من عاشقی از عاشقان دگر
 خداوند تعالی باید گرفت و در حیات او خود را بیا از اوقات و از راهان این غرض حاصل نمیشود
 و من آنچه را که خلیفه ره نموی کردم و حق آنکه او بر دمی می آید که من او را ندانم و منیر محمد ام
 شیخ میان خود و قدس الله سره که روزی که بر من رسید بر امام ابو یوسف قدس سره فرمود
 بنده که با داود و حامی ملاقات کنی فایز است امام ابو یوسف قبول کرد و بعد از داود آمدند
 آواز دادند مادر داود و بر من آمد امام ابو یوسف گفت برو مگر که درون رشید خلیفه
 میخواهد که بزیارت تو بیاید هست که از من رخصت دهی تا من و داود و حامی بیایم و داود
 و گفت که ای امام مگر با خلیفه تا در کار یکدیگر و بر این بهتر میباشد و من مشغولم بکار یکدیگر
 مرا بهتر میباشد باز امام ابو یوسف بر مادر داود و گفته فرستاد و هر یک حق آن عالم را از حق آفرین
 اجازت بداد تا خلیفه بر تو بیاید و مرا از روی او شرم نبرد امام داود قدس سره جواب گفت
 ای امام همین علم مرا باز میدارد که ملاقات دی که من نیز که هم از تو خواهانم و دیه و وجه
 الظالم لیسود القلب ولی را که سالها بنور محبت خدای عز و جل منور گردانیده ام
 با چشم روان اندام که بدین ظلم روی سیه گردد و من از سر چشم گزیده امام ابو یوسف مادر داود
 داود و گفت که من بر خلیفه قبول کرده ام که مرا شرم می آید که من با او ملاقات و می توانم
 کند تا شرمندگی من زایل گردد و پیش در و درون خانه و آمد و پیش داود و ابی و گفت

بر این امر
 حضرت شادمانی
 ای امام ابو یوسف
 ای امام ابو یوسف

و گفت بخی خیر که از من فرود ملاقات کن و از در آستان زنی بنگی و امام داود و
 بحضرت محمود بنایید و تفریح بسیار نمود که باری خدایا تو فرموده مراعات اصحاب حقوق
 نگاهدارید ایشان فراوان اند مرا معذور دار و درین کار معذب نگردان داود و گفته ایضا
 حقوق قبول کرد و بعد از آنکه بنشینید و باز دوام و انبوه خلافتی نیاید چون نشست
 امام ابو یوسف و خلیفه آمدند داود علیه الرحمه چراغ سرد کرد تا روی خلیفه نمیند
 امام ابو یوسف دست فرا کرد تا بداند و بدید و داود دست خفا باز کشید امام ابو یوسف
 رفته الله علیه گفت چرا دست نمیدهی و بپای من نشکس میکنی گفت ای امام دانم که
 دست تو با طعم خدایا آنکه در دستم و طعام خلیفه از سبب خالی نخواهد بود و لا حرج
 دست دادن تو مرا بر تو خواهد کرد بعد ساعتی خلیفه بر او دینار پیش داود و قدس
 سره بنهاد و گفت این سار و میراث پدر یافته ام بعرض این مادر یک مادر داود و گفت
 هر گاه از تو بگویم امام ایستاده است و از آنجا که کعبه چهارم درم
 آورد بود چرا قبول کنم بن امام ابو یوسف و داود شده اند مادر داود و بر رسیدند که
 داود و از کمال میزد و پیش گفت چند دم میراث پدر دارد و معاش خود را بر آن
 میکنند در خانه بقال داشته است و انگلی قوت هر روزه میسازد و یکپس بر دوازده
 و در و نا همیشه میگید باری خدایا روزی که این مال فارغ گردد و داود را
 با خر رسد امام ابو یوسف قدس سره از آن بقال تقصیر کرد که چند درمی مانده است
 در خاطر حساب کرده و استغذفات آن داود و آن روز یقین داشتند تا این
 آخر آن روز رسید که روی را فرستاد تا خبر بیاورد تا گرد چون پیش مادرش
 رسید خبر یافت که داود قدس سره وقت سحر وفات یافت از جنسید بر رسیدند
 قدس سره چه گوئی در حق کسیکه باقی مانده است بروی از دنیا مگر مقدار
 میکنم خسته خرم گفت المکاتب عبد مابقی علیه در هر

رسیدن راجه

گفته شد

بش حافی و را بوعده و رضی الله عنهما سفیان ثوری گفت که نسیم درایت و کرد
در دنیا دوست داشتی گفت آن چیست گفتند روایت کردن حدیث را دوست
میدارم و بشر حافی رضی الله عنه هفت قطره از کتب حدیث که سمع داشت در
زیر خاک کرده حدیث را روایت نکرد و گفت از آن روایت نیکم که مشهور است را
روایت می بینم و اگر مشهور است خاموشی یا فتنی روایت کردم و نیز در بر بیداری و قی
باید که با جمعی دنیا دوست نکند شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره
باسطون المشیخ نظام الحق والدین محمد قدس سره فرموده و لو اردتم بلوغ
در رجة الکبر و فعلیکم لعدم الالتفات الی ابناء الملوک و از
محبت علای حرایص و فقر و مطیع احقر از نماید که محبت ایشان مضر تر از
محبت انبای دنیا بود **قال علی السلام** لا تجلسوا عند کل عالم الا
عالمها یدعوکم من خمس الی خمس من الرشد الی البقی
و من الویاء الی الاخلاص و من الوعیه الی الزهد و من
الکبر الی التواضع و من العداوت الی النصیحة **سئل سئری**
رحمة الله علیه گوید اجتنب ثلث اصناف من الناسی الجاهلون
الغافلون و القراة المداهنون و المتصوفة الجاهلون
یعنی سه گرو را از مردم پرهیز کن و دور باش جباران غافل از سلاطین و
امراء و ملوک و حافظان مراکی و بی دیانت و صوفیان جاهل از شیخ حریص
قطعه بادهان کم نشین که صحبت بهر چه پاک تر آید کند گفتاری چنین
در خاشاک اندکی ابر نا پذیر کند **سئل** من علی یدرس باطن سه گزیده
ست دنیا و خلق و نفس دنیا چون نجاست عین است - و خلق و نفس
حدث - و نفس چون جناب - تا از دنیا و خلق و نفس بجای احقر از و اجتناب

الجاهلون الجاهلون
الغافلون الجاهلون
المتصوفة الجاهلون

اجتناب نماید طهارت باطنی بردست نیاید **فصل** بدانکه اصل عذاب قهر
از دوستی و نیاست و این عذاب متفاوت است بقدر تفاوت شهادت دنیا
اگر گوئی چون عذاب قهر جهت تعلیق دل است با این عالم پس ازین
تعلیق خالی نباشد آنکه یا بیش پس هر عذاب خواه بود **فصل**
بدانکه بعضی باشند که با وجود همه اسباب دنیا و بی بخلی فارغ باشند بودن
مونا بودن نزدیک ایشان کیسان است و بعضی دنیا را دوست دارند
و خدای تعالی دوست ندارد و بعضی خدای تعالی را دوست دارند و لیکن
اسباب نیاید و دوست تر دارند این قوم مدتی عذاب کشند پس عسایران
از دنیا دار شده لذات دنیا را فراموش کنند و اصل دوستی خداوند تعالی
که در دل بهر ذره پدید آید و عذاب برات بدل گردد اما آنکس خداوند تعالی را
اصلا دوست ندارد و عذاب را چو است و بیشتر خلق خود را این دریا
نترسانند که بدست ما هیچ چیز نیست ثواب و عقاب چه دوست و
دشمن است و شناخت این کار هر چند در نیستن در کتاب است یا نه لیکن چون
سخنی اینجا رسیده است گفته آید بدانکه اگر فزون و صفرا در باطن تو غلبه کند حالتی
دیگر تو ندانند که آنرا اندر بسته نگیند همچنین چون شعوت و غضب و زهرات
دیگر تو غایت نه آتش در میان جان تو تو ندانند که هلاکت آن پنج و چون
تو عقل تو را گیرد آتش خشم و شهوت را زد کند پس خشم آتش و زهر
و زهرات نفس است و آن با تو در اندرون است و برای این گفت رسول
علیه السلام که انما هی اسعالمکم و الیکم و آنکه گوئی اگر شقاوت
حکم رفته است چه چه سر و سخنی درست است و از وجهی باطل و نشان آنکه

بر قدر

الجاهلون الجاهلون
الغافلون الجاهلون
المتصوفة الجاهلون

کما ترونش مرسانه و دیگر آنکه شیدانین و جنی و تکلیف شوی و حق او را از من بازگیری
 و حق سبحانه خالی هیچ گاهی روزی از من بازگیرد و بیت و لیکن خداوند بالا و بیت
 بعضا در رزق برکش است بزرگان میگویند و رزق العوام فی عینهم و رزق الخواص
 فی بطنهم سلطان العارفين را پسندید هیچ کس طاعت عینک از کجا میخوری گفت
 خداوند من برای مکتب خود روزی مرسانه چه میدادی که آبا یزید را مرسانه قطع
 فراموشت نکرد این دوران حاش که بودی انطه مدون و مدحش در دانت و او مقلد
 طبع و او را که بکشد و نظاره می کردت و جوش و ده انگشت زب که بر کف بود و بازی
 مرکب داشت بر دوش اکنون پنداری ای ناجیز هست که خدا هر دنت روزی فراموش
 قال الله تعالى خَلَقَ الْإِنْسَانَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ تَزِيدُ شَرَّ مَا رَأَيْتُ وَرَأَيْتُ
 از متاع نفل میکند که بلوغ جانوریت در رکبه قاف که هر روز هفت صحر از کجا خالی
 میکند و بحثیش میخورد و آنست در بامی آنست و در گاو و سر ما صبر ندارد و هر شب
 اندیشه آنست که خود را چه خواهد بود حق سبحانه و تعالی آدمی را در بی مبری بآن
 و این تشبیه کرده است خنثوی جانور را که بجز آدمیت معده چه پزشت سبب
 بی غلبت است آدمیت آنکه پیری برود بر سر سیر می علم روزی خود و خود و همه
 عمر چه پیش و چه کم روزی هر روزه ز خوان کرم و در جهت جوشش همچنان هیچ
 علمی نیست بجز فکر نان و یا موسی لا الموزق حتی تعلم الله لم یسبح
 می آرنه که فتح موصی قدس سر بزیارت مکه میرفت در میان راه
 خشکی کو دکی نابالغ را دید بیا میگه هیچ آبادانی نزدیک نبود گفت السلام علیک
 کو دکی جواب سلام باز داد فتح به پسرید از کجا می آئی یا سید می گفت من بیت
 ربی را پسندیدم و کو دکی و تکلیف احکام شریعت بر تو نرفت چرا خود را در کج داشتی
 گفت ای پسر اینچنین سخن باقی عمر گویی که ملک الموت از من خور و تران را جان

این سخن را از کتب معتبره نقل کرده است

قبض کرده است و بجا که سپرده گفت ای کودک با تو هیچ زاد و راحه منی بینم گفت زاده
 البقین ایضا گفت و را حلقی قد طائی اصبحتی علیها و مطلقیت شوق
 و عشقه نفع موصی گفت من ترا ازین نمی پرسم از آن آب می پرسم گفت چنان
 داری گفت می رفتم گویند بگفت ای فتح اگر دوستی از دوستان تو اهل دنیا نباشد
 خود چه دهمان پسندی که با خود طعامی نبری و خوردن طعام خود شوی گفت لی گفت
 ای ضعیف البقین خداوند من که چندین عاصیان و بیگانه و غیر معلمان را
 روزی سید بر ما نموده و پیش همان خبیده است چگونه شراب و طعام ندید قطع
 ای قناعت تو علم جوان که روزی تو هیچ نعمت نیست بجز مبر اختیار یافتن
 هر که از مبر نیست حکمت نیست بزرگی را پسند از کجا میخوری گفت از خانه بادشاهی
 که هیچ و زرد و کرم و ران مدخل نیست گفت مگر گروه خان از آسمان نمی برتابند گفت
 اگر زمین نبود می برآیند از آسمان می انداختند می گفتند این گفتا دست کشا میگویند
 گفت از آسمان نیز همین گفتا زارل شکست قال بعضهم لا تلوذوا للرزق مهتین
 فتلوذوا للرزاق مهتین قال الله تعالى أفلا تنظرون أی الابل کیف خلقت
 گفته اند شتر جلد است بار تران بر تاب و مقداد است که در گرسنگی و تشنگی شب روز و
 و هر چهار حیوان مطلوب است از نسل و حمل و شیر و لحم و رکوب همه از او حاصل است پیر
 قدس سر فرموده قللم بر خوان افلا تنظرون ما بین یکره شتر بنگر تا منع خدا
 بینی در خار خود می قانع و در بار کشی راضی این وصف اگر جوی در اهل مغربی
 محققان گفته اند که در پنج طایفه از بعد که در قرآن مجید مذکور است قال الله تعالی
 فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل حیل منهن
 جوار ثم ادعنی یا تینک سعیا اشدت چنین است که بگویند را
 که همیشه با مردم مستانست بگش و رسته الفت با خلق بهر و خورس همواره

ماكل شصت ست ذی کمن ر خود را از بند شصت باز ران و زان که پنج حوص
لعتی اوصفت حوص و از بکار دواوس که مستحق زینت است بکش و در ده بیت از
آرایش و نواز و بند تازنده ابد الابد گردی و باغی با آفرینش و سین و آفرینش
کز مفا و فقه بنده المشرقین انتی جدا با فطر و کرمیت المقدس و من به کسایه
میل بر درگاه بیت الله ما در اول آورده که خواهد نفس و با کجاست ابدی زنده
گرداند قاهر بدنی را به تیغ ریاضت بسوزد و بعضی را با بعضی پیروز و تا صورت این
شکست متقا و فرمانش را این مراد با عیض شرع و عقل بخواند و طاعت کنان
شکست آید و گویند چهار صفت از طبایع اربع و آدمی پذیر آورده است اول بکر که
تعبیه آتش است دوم شعوت که نموده با دست سیرم حرم که عادت آیت حیم
اساک صفت خاکست چنانچه حکمتی قدس سر برین اندکی از مذهب شوی چار صفت
چار طبع بتن جمله آن بر دین ازین کردن پس با یامی شرع و عقل و دلیل زنده کن
ما بر معراج خلیل **فصل فی التوکل والتبطل** الله تعالی و تبطل
الیه تبطل رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذ وکیل
یعنی منقطع کن ای محمد سومی بروردگار خدایتا عیله که برگزیده نبی الهی
و با دیگری در نفسی و نظر است بگویند نیندازی تا رسول علیه السلام از قطع
خوف منین خرد او و کنت متخذ خلیل من دون الله لا اتخذ اباً و کبر
خلیلاً و لکن خلیل الله **خواجہ فدا النون مصری** رحمة الله علیه درین
صلح را دید در دست او عصائی بود پرسید من این آنکس قالت هو الله
گفت ای آئین قالت ای الله فدا النون گفت الله علیه با هکذا عظمی
عظمت قالت یا ذ النون من زعم حسب لم ولی فالله یحبس به البک
ثم بال دنیا ثم بالعقبی فان التفت الی شیء مبدی و لی عنه المولی فانی

فان و لی عنه المولی ولی عنه کل شیء فمن السماء الی تحت
الارضی قال علیه السلام حکایة عن الله تعالی یا عبادی النظر و انظر
الله و ربه یمل انقطع الی احد فله اعز و و یمل توکل علی احد
فله الله ربی ای بنده بمن گریز خود را بدین بگرش و جهان نگردی المکرر
روگرد جهان بگرد با آید کن که بر زنی یا بی مارا آید کن **قال الله تعالی**
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه - توکل تقویض کار و تسلیم به امور حق
سبحانه و تعالی بختیشیک بنده را در آن دزد تصرف تمام شد تا توکل خود را نگردی توکل
تو تمام نیست صاحب کشف الاسرار فرموده قدس سر در تفسیر است به اول
والاخو و الظاهر و الباطنی که زبان رحمت از روی اشارت میگردد
آدمی خلقت عالم در حق تو چهار طایفه اند اول گردی که در اول حالت بکار آید
چون پدر و مادر دوم جمعی که در آخر زنده گانی دست گیرند چون اولاد و احفاد سیم
زنی و کاشکارا یا تو باشند چون دوستان و یاران چهارم فرقه که بنیان با تو متکی
کنند این زمان و کثیر کان رب العالمین سیگوه اعتماد بر بنیان کن و ساز خدایا
پندار که اول منم ترا از عدم بوجود آوردم و آخر منم باز گشت تو بمنم خواهد بود
منم صورت ترا خوب ترین و صبی میارستم باطن منم سر اسرار حقان در دل تو
و دیت نهادم ای عزیز مرد باید که ابراهیم وار روی از کوفین بگرداند
فانهم عک و لی الارب العلمی گوید ما که نبل مہمانان - و در
قصه قرآن - و خود را فدای آتش هوزان کنند تا در دعوی دوستی صادق آید
رباعی دعوی کردی با و لیت باید چه موسی و شوق خلیت باید که صحبت
یادان خلیت باید مال و تن و جان جمل سببت باید رباعی آنکس ترا نشاند
حاضر چه کند و فرزند و عید و خانای چه کند و دیوان کنی هر دو جانش بخشی و دیوان تو هر دو را

رحالتی بود که گشت برانی کوحی نامی رحمان است گفت میدانم و میکنم تا رحمت
 او بر من ختم شود **گفت** اگر بر من رحمت کنی هر حاجت از دست از تو خواهد بود که را
 حاجت خود اوست از هیچ خواهی نمودم الخلت شیخ میان قدس الهی سره زود
 که را به مرضی الهی بنا جات گشتی باری خدا یا اگر را به ترا ترس دوزخ برستیده است
 هم در دوزخ بسوزد اگر بامید برشت برستیده است بهشت بر ابد حوام گردان و اگر ترا
 معنی برای تو برستیده است و یا خویش از راه دوزخ حرامی غریزی یکی جسدش که
 از حلال و حرام و طهارت و نجاست و طهارت و نجاست و طهارت و نجاست و طهارت و نجاست
 و از خلق بکلی عزلت داشتند و لیکن ماه و چهل و چهل روز گرد طهارت و نجاست
 و در ذکر مراقبه غرق ماندند و یک لحظه و لحظه از ذکر غافل نگذاشتند برای هر روز
 برای نجات دوزخ و دخول بهشت استغفر الله این را چندین بار گفتند و نجاست
 دین چه حاجت است شیخ احمد غزالی رحمه الله میفرماید مرد باید که چوگان طلب
 در دست گیرد و گوی نیازی باز و گاه آن گوی نیازی را با آسمان اندازد و گاه در دل
 و گاه بقد و گاه با علا و گاه بشری تا یکبار با وج سعادت بر آید و بر سر او مهر عزت نهد
 اگر لباس از لباس حاکمان بعد برایش نهد و اگر لباس گدایان بعد بر او نهد و در پیش بر نه
 و بر صدرش نه قطب عالم شیخ میان قدس سره فرموده اند که بتأبیت رسید
 بیکم زدن از فلک ملک در گذشتند و هم بر تاق سینه او ادبی نهادند و بهر نظر
 عظمت نشد نه نفس من الفاس العاشقین خیر من عبادة الثقیلین **بسم الله**
 ای خلق جهان بجهلگه بشتابید تا قافله سده فکلان دریا بید ای اهل مناجات
 که در محراب عباد قافله بگذشت و شما در خوابید آری ای عزیز جهان این را بگو
 نماند که ایشان چه مرغانند ایشان عاشقان رحمانند مشتاقان سبحانند
 آتش زده جسم خاکی قند روشن حضرت اله اند دیوانگان بگناه اند شوریدگان

کسب تقوی که بهر حال
 نماند که بهر حال

در یک کون پادشاه اند زین دیوانگان **گفت** ای عزیز عالمی است که این شریفان را
 عجب کمالیت طاعت ایشان بگفته است و معصیت ایشان طاعت ایشان
 بهر کردار کردارشان بهر گفتار غایبان حاضرند و غایبان غایب خود با دست بایم
 دار ملک نیست ازین سلف گدائی می نیم اولیائی تحت قبائی
 بعضی ختم غیری **قال تعالی** انفر و اخفا فان قالوا لا ایمانکم فی غیر ذلک
 که کشف آمانند که از بند رستم و ماسوی الهی آزادند **تفکرات** که تعلقات و تعلقات
 و در محقق **گفت** که خفاف مجذوبانند از کشتن عقاب بر آید سحر الهی
 و نفار آنند که به پرورش برایت متوجه جز به حقایق شده هر دو سحر را بهند
 ایامی بهر کشتش می پرورد و دیگری بپای کوشش راه می برد و آنکه بپای کوشش می رود
 هر قدمی عالمی زبری میکند و آنکه بهر کشتش واقف می شود و بدی می باشد
 ماسوی الهی را طاعت می کند **گفت** مرد عارف چون بدان بر می برد
 دردی از فلک می بگذرد و سیر را هر دو می یک روزه راه پاسبان عاشق
 هر زمان تا کنت است **قال** فوالنون المصری رأیت بیض سواحل
 اشم امرأة فقلت لها من این ایت قال من عند اقوام تجانی
 جنوبیم عنی المضاجع یدعون ربکم خفا و طعنا فقلت و این تر زین فقلت
 الی الرجال انهم تجارة و لا بیع عنی فکرا اند فقلت صفینم فانشأت شعر
 قومهم یومهم بالند قد عقلت فخالهم هم سماء الی احدی فطلب القوم یومهم
 و سیدیم ما حسن مطلبهم للواحد العبدی از حضرت شیخ الاسلام قدس سره
 منقول است که احد بن یحیی و مشقعه روزی پیش مادر و پدر نشست و بهر قصه
 قرآن کردن استغفیل علیه السلام را از قرآن برایشان میخواند مادرش ای
 احد هر خیز از پیش مادر و کما تراد و کار خدا کردیم احد بر خاست و گفت الهی اکنون

جزئی از آن را در روی مکتوب نهاد و بعد از آنکه بیت و چهار موقوفه الهیست در بوفه و الدین
کرد چون بر شش بر سرای خود رسید حلقه بپایانید و در شش آواز داد که منی عملی
الباب قال ما احمد انک در شش گفت پیش ازین ما را فرزند می بود و او را کار
نهاد که ایم احمد و محمود را ما ما چه کار ^{ما چه} داشتیم فدای تو کرده ایم به جابر اسیر بند
هوای تو کرده ایم ما کرده ایم ترک خود و هر دو کون میزد و می داد که کرده ایم برای تو کرده ایم
قوله و محمدنا الی ابراهیم و اسمعیل ان طهر سیتی یعنی منی
ما دم ابراهیم و اسمعیل را پاک دارد خانه دل را حرم و است است از این شش
تعلقات کونین که نظیر بیت از او با سید است و نظیر دل از او حلقه اعیان
کونین عزیز بری و آید خادم را گفت مرا بقیه پاک است و ده تا ما را گزارد گفت دل خود را
از ما سیدی الله پاک کند و هر جا که خواهی نماز بگزار خود از آن محراب برو روی گردان
اگر در مسجدی و در دوزخ ابات **از او** **الابرار** **انقلبت** که هیچ معاذ ازین لافند
برادری در مکلفه بود و مجا و شد بر یکی نامه نوشت که مرا است آرزو بود و از آن یاف
و عاکن تا سیدم نیز یافم یکی آرزو آن بود تا با خر عمر بقعه غریفه که خالصترین بقعه است
برسم بگردم که خالصترین بقعه است دوم آرزو آن بود که مرا خدمتگاری الهی که مرا
خدمت کند خداوند تعالی نیز که داد سیدم آرزو آن دادم که پیشین از دست منم و عاکن
تا خدای تعالی آن نیز روزی کند یکی قدس سره و او بنیشت آنرا گفته آرزو می منم بهترین
بقعه بود تو بهترین مردمان بخش بهر بقعه که خواهی پیش بقعه ببرد و عزیز شده زمره
بقعه و آنکه گفتی مرا خادم آرزو بود یافم اگر ترا مردت و جو امر روی بودی خادم نشین
فرستاده از خدمت حق بخدمت خود مشغول نمیکردی ترا دم دیبا به بودی و مرا نشین
سیکنه و آنکه آرزو داری که دیدار منم یعنی اگر ترا از خدا جدا خبر بودی از من باو می
نیامدی باقی جهان محبت کنس که ترا بسجای نیاید اگر او را یافتی مرا بکنس و اگر نافتی

بسم الله الرحمن الرحیم

نیامدی از من ترا چه سود **حکمی** عنی ابراهیم ان خواص قیل له جاعا ابراهیم
بن اوهیم متلقا فقال لان القی سبحا صار بنا حب الی من
ان القی ابراهیم قیل له ولید قال لانه اذ اریته اخیس کواهی
و نظهر نفسی باظهار احسن احوالها و فی ذلک الغننه و هذا
کلام عالم عالم بالنعسی و اخلاقتها و بذا واقع بین المصاحبین
الله منی یعصم الله و قال بعضهم چل دایت شرا منی تعرفت
از محبت دوستی بهیچ کس که خلاق بهم حسن نماید به عیدم بنزد و کمالیست خادم
گل و یاسمن نماید که کوی شمس شوق چشمه دلی پاک تا عیب مرا نبیند نماید فضل
عیاض قدس سر گفت منی عظیم دیدم از کس که برین بگذرد و دسدم نکند و چون چار
شوم بنیاد و نماید و قد سیفد المرید الصادق باهل الصلاح اکثر مایفسد باهل
الف و وجه ذلک ان اهل الفسا و عیفسا و طریقم فاخذ حذر هم و اهل الصلاح
غرة فی صلاحهم قال الیهیم **الصلاحیه** ثم حصل بینهم استرواحات
طبیقة جبلیه حالت بینهم و بین حقیقه الصبیه لمد فاکتب من حقیقه الفتر
فی اللب فلیت الصادق لهذه الدقیقه فرد بامنی رو و فرمت شریعت
کرد که یکیک عرند قاطعان طریق تو الله تعالی و فیها ما لشتی الالافس و
تلذذ الالاعینی و درویشی زمره که اهل نظر سید اند لذت عین در چه چیز است جمعی که
عش و اغتراب نظر بمرت بین ایشان طاری گشته تا لعلان الوارجه را نگردد
سکون و بلکه بیشتن پوشیده مانده بایشان بگوئی تله الالاعین عبارت
از چیست بهم صاحب بصیرتی روشن است که اهل شوق را جز مشایخ جاهل
محبوب مطلق بی نیست فرد پروده از پیش براندا که مشتاقانرا لذت دیده
بجز دیدن و دیدار تو نیست به آن سالک راست رفتن ران مشتاق حفرت

چون روئی یعنی مالک بناور مناجات گفته اللهم اذا اوجلت الجنة و انتقل
انما را بنی ملک با مالک فاجعلنی ترا با و بی الجنة وار با بها فردق
وقتی هست باشد با کاستین بر دو عالم ایش یزید گویند اگر عده دیدار
بهشت بی هرگز بر زبان عارفان ذکر بهشت رفتی الجنة سبحی العارفین
کمان الدنيا سبحی المؤمنین آورده اند که بر زبان سلطان العارفین
و اگر با رفتی و فرستادستی و اگر ذکر بهشت رفتی غسل کردی گفتند این چگونه باشد
فرمود دنیا محدث است اگر چه حدیثی که از حدیث و فرمود باید کرد و بهشت
چنانچه فی حدیث است پس ذکر او حجاب بنماید و آنرا غایت غسل باید کرد معنی
مردان میرود نه قهقهه منشیان تا اینجا کسی فضل می کند آنکه تیغ زنده تیغ خود دیگر
ست و آنکه کالسه لیسند و تیرید و دیگرست که ایان با او ایان ابرار می کشند
افضل است که با تیرید بستانی قدس الله سرگشت بعد از ریاضت چهل سالگی هزار
حجاب برداشتم و زاری کردم که را هم دهند خطایی آمد اما که رده شکسته و
پوستین پاره که تو داری تراره نیست در حدیث آمده است نه استنیدم که
ای با تیرید با این مدعیان بگو که با تیرید بعد از ریاضت چهل سالگی زده شکسته و
پوستین پاره نینداخت با ریاضت که با چندین علایق دعوی بود و باز بنید
و طریقت را دانه و دام هوا نفس ساخته کلا و حاشا که هرگز با ریاضت بعد از
که بعد از مردان شقیق بلخ قدس الله سره اتفاق سفر حج افتاد و در شقیق
رخصت طلبید شقیق گفت هر دو بخدا سپردم اما چون به مقام برسی باید که با پیش
سلطان العارفین با تیرید شرف گردی از من او را دعا برسانی چون مرید
به مقام رسید بهی لبش می شرف شد پس تکیست و از کجا آمدی او گفت
من مرید از مریدان شقیق بلخ به نیست و مردم پرسید که بر تو چه کار میکند او گفت

او گفت پیر من مقام تو کل درست میکند و باید تو کل بجای رسیده است میگویی
اگر آسمان بر آهنی گردد و روی زمین بر سنگستان شود نه از آسمان چیزی بدرد
و نه از زمین چیزی رود و جمله خلایق اطفال و عیال باشند من از تو کل خدایم بگویم
لو کانت والخلق کلهم عیالی واللله لا انا لی سلطان
العارفین گفت این است صعب مشرکی اگر ابو یزید کلا غی بنم در مقام آن
مشرک نبود او را از من بگویی که از دو مان خداوند تقاراجا امر آید
اگر ترا بیانی حاجت افتد از هم جنس خود بخواه و بخواه تا از شومی تو آن شهر آید
ولا یت خراب نگردد اینجا تو کلف میگوید که باید تو کل شقیق قدس الله سره
که در دویم و فیم خلایق مکنجه عارفی ابو یزید باید که بران تو کل جرح کند و اگر نه
کراحد و کراحدی تو کل سخن گوید **افضل** است که پیش او پیش گفتند که
مدیبت کسی سار بر اند با بلوری خود برده و بران گور نشسته و کفن و کفن
دایم میگوید او را گفت مرا آنجا برید آنجا بر دند چون آن مرد را بدان صفت بدید
گفت یا فلان کسی سار است تا که رو کفن ترا از خدا بخواه مشغول کرده است و بدید
بر دو باز ماند که این هر دو بت راه تو زد آن مرد را سر سمن نیم شده نوره زد و
جان بداد و بگور افتاد سبحان اگر رو کفن حجاب دیگر بندگی صیت آموز
هر کسی خانی فاسد و بنیالی و دوع شیطان اند اگر دین بدین آسانی بود
که خلق می بندند و دلهای مردان دین آتشی و جگرهای او با و انبیا کباب
نگشته ای عزیز ترا از دین مردان چه خبر خالی شب روز و در حضرت ایشان
میسوز اگر توانی که خود را بخدمت گفتن یکی از ایشان رسانی خود کرامی عظیم
به و آتی بولاء کی یکتمل بعجاج اقل مهم شعر و اذا صفا لک
من زانک واحد فهو المراد و این ذاک الواحد بیت عزیز می

و کلامی که در این کتاب است
در حدیثی که در این کتاب است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

اگر صفت آنرا چه در مان است و در و مانند این بود و در و مان است به شمع چشمان
هر کس شیخ عظیم خوانند حق که از شیخ بجز عظیم مانند را باقی آن عمل گران بها
زکان در گشت باوان در نگارانی در گشت باوان در نگارانی در گشت باوان در نگارانی
انسان عظمه را سیاهی در گشت باوان در گشت باوان در گشت باوان در گشت باوان
در گشت باوان در گشت باوان در گشت باوان در گشت باوان در گشت باوان در گشت باوان
زاید و آفتاب و بلا از زاید به آید رجوع و قبول خلق زاید آهین است مگر نبات
حق تعالی گشته شمع غیر نری و در مردی باشد و صاف و حق ازین دام قلندر و وار
چون آید را باقی این کوی ملامت است و میدان هلاک بدین راه و مقاصد آن
بازنده پاک به کردی باید قلندری را من چاک به تا به گزرد عمار و وار جیابک
ای غریبه بنده بودن عظیم کاری است علی القطع و البقیان بنده است که از به
نصیبها پاک گشته بهنج و از بنده از او از حفظ ویش آزاد شده بهنج **قلبت** که جبهه گفت
قدسی که یکی را بگوید دوم گفت اللهم اشغنی آردانی آید ای جنبه میان بنده و حق
تحتاج کار داری تو در میان سیاهی و بدانیچه فرموده اند مشغول پس و بدانیچه مبتلا کرده
اند هرگز ترا با اختیار چه کار و نیز او را با یاس و در دو فاقه بهر خواند و بر پادشاه گفت
آرد از ادای جنبه شرم نزاری که کلام خدایت را حق نفس خفه صرف میکنی
قلبت وقتی بازید به سلطانی قدس الهی سببی بردت گرفت و گفت که لطیف
ست بر سرش نذاکند که ای بازید شرم نزاری که نام من بر سبب منی چهل روز
نام اعظم خدا را از او فراموش شد سرگند خورد که باقی عمر میوه بسطام نوزم سبحان
چه مقامات است که عقل زیر کان روزگار در او را که آن سر اسیر گردد و دما بهی
بشعیری خوشه مشوی بر دجان مادر سر فریش گیر چه عاشق نه کار فتنه
گیر و با این گدائی و گنده بفل بهرگاهش آن بیانی حمل لا تبتر حوا
فان الله

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

فان الناقد بصیر یکی قطب الاقطاب گردید و دیگری قدوة الاصحاب خاند
خواجہ بنور روی مسکن ندیده بشنا و نیکنامی مغرور و زنیفه ماند قال علی السلام
ان الصلابة تنشر من انشا و ما بين الشرق و المغرب لا يذلل عند
الله جناح بعوضه اگر مطرب رجوع خلق است صرر بها بر سنگ مرج
و نصبر بفرمودمان است و اگر مقصود شد است خودا بلیس شکو تر است بشوی
ز ابلیس لعین بی شهادت بشود پیدا از آن خرق عادت به گزاد و ارات آید
گامت از بام به گمی بر دل شستن گردانند ام گرامات تواند حق پرستی است
جز آن کبر و ریا و عجب هستی است گرامات تو کرد و خود غامی است به نوز غنی
و این دعوی خدا نیست به روی تم در خلق است ز بهار نه مکن خود را
بدین علت گرفتار سبب چهارم در عبادات و در دین و حسن
اخلاق ایشان فینما الوضوء فرموده الله علیه سلم من احبته
بلیه و هو محدث فلا یلزم من الا نفسه باید که یک ساعتی بی وضو نماند که من
سالک در حیات وضو است بلکه زونی بی وضو نباشد فرمود علی علیه سلم
الوضوء حصی للمؤمن محذوم الملت شیخ بیان قدس الهی سره بجز و
که از خواب بیدار شدی تیمم کردی و انگاه در استعدا و وضو شدی و نوز و
اصل خلقت است از آب و خاک است و بدین هر دو آتش و خاکشته میشود و
رجای عظیم است که آتش آخرت هم گشته گردد اهل معرفت گویند هر که دمام
با وضو باشد گرامی کند او را خدایتا او را بهفت خصص اول رغبه کند که
بعصبت او دوم همیشه جاری بهنج قلم کاتبان اعجاز بهشتی قوامت سیوم بهنج
به اعضای او بهنج اولی از وی فوت نشود عیس فرشتگان نگاه دارند او را در
خواب ز شر دیوان و پیر باین ششم آسان کند خدایتا و شوی جان کنان بهنج

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

وَعَلَىٰ مَن بَعْدَكَ

اولین آیه است که بیان می کند که خداوند تعالی در روز قیامت هر کس را به اندازه اعمالش جزا خواهد داد.

غازی سرائے حضرت صفیہ برکات
کو حاصل کئی دولت بادشاہ

[illegible]

دارد ظهور و نقول و قتل و غفلت و صلوة روح نمی کند ملاحظه اغیار را و نماز سر من
کنه التفات با سری الله و صلوت خض بگذارد نه سکت از شهود و ظهور
و انانیت یعنی بر وظایر گردد و خود چیز یک نیست نقد این عالم با باز بین و باطل
مفروش با هر آنکه ظاهر بر مشریش اخلاص ریاست مثلا کسی که نماز میگذارد
بر آن کسی دیگر می نظر کند و با و آید شیطان گوید که نماز نیکو کن تا در نظر این بنده
مکرم آتی پس جوارح او خاشع شود و اطراف آن ساکن گردد و نماز در جسد
او کند و این ریاضی است درجه دوم اگر مصیبت این آفت بداند و از آن بزداید
و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بعد شیطان در دلش القا کند که تو متبعی نماز
بر وجه احسن بگذار تا خلق بتو اقتدا کنند و اعمال تو این ترا حجت شود و این
غافل تر از اول است و بدین که باین فریفته شود و کسی که بادل فریفته نشود
و این نیز ریاضی است باطل کننده اخلاص کسی که بر او اقتدا کند مثلاً شب شود و این
مصیبت معاتب و معاتب گردد و درجه سیم این باریک تر است از دو درجه
اول و آن آفت است که مصیبت بداند اخلاص من در آن بستم که نماز من در خلوت مثل
نماز من بود و ملا دشمن دارد و از نفس خود و از پروردگار رفته که بحضور خلق نرفته
زیاده از عادت خود اظهار کند پس در خلوت نماز نیکو کند و در خلوت است
و در ملا نیز بچنان کند پس این نیز ریاضی غافل است چه نماز خود در خلوت نیکو کرد و نماز
ملا نیکو کند و میان آن فرقی نبود پس التفات او در خلا و ملا بگنجی بگنج و این شیخی است
که همیشه در خلا و ملا بخلق مشغول است و این از مکرهای پوشیده شیطان است تا
توروی برستیدن از حق پیچید بهل تا نگیرد خلقت بهیچ بهیچ و چو روی برستیت
در خفاست اگر چه سبک نیست و جبهه رواست درجه چهارم آن باریکتر و پوشیده
است از درجات نخستین و آن آفت است که شیطان او را گوید در غفلت خداست

خدا و حلال وی در آبی ای که در حضرت او استاده و نرم دار از آن حاجتی نتوان
بدلت نظر میفرماید و تو از غافل باشی پس دلش بر آن حاضر شود و بوارح خاشع
گردد و بداند که این عین اخلاص است و آن عین مکر و نفیس چه خاشع او
اگر برای دیدن حلال وی بپوشد آینه این خطره در خلوت ملازم او بود و حضور
آن در خاطر وی بوقت حضور دیگری مقصود نشود و فرد پارسایان گروهی و مخلوق
بشت بر قبله میکنند نماز و قیام که ناشی پیش خوابه بایزید بطامی قصص الهیه آمد
و آنرا بخاطر توبه کرد و خوابه از هر سید از آن جمله چند کس یافتی که روی ایشان جنب
قبوله گفت و کس باقی را روی از قبله برگشته دیدم و غلبه الصوم و الهج
مشایخ صرفیه اتفاق کرده اند که زیادت از چهار روز توالی افطار نکرده است
در تنقب افطار آورده الصوم ضربان الصوم عن الطعام و الشرب صوم عن
الآنیم و قیل الصوم ثلثه احواف القاد و می تدل علی صیامه النفس
عن المعاصی و التواضع و لایب علی الجوارح بالطاعة و التکیم مداوئه بعدا
الحیات حال بعضهم ما جمعت فی داری طعام یوم و لیلته و ما شبعیت شند
آستگرت لان الشبع یکنی له بالکفر قال النبی صلی الله علیه و آله شبعکم منک الجائع
خیر من کما الشبعان و رخصت بر افطار مسلمان و تقی است که پیش از
زوال باشد اما بعد از زوال افطار نکند مگر آنکه مادر و پدر و یا استاد و یا بری بگوید
و خواجگان ما روز عرس بر آن نیز افطار کرده اند اگر چه بعد از زوال بودی و
بدانکه افطار صوم نقل سبب دریافت خاطر مسلمانی و تقی شمع باشد که حرص نفس
در خوردن با وی منغم نشود و گفته اند تخلیص النیة الحفی المواقفه مع وجود
غره النفس صعب بزرگان گویند سری جوئی است در نفس که می رسند آنجا
شاید این در سنگ جوئی است از روح که میرسد آنجا از شنگان بشیر این حادث

نفسی که نفس کشد

اکل و در نفس به اعضا اثری پیدا آید و عینش زود ادا ای عبادت نرم و متقاد
شود ثم تلبی جلوه هم و قلوبهم الی ذکر العبادت برین است و هر چه شرح آنرا حرام
کرده یا در حلیت آن مشتمل و پوشیده است اثر آن غذا از می لغت و انحراف
جز آن بآن غذا همراه است اگر چه یک لقمه باشد و چنانکه اکل را اثر آن غذا بنفس اعضا
سرایت کند و آثار عصیان و طغیان و ارتکاب منافی و مباهرت اخلاق و رویه نظیر
رسد و در حدیث است ان الله طیب لا یقبل الا طیباً صاحب فقه الاثر
فرموده مشهوری لقمه که در اصل نباشد حلال و زود نفوذ و مکرر ضلال قطره
باران تو چون عافیت است گوهر دریای تو شفاف نیست طریقه کاست کور
بعضی اوقات از خوردن شنبات و از خوردن لقمه های نهج طاعت و عبادت
خدا و ان حاصل میشود در اعمال صالحه رغبت زیاده می افتد فکرت که
جوانی با ابراهیم ادرسم قدس الله سره معیت کرد در طاعات و عبادات
بپذیرد و از ذکر و فکر و تبادله نماز و سجده چنانکه ابراهیم را قدس الله سره عجب
و شرمنده میشد که این جوان نو عهد چندان عبادت میکند که از عمر میسر نمیشود بعد
از مدتی بنور باطن دانست که این همه اعمال بی اصل است و بنیادی ندارد
که خوردنی او از ناله و از شنبات است گفت ای جوان آن خوردنی که تو میخوری
مخوردن جو خوری بصحبت من میخوردن همان کردت آن همه طاعات و عبادات
او در تصور افتاد و بجهتیک نماز و روزه هم پیش تو آید اگر دی روزی پیش ابراهیم
از تصور و فتور خفه در عبادات شکایت کرد و گفت رغبتی و کوششی که مرا
در پرستش حق سبحانه دتا بعد اصلاً نمائست ابراهیم او هم فرمود قدس الله سره
طیبت مطعمک ولا علیک ان تصلی باللیل ولا ان تقدم بالانهار
قطعه لقمه شنبه است تخم پلیده اند به جز نتیجه ناپاک تو بعد که پاک خواهی شد

رفت بهر یه پاکیزه بر بعد تا یک عصر ای ابراهیم را عذرا از کربخ گوش
شیری بیاشامید پس زان بنده پرسید که نشی از کجا بود گفت بهر جماعتی که است
کردم ایشان این شنبه بمن دادند صدیق رضی الله عنه انگشت در دهنش کرد تا آنرا
هر بخورد و سنجید پروان انا احبته تا بحدیکه دیگران گمان بردند که جانش از تن جدا
خواهد شد پس صدیق رضی الله عنه گفت خداوند عذر میخواهد از آنکه در رگها مانده
است و دیار و ده بیامیخته و کلتی میباشی رسوای اعلام کرد رسوای اسلام
فرمود و ما عقلت ان الصدیق لا یدخل فی جوفه الا طیب نفس است هر چه میل و زور
از شنبه بخورد و نشانی تاریک گردد اما با سبیل قسری ندانند الله گفته هر که بگوید
دارد که آیات و یقین بر وی کشف گردد و باید که جز حلال نکورد و جز حرام
نخورد که نگذرد پس احتیاط باید کرد تا بجز حلال طیب خورده نشود و محل خجسته
ثبت من الحرام قال لمارا ولی بد حلال آت که شرح فتوی دهد و
طیب باشد دل فتوی دهد مخدوم الملت شیخ بینان قدس الله سره فرمود
وقتی خوردن شنبه را در ماده بادشاهی بکوشش و صفت بردند چون طعام خوانند
آن درویش را از استین خود چندان کشید و خوردن گرفت باو شاه گفت طعام
از وجه حلال است گفت اما دل من بر خوردن فتوی نمیدهد باز باو شاه گفت چندین
که میگویم که طعام از وجه حلال ساخته ام چرا نمیخوردید که در خوردن طعام حرام ایمان کنی ایام
رفت گفت اگر چه ایمان نخواهد رفت اما حلاوت ایمان خواهد رفت در نفس
گفت چون آدم علیه السلام دانست معنی غنچه خوردن از شرمی آن گفت و تاج براف
و حکم و دوا را بیک گشت و از بهشت پروان آمد آدم از بهشتی انگشت در دهن
انداخت و وقتی که بهو ام زمین و حشرات ارض از حیات و جز آن آن می
بخوردند زهر در کلام و نمیش و دندان ایشان تعبیر گشت و هر گاهی که در محل

ریا میکند و باید که ترک قیلوله کند که قبول کند از برای اعانت بیداریست و خود غسل کند
عشاء نیز اثر می کلی دارد و برای اعانت قیام شب و الاحیاء بین العشاءین
سنت مؤکده امام فیرشی قدس سره در تفسیرات یقول خاتمت الاعیانی
نیز است که خیانت چشم محبان است که در اوقات مناجات خواب را بپایمون
آن گذاردن چنانچه در زبور آمده است فلکذب من ادعی محبتی فاذا
جئتہ اللیل نام عینی و من نام عینی تا عنین و صالنا مثنوی خواب
با دیده عاشق چه کاری چشم او چون شمع باید اشکبار چشمها عاشقان خواب است
یک زمان آن چشمها بی آب نیست و قبل از سب و النون المصبری الی
الی نیز بر جلا و تاب قبل از الی متی النوم والراحة و تدرسات القطر
فقال رسول قل لا تضحی الرجل من قیام اللیل کلہ ثم یعرج فی المنزل قیام اللیل
فقد و النون هینا که در کلام لا یبطله احوالنا گویند حسن صالح کینز که در وقت
چون میاید شب کینز که بر خاست و گفت یا اهل الشر و الصلوة الصلوة
ایث ان تقرب منک مکر صبح و مید کینز که گفت شما بجز نماز فرض دیگر نماز
نیکوارید گفتند فی کینز که بخواه حسن بازگشت که ای خواب ز بهار و را
بر قومی فوضی که ایث ان نماز تمجد نیکوارند و از ایث ان بازستان و
کانت لعبد الله الحین جاریة العجمیة قال فوجدتها نصف
اللیل ساجدة تقول اهلی بحبک لی الاغضرتنی فقلت لها
لا تغضرتنی لذلک بل قولی بحبک لی الاغضرتنی من یحب
لا یحبک قالت اسئلک یا بکات فحببه الی اخر جینی منی والد
الشرك الی دار الاسلام و محبه لی الیقظنی و اسجدنی بین
یدیه و اما ملک علی الفرائض فقلت لها اذهبی انت حرقة

و اما ملک

حق لوجه الله قالت یا مولائی و اشارت الی کان لی اجران
فصار لی اجر واحد فصرت ضراحة و قالت بذاعتی مولائی
الاف فی کیف عتیق مولائی الاعلی ثم خرت منیة و منها
وام الذکر سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم ای الاعمال
افضل فقال ان تموت و لسانک رطب بذکر الله تعالی
مصرح ای دولت آنکس که بر دین کرش رفت قال الله تعالی و من یغشی
عن ذکرا الرحمن یغشی له شیطانا فهو له قرین در لغات آورده
که شیخ ابوالقاسم قیسری رحمه الله علیه با یکی از مؤمنان جن دوستی داشت
و قتی در مسجد شسته بودند جن گفت ای شیخ این مردم را چگونه می بینی گفت
بعضی را در خواب و بعضی را بخواه گفت آنچه بر سرهای ایشان است می بینی گفت
فی جنی چشمها می بینم و با لید در نظرش آمد که بر سر هر یکی غالی شسته بعضی
را با لید چشم فروخته و بعضی را کاهی بوی میگذارد و بعضی را بر سر بوی بالای برین
شیخ پرسید این چیست گفت خوانده و من یغشی عن ذکرا الرحمن یغشی له شیطان
اینها شیطان این اند بر سرها شسته و هر یکی بقدر غفلت استکبار یافته اند
ای ترا هر خط تبیین کرد و در هر سر موی ابلیس و اگر با چنین حالت که در عالم است
نیت جای خنده که بجا نماند قال البیضا صلی الله علیه وسلم شیطان جائع
عاطش ابن آدم فاذا ذکر الله خبس و قوی و اذا غفل التقم قلبه فحمه
و غناه یغنی شیطان شسته است بر دلها می بینی آدم پس وین ذکر خدای
تعالی بزبان میراند شیطان بر میخیزد و روی میگذارد و میگردد و چون غافل
میشود از ذکر خداوند عز وجل شیطان دل ویران میکند بعضی متوقف و بعضی
میگرد و پس در حکایت میبوده و آرزوهای فاسده مشغول میگردد و اند قال علیه

چشم

لولا ان الشيطان يحوون على قلب بني آدم لنظروا الى ملكوت السما
ليس اذ ان في كرات كدر جميع اوقات مستغرق ذكر بعد و بايد كه ذكر از سر حضور
گويد والعبه از غفلت در ذكر و در بين ك الغفلة في الذكر استند من الغفلة عن الذكر
پس زبان و دل از ذكر و از معنی ذكر خالی ندارد و متق بهم بهر چه بگذرد بدل بهم و باز چون
مدرست نماید دل نیز از گفتن فواریسته و معنی ذكر بدل غالب بد آن معنی گردد و در حرف
و صوت نیت كه گفتن بدل نیز حدیث است و حدیث غلاف پوست این مشهور است
ایشه مثل كلمه طيبة كشجرة اصلها ثابت و فرعها في السماء
در نهایت حدیث سلطان العارفين قدس سره بهر چه از شما ذكر زبان
نمیشودم فرمود زبان بگانه بود در میان نموده و اسطی فرمود قدس سره حقیقت ذكر نشین
ذكر است و قیام بهر چه را با عی جز یاد تو ام از دل نداشت و بهر چه از سر سینه هوا شود
شست و بهر چه مستغرق ذكر تو چنانم كه ذكری در ذكر تو ذكر ام از یاد بهر چه
و باید كه ذكر از سر صدق ارادت گوید بهر چه امتحان امتحان كند كه آفرینش قدس سره
بهر چه گفته اند از مكاشفات و مشاهدات راست است یا نه بصیق ارادت بود
و هر چه هیچ كشته به مخدوم الملت شیخ میان قدس سره چون میخواستند شروع
اول است كرت و ترو میگفتند بعده این آیت میخوانند فان تولوا فقل حسبي
الله لا اله الا هو عليه توكلت و هو ديل العرش العظيم بعده كله
لا اله الا الله یا و از بلند میگفتند و سیدم كرت محمد رسول الله می
گفتند بعد از آن یا و از بلند شروع میکردند تا آنكه دوق میبودی و دم باری دادی تا بانه
بلند میگفتند چون نموده باز می آمدند محمد رسول الله میگفتند و بعد از فراغ نیز صوات میگفتند
و این دعا میخوانند اللهم انا ذكركناك على قدر قلة عقلنا و فهمنا فاذا ذكرنا
عندك على قدر سعة رحمتك و فضلك يا خير الذاكين و يا

ويا ارحم الراحمين مخدوم الملت شیخ میان فرموده قدس سره حلقه نشین
و ترو كرت شیخ است امری جائز و پسندیده است اگر جماعتی را جمع كند و با ایشان
ذكر گوید بهتر بعد بد آن ان عجز بعضی ذكر جم اختیار كرده اند و بعضی ذكر خض و تمسك
به و در بین آیات است و اخبار و روایات اما آن آیات و اخبار و روایات كرتك
آن فرقی است كه ذكر جم اختیار كرده اند اینست اما آیات كثره منها قوله تعالى
ادعوا اليكم لتضرعوا و خضيه طانه لا يحل لمعتدين في الحزاة
معنا و ادعوا علانية و غيراً فان التضرع من الضراعة و هي اظهار شدة
الحاجة و الخفية مشترك بين الجهر و السرو و هي من الاشارة و كذا في الحائض القليلة
و في الغلاء التفسير و قيل ادعوا و ادعوا اليكم تضرعوا و خضيه الضراعة الذ
و الخفيه التي لا يدخر ارباء منها قوله تعالى اذكروا الله ذكوا كثيرا و قوله تعالى
اذكروا الله قياما و قعودا الآية قال ابن عباس لم يفت من الدعاء
فرقة الاجلاد حدا معلوما غير الذكر فانه لم يجعل رجا بيني اليه و امرهم به كره
في الاحوال كمد و تمسك ا ذكر و الله ذكر اكثر بالليل و النهار و الحضر و الاسفار
و عند الغنا و الفقر و الاعلان و الاسرار و على كل شئ من الاحوال و منها قوله تعالى
ان تبدوا الصدقات فنعما هي و ذكر في عقيدة الشيخ ابى الجحيب السلام
ان المراد منه الجهر بالذكر بين السنة و الفريضة و منها قوله تعالى ان ابراهيم لا ذكراً
حكيم ذكر في التفسير و في القنا في الآذانه بوالذي ظهر صوت به الذكر و الدعاء و اقرب
و ذكر في تفسیر البنی ان قوله تعالى سب اسم ربك الاعلى فيه رتبة اقارب و
حاصل الجمع ارفع مرتك و ذكر با هر يك الاخبار و منها ما ذكر في روضة المعاد
عن ابن عمر عن ابي عبد الله عن النبي صلى الله عليه و آله من قال في سبيل الله الله اكبر
رافعاً صوتاً یا ما كتب الله له صواباً الاكبر الى اخره و منها ما ذكر في فرائد

بين و سب و خض

و الاضمار و سب

الجلالی قال البیضاوی رحمه الله المستمع شریک الذکر وسمی ما ذکره الله
 عن سعد بن ابی وقاص قال کان البیضاوی رحمه الله علیه اذا سکن من صلواته قال بسم الله
 الاعلی لا اله الا الله وحده لا شریک له الی آخره وسمی ما ذکره البخاری رحمه الله
 والترندی عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا عبد
 ظن عبدی وانا معه اذا ذکرته فان ذکرته فی نفسه ذکرته فی نفسه
 وان ذکرته فی قلبه ذکرته فی کل خیر منہم ایاها الوایات فقد ذکر
 فی الاوراد و فی عمدة الابرار و ذکر فی جمیع النوازل و الفوائد الی نیت و الی نیت
 و المبرر ان قراة القرآن بالصوت الرضیع فی الحیاة و صوت خفی لا یکره
 ولا یکره السبج و التبلیل و ان رفع صوته قال الجاح رحمه الله معلوم ان الحام
 لا یجوز عن القادر و ان ما شاکلها غالباً و قد کان بعض الناس کما شرف العزوة
 فاذا کان جواز السبج و التبلیل فی الحام بصوت الرضیع فقال یجوز فی الحام
 و البیوت و الاوراد و العزوة فی مکان الی هرادی ائیده ما ذکره الفقیه الزاهد ابو اللمیث
 رحمه الله علیه فی کتاب التنبیه ان حرمته السبج خمسة عشر ذکر فی جملة ان للرضیع
 خیر الصوت فی غیر ذکر الله تعالى و موفت المریدین و دلیل السبج مسموع و یجوز
 ذکره و وقت سرکوبه یا و از بلند چنانچه اهل و جیران نیز حلیه بگیرند و برکت ایمانین ذکر
 گفتن بسیار است اکنون بدانکه آیات و اخبار و روایات در باب ذکر جبر بسیار است
 و در دست و اکثر از ان در نسخه متبرکه که جمیع سلوک که تصنیف نموده شیخ سعد
 میرمن است قدس سره مذکور است و اینها برای ثبات قدری از ان و بیج کرده شد و
 هر که ارغبت افتد در ان کتاب بزرگ ملاحظه نمایند که در باب ذکر جبر و ذکر خف ذکر
 وافی دست فی نسخه است شعر قدسی یاب پتراه صواب فللمیر باب و للمیر باب
 فصل سبج ذکر خفی آنست که بوقت خروج دم کلمه الله تصور کند با معنی و بوقت و فل

من ملأه رعب
 من ملأه رعب
 من ملأه رعب

بزرگ

و دخل الا الله تصور کند با معنی و معنی آنست لا معبود الا الله و لا مقصود و لا موجه الا الله
 در میان این سه کلمه تصور کند و این ذکر در هر حال است در حال ایستادن و نشستن
 و غلطیدن و در خواب و بیداری و در مسرت و غم و در وقت فراغت و وقت عبادت و وقت
 توان کردن و لذا قال علی السلام خیر الذکر الخفی با یکصدان مداومت کند هیچ و می
 در خروج و دخول معطل نماید تا بحدی که در خواستیم هیچ و می وقت خروج و دخول به
 تصور و ذکر معنی ذکر معطل باشد و این جمله خبر بات است چنانچه در بیان هیچ نفسی از
 انفس او ضایع نشود و خواستیم ضایع نشود فرد در نفس نفس عمت گویم است
 گوهر انفس ضایع محض و شیار بخش و چون در مدت حیات برین تصور و خیر بماند و در
 محام نیز برین تصور و خیرات بت بخشد و روز حشر هم برین تصور و خیرات خیر و قال
 علی السلام کما یقینون تموتون و کما تموتون تلجئون و این ذکر
 چون سوزنی است که سوزند دل برشته صدق بایا و مولی تعالی بدوزد و در
 علمانی نه فاذا کوفی اذ کون کفری آموزد اما اگر کسی خدایه علوم دین را بداند
 حیات ابدی است از قهر دل بیرون آرد و بسید ذکر خفی بیشتر شود و که چاه بسوزن
 نتوان کند بد و نگذارد این چاه ذکر جبر است هر که در ذکر جبر با شریطه و آداب حضور
 دل مداومت کند باندک مدت علوم دینی را از قهر دل کندیده بیرون آرد و بایک
 چون ذکر جبر شروع کند در ان شوق و ذوق و لذتی و در اینها بدوستی علی السلام
 مناجات کرد خداوند امر عبادتی فرمائی که اشتیاق و اصعب باشد فرمان رسید
 که ذکر جبر میگویی موسی علیه السلام چند آنکه ذکر جبر میگفت شوق و ذوق و راحتش
 میافزود و گفت خداوند من از تو عبادتی خواستم که در ان مصوبتی و شوقی بود
 و در ذکر گفتن مرا راحتست و استراحتت بدید میگردد فرمان شد ای موسی تو مصوبت
 و شوق ذکر نام من چه دانی از فرعون پیرس که چاه دستگاه و بادشاه و

با واده خود را با تار و پود و سپاه در دو نعل سپرد و یک را گفتی نام من اورا می شناسد
 تو که در ذکر خیر راحت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من است که ترا عطا
 کرده ام باید که در ذکر خیر گفتن چنان شوقش در گیرد که جان خود را فدای خود نماید و فکر
 تواند کرد نقل است که فرشتگان گفتند خداوند تو را بر ابراهیم را خلیل خوانده و او مال
 دنیا بسیار دارد و در ابراهیم در طلب فراغت و فرار شد اگر چه اموال دارد اما دل او آویخته
 اموال نیست امتحان کنیدی جبریل علیه السلام در آمد و از نظر ابراهیم علیه السلام چنان شد
 گفت که یا الله ابراهیم گفت ای گوینده نام دوست یار و یار گوی اوست گفت بدید به یار یار
 گفت هر چه در ملک من است به فدای نام دوست کردم بکنار و دیگر گوی باز فرشتگان
 گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد خلیل حکایت کند او را در خواب غروب که فرزند
 خود را فریاد کن ابراهیم چون کار و بر حق فرزند خود بی مایه باران و کار و کار نکرد گفت
 خداوند کار و کار نکنند فرمان رسید که ما را با بریدن خلق معصومی که نیست با بریدن
 دل تو از محبت فرزندان کار بده که آنرا ظاهر است ختم باز فرشتگان گفتند خداوند
 ابراهیم عذات خود را دوست میدارد و فرزند شد غلط میگوید چون نمرود ابراهیم علیه السلام
 دست و پا بر نمرود آید بستاند و در محبت انداخت تا او را در آتش سوزان کنند
 در آنوقت جبریل علیه السلام در رسید گفت **مَهْلَ لَكَ حَاجَةٌ خَلِيلُ** گفت آگاه
 فلا قال جبریل **إِلَى رَبِّكَ** قال حسبى سوا الى علمه بحاجتى و باه
 که چون در ذکر خیر خود شوقی و راحتى و استراحتى پیدا شود منت بر مولی تا ننهد
نَقَلْتُ که صیادی ماهی را بگرفت ماهی گفت من در دست تو ام مولی نقل شوقم
 ملازمی چه گرفته ماهی دیگر او را جواب داد **أَتَعْنِي بِتَسْبِيحِكَ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى**
 اما سند ذکر خیر که ما را از پیران رسید است اینست **فَاكْرَمِيكَ بِأَوْفَرِ وَفَرٍ وَفَرٍ وَفَرٍ**
 قبل مرع بنشیند چنانکه انگشتان پای راست در میان زانوی چپ و انگشتان پای

گفت ایها العبد
 و بعد از این که از این
 گفت

پای چپ در میان زانوی راست بود انگشتان که لا اله الا انت با و از بندگی بشد
 و سر بجانب راست بر و بده الا الله را بجانب چپ فرستد بر همین طریق تا اگر در
 یاری دهد و قوت باشد مکرر کند و چون قوت نماند ساکت شود و محمد رسول
 الله گوید این را ذکر نفی و اثبات گویند و معنی با آنکه بالا گفتیم در دل حاضر دارد
 باید که در حالت ذکر و حالت پیر و مرشد بعد و بر خود حاضر داند و نشاید که پیر از
 تصور خود منقلب نگردد و چون ساکت ماند جفیس کند تا آنکه تواند در حالت حبس
 نفس العبد الله در دل تصور کند بجهت آنکه ترا میخوانم چون بگذارد آنکه کند
 بعد از این ذکر اثبات شروع کند یعنی **الا الله و بعد از آن ذکر ذات شروع کند بعد از**
فراخ جفیس کند تا مادام که تواند نفس را نگذارد و چون طاقت نماند آنکه کند
 بعد از فراخ از ذکر جفیس این دعا بخواند **اللهم فاذا كنت على قدر عقلنا**
وعلمنا و فهمنا فاذا كنت عندك على قدر سعة رحمتك و فضلك
يا خير الناس و یا ارحم الراحمین چنان بگوید که در شمار و در چهار هزار بار
 ذکر کند و از این قدر کمتر کند **نوع** دیگر ذکر آویسی و بدلائل و طیفوری و حجاز
 باید که برانوی آویس استقبال بنشیند و هر دو دست نزدیک دهن خویش بردارد
 و کمره نفی شروع کند بده دست بسته طرف هوا باشد نفی بردارد و بکشد باز هم هوا
 بند و بعد در دهن کلام **لا اله الا الله** فرستد باید که دست و وقت اخراج نفی شود
 هوا بردارد و برانوی آویس ده شمع و در وقت قرب بنشیند تا مادام که درین ذکر و در مرتبه
 رزاد اول اینست که هر چه غریبی است محبت آن از دل کشیدم و در هوا انداختم و در مرتبه
 آنکه در هر ضرب کلام اثبات محبت و معرفت الهی باشد از لا اله الا الله گرفته در دل
 انداختم و هستی حق در دل تابش کردم نوع دیگر ذکر بدلائل هم برین نوع که نفی
 از دهن بکشد و دست راست نزدیک دهن بردارد و بسته در هوا بردارد و بکشد باز هم

باشد و گفت مولانا چون پرسید بر آن تا آنکه شیخ الاسلام فرید الدین گویا
 پرسید که چه میگوید میگفت ما را عرفه داشتند شیخ الاسلام فرمود علم حاجی را بی
 در گذشتن کار هر کسی نباشد و بدانکه محبت حجاب نورانی است قال غوث الاعظم
 الطیر حجاب بین الملبس المبوب فاذا افنى الملبس عن المحبة و همچنین عشق
 حجاب بین العاشق والمعتوق و همچنین حجاب معرفت قال ذوالنون المکی
 قدس سره اکبر ذنبی معرفتی ایاه و همچنین حجاب حید حسین منصور
 گفت قدس سره التوحید حجاب التوحید عن غیر الله و همچنین حجاب
 قرب قال غوث الاعظم اصل تقرب استغیثون عن القرب کما یل السجد
 عن التجد و همچنین حجاب فقر و صفات عن قوت القرب حجابات بالصفاء
 و حجابات بالافس و فی المصادف و زمان و مکان نیز حجاب است و چون آن
 بر خیزد و آن در زمان ماضی گذشته است و آنچه در زمان استقبالی باشد
 و معلوم شود پیش و پس نماند سرّیست عند ربک صیاح و لا مشاء و از قاعبت
 بیرون آید یا معشر الجن والانس ان اسئطعتم ان تنفذ و امن
 اقطار السموات والارضی فالنفل والانتفل و ان لا یسلطان
 جهل غایب از حسین منصور نقل کرده اند که غایت حقایق سوال آنست
 چگونه جواب گوید پس سر مطالب و مجیب بنیت نازک است مصرح هم خدایت گوید
 هم خود بلی کند و این اطلال و مقامات به ثمره ذکر است و چون سالک بدون هدایت
 اینجا برسد باشد که باز گرداند او بسوی عالم مجاز از بهر نفع و ارشاد خلق و عالم دور
 نظرش سایه غایب و بسوی خلق بنظر شفقت و رحمت بیند پس ایشان از ان
 جهل و غیبه دور از قناعت کردن خلق مجازی بی عالم که بجهل سایه است و بفریفته گشتن
 ایشان بی عالم دنیا و نظام با خلق حاضر و بعدل غائب مقام کینونیه و مینونیه این شد

این باشد و له تعالی و جلال لایعجزهم تجاروت و لا یغیب عن ذکوالله حجاب
 کشف الاسرار فرمود قدس سره که ظاهر و درویشان با خلق است و باطن ایشان
 در شهود اسما و صفات و بحقیقت این روش خواجگان را در انوار الهیه است که بکمال ملک
 حسین و الی هرات از حضرت قطب الاقطاب خلیفه بها و الی و الدین محمد غوث غفر له
 سید پرسید که بنای طریقت شما بر چیست فرمود که خلوت و راجح فرود از درین سر
 آشنایان و بیرون بکار نشانی اینچنین زیباروش کمی بعد اندر جهان بقول تعالی
 و تحبهم ایقظا و هم در قود و در کشف الاسرار بیان این آیت فرمود که آن
 مردان طریقت را چون بنای هر یکی جلوه گران میدان اعصاب یا بی و چون بکار
 ایشان واقف شوی از بهر نارغ بینی باطنیست و بظاهر مشایخ و بعضی از خفیه
 و بصورت بیدار بیت ظاهری با این و آن میباشند باطنی از جمله و ابر و افست و قوه
 تنه و توی الحجاب تحبها جامدة و هی تمر مر السحاب جنبه فرمود
 قدس سره که اولیا بر هر رسوم واقف اند و خلق از حرکات باطنی ایشان
 که بکیم بهر عالم می کنند خبر ندارند بیت سلاطین عزالت که ایاں حجاب
 انزل شسسان کم کرده بی و فیها الصدق و الاخلاص و الاداب مرید پر
 راشا که نیست خالص کنه نام سلم بن عبداللہ بن عمر بن عبدالعزیز بن موسی
 اعلم یا عمر ان عون الله تعالی للعبد بقدر النیة فمن تمت نیة تم عون الله
 و من قصرت نیة قصرت عون الله تعالی بقدر ذلك و نیز باید که عالم بحسن نیت باشد و
 چون عالم بحسن نیت باشد با اهل نیت صحبت گیرد و وی او را از حسن نیت بیگانه
 و از حرکات و سیمه دور باشد و معنی الحركات الذميمة طلب دنیا و من طلب
 الدنيا فاتته العقبی و من طلب العقبی قاته المولی و من طلب المولی
 مله الدنيا و الآخرة و من قلة الصدق كثرة الخلاء **شعر**

طالب العقبی و من طلب العقبی قاته المولی
 طالب الدنيا و الآخرة و من قلة الصدق كثرة الخلاء
 طالب العقبی و من طلب العقبی قاته المولی
 طالب الدنيا و الآخرة و من قلة الصدق كثرة الخلاء

دارو آن سوی که در دیده خدا قرار از تو نازل گرداند دیده دین بگشت از دنیا بگشت سوی قنایه
 الشرب فی استیاضه من ویبب القله علی الخمر فی سکره علی الخمره علی سکره سکره
 آن شرک که از سوی بارگشته در دیده دین توانا دوست و دیده دین تو بقرارت سبکین ترا گشت
 از معنای او نیز که در تن بهمت را بخواب غفلت بسپرد اکنون در آینه ایمان
 کن و آن آینه خفته عزیز است اگر این سوی از دیده دین بیرون نماند جمله در تابه شود توبه
 انما یس با بر تارین و به رنجور را شفا دهد آرمی ای برادر این نفس سنگ است سیاه چهره
 خانه است روی فورا همیشه بر آستانه دل بنا ده است و تو هر روز ویرانی بر روی صحیح
 قلبک یا کفک این سک را می پروری او ترا بخورد و ترا آگاه بنده نمودم
الملت شیخ محمد میان قدس الله سره فرمود این طایفه را فرستاد که رفتن وقتی درست
 باشد که از هوا نفس و از هوا خون داشت میدان و پوشیدن بجا بیرون آمده بود
 بجهت اخلاص که از کترین مقامهاست ترقی کرده باشد و گفته اند بنده از شیطان غلام
 نیاید الا با خلاص قولی که تعالی الا عباده ک منم المخلصین **نقل است** که در آنم نقل
 عابدی که خدا پرست خیریت کرد فلان وادی در خصیت کتومی آنرا بگذرانی
 می پرستند و خشم شد و تبر گرفته قصد بریدن درخت کرد و ابلیس بصورت بیری بر
 ظاهر شد و گفت عبادت خویش بگذاشته و به پیروی مشغول گشتی گفت این نیز
 از عبادت من است ابلیس گفت من ترا نگذازم و بگشت و بخت عابد ویران بر زمین
 زد و بر سینه وی بنشست گفت مرا بگذر تا حکایت گویم عابد بگذاشت بر گفت
 خداوند تعالی تو این کار ساقط کرده است و بر تو فرض نموده اگر خواه چنانچه مرا بفرماید آنرا
 بپرند عابد گفت مرا از بریدن چاره نیست باز جنگ کرد عابد و بر زمین زد و ابلیس
 عاجز شد و گفت هیچ رغبت نمایی بپیرانیکه ترا سودمند بفرماید گفت آن چه چیز است
 گفت من ترا بر شیبی و دو یار بهم تو بر عیادت برادران خویش کن و تمام با نفع کن
 و سعادتمند

این حدیث در کتاب
 التوحید و التمسک
 فی التمسک
 فی التمسک
 فی التمسک

و سعادتمند بود ترا سودمند تر ازین درخت باشد که بجای آن و گشت از دنیا بگشت سوی قنایه
 این پرست سبکبوی من بینا بر نام و خدای تعالی را و انفرمود که برکت علی شرم و آنچه
 گفت منت منت سلسله بن بیشتر است پس عابد باز گفت و تا سده روز نزد یک سرخو دوکان بنده
 می یافت روز چهارم هیچ ندید و خشم شد و بر سر و دوش نهاد و باز ابلیس بکلیک آورد گفت و
 عابد را بر زمین زد و نیزه ای فلجش را بیدار بگفت چگونه بر من غایب شدی گفت اول با بر من
 برای خدا خشم گرفته بودی پس خدای تعالی را مقهور گردانید و این با بر من نفس و دود و بوی
 ترانه کردم و **هذا الاحسان والایثار والمقابله بالسیئه و الخساره**
قال لله تعا و یوفون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه در اسباب ل
 از این عذر فی الله تعالی نقل کرده اند که بر برائی فی برای یکی اندر دین صحابه آورده بودند
 آنرا بر و در پیش و گیر که از محتاج تر بود فرستاد و آن بر دیگری ایثار نمود و همچنین من از فقر
 بر گیر که ایثار کرد و این تیر در شان آن و در پیش تو نگردان دل شد و ایثار است که بگوید
 محتاج باشد بپیری و دیگری را سخنی آن میندازد و باز بر دیگری باشد قطعه کریم کامل ترا
 می شناسم اندرین دوران پاکرانی رسد از آسبای جیش گروانش ز راستنای همت
 با وجود فقر و بی برگی ز فو و اگر دوست ز فدا می نماید ترا **حکایت** عن حذیفه القدری
قال انطلقت یوم انیز موتی بطلب ابن عمی و معی شیعی من الماعو
انا قول ان کان به رفق مسعدة سقینة فاذا انا به فقلت استقا
فاشار الی نعم فاذا اهل یقول اذ فقال ابن عمی انطلق به الیه فاذا
بیومنا ثم فقلت استقا فسمع هشام اخر یقول اذ فقال انطلق
به الیه فجمیته فاذا هو قد مات ثم رجعت الی هشام فاذا هو قد مات
ثم رجعت الی ابن عمی فاذا هو قد مات قال الحسن قد سره الاحسان
ان نعم ولا تخصه کاشع و البیوع والبیع و قال سفیان الاحسان

در این حدیث
 در این حدیث
 در این حدیث
 در این حدیث

ان تحسن الى من اساء فان الاحسان الى المحسن متاجز كنفذ السقا
خذ شبا و هات شيئا نقلت كحسب عم الجيس و يد پرسه كه دوست ترين
مردمان نزد يك تو كيت گفت مومن بخيل نيز كه طاعت و عبادت او بدرگاه مول تعالى
قبول نميت پس سده دشمن ترين مردمان نزد يك تو كيت گفت فاسق مخي نيز كه كذا
او بسبب ت بر مغفرت نقلت كه دوى وام بسپارد داشت رفت بر دوى كه
تو كيو به و حالش باز نموده پس آن ياد انقدر كه دام او بدهد و او در گريه شد و نشو پسيه
چرا گريه ميكند گفت گريه ميكند با سله غفلت خدا و درستان به تقصير و پيش از خبر دوى
اين ان بديكه اينان بر من رسانيد و بغفرت احوال و پيش از رسيدن به سايه آردى
و درستان و عزت بران بوى پيش از ان كه عرض حال كند از عاجزى و از
متاع و ملك حق بگيرد ان بوى حال شان در باب بگيرد دل انگاران بوى مستطيل
البنى عليه السلام و سلم عن تفسير هذه الآية خذ العفو و اعف و بالعرف
و اعرف عنى الجاهلين فقيل ان تو قيل الى من قطعك و قطع لمن حركك
و تقف عن ظلمك ست سخا به خدا كردن بر با خواريت در بهت بديكه بدى انگار
و ده اجر خواهى نيز داشت آورده اند كه كسى تا اعظم كه قدس سره لياقت دارد و اما در
فرمود كه من هم ميتوانم ترا لياقت بزم اما نترسم و قادم بر آنكه ميش خفيه از تو شكست نما اما
كنم و ميتوانم كه سوگند از جفاي تو بفرست الى تمام ولى تمام و مسير و ميش كه بقيات
كه خصوص بر بنده و داده از توستان و اين نيز كنم و اگر فردا مرا رسكردى باشد و
خفاقت من در بنده ميتوانم در بهشت نهم بيت بدى را بدى سهل بجزا آورد
احسن الى من اساء و تفسير آورده كه روزى امير المومنين حسين بن علي مرتضى بن علي
عليه با جمعى از همانان بر سر فالى نشسته بود و خادش با كسى آتش گرم مجلس در آمد و دست
و دست پيش پايشه بساط بغز پيكاف بر سر مبارك نشسته و از او افتاد و نشست و نشسته

خداوند بزرگوار

خداوند بزرگوار

بر خدا مبارك زود رخت امير المومنين حسين رضى الله عنه از دوى تا و بديكه از دوى تميز
دوى گرگيت بر زبان خادم جارى شد و الكاظمين العظيمة امير زاده فرمود كه چشم فدا
خودم خادم گفت و العافين عن الناس امير زاده گفت عفو كردم خادم گفت و الله
يحب المحسنين امير زاده فرمود كه از من فدا آزاد كردم **نقل** بدى را مكافات
كردن بدى ابراهيم صورت بود بخردى به عيسى كسانيكى برده اند بدى و بده و
نيكوى كرده اند **نقل** كه روزى امير المومنين حسين بن علي المرتضى بن علي العظمي
با چهار صد صحابه بيرون آمد و دستار رسول الله صلى الله عليه و سلم بر سر داشت و ذوالفقار پديد
در كه در ميان آن يوم چون قور بزم ميناقت مردى اعرابى در آمد و پرسيد كين كه انا
كلام كدام كست گفتند امير المومنين حسين بن علي مرتضى پس اعرابى از حسين پرسيد
كه تو نبي را بطلب هستى گفت آرى گفت پدر تو خون ريز و فتنه انگيز بود عيسى الله بن
عمرو عبد الرحمن بن ابوجبر و غير ما ضلوا الى الضلالين قصد كرد كه او را بزنند و آوب
كنند امير المومنين حسين رضى الله عنه تبسم كرد و گفت كه بگذاريد او را و از او پرسيد كدامى و بدي
عرب ترا شكول دشمنانك ميمايم اگر گرسنه باشى ترا طعام دهم و اگر خشك بيايان و روى تو را
باشد ترا علاج كنم و اگر قرض دار باشى قرض ترا ادا نمايم و اگر زن تو با تو خورست كرده باشد نشسته
و هم و اگر كسى ديگر داشته باشى بگو تا عايت و نفرت كنم پس اعرابى شرمناك شد و پيش برسيد
و عذر خواست و رفت امير با اصحاب گفت كه ما كنان تر و بنده تر كوه باشيم از بادى مخالفت كى
ستوه باشيم و در اينى نژادان تشو تيره بسنگ به عارف كه بر بنده نك است هنوز
نقل كه امير المومنين حسن بن مرتضى رضى الله عنه ليلچ باز بر دواوند اثر نكرده و شش طي
جلودى پاره پاره گشت چون قريب موت رسيد امير المومنين از او پرسيد كدامى بر او را نكره
او بر دواوند است او را مى دانى فرمود آرى ميدانم پس گفت كه كين تا اگر بيمارى از او است تمام تو بشما
دوا و انقباض رسانم گفت اى برادر غماز من لا تقى فدايان ما نيست زير كه ما را ز اهل بيت رسالت

خداوند بزرگوار

ایشان از اهل فضل و بی اندیش نیستند استدرج است از خدای تعالی بزرگوار
ایشان را در عزت و جاه تار و کند سومی حقایق معجزه و شایسته باشد که بیاید
ایشان را با نواع علوم و فصاحت زبان و کثرت دلی و خرد و لطافت حکمت پس فرمودند
ایشان بحسن بلاغت و کمال فصاحت و کمال خرد و کمال خرد و کمال خرد و کمال خرد
علم و این از خدای تعالی استدرج است و کمال خرد و کمال خرد و کمال خرد
معجزه و شایسته باشد که بیاید ایشا را بحسن لغت و عزت کمال و نواع علم پس فرمود
شوند بحسن سخن و فصاحت و کمال خرد و کمال خرد و کمال خرد و کمال خرد
ایشان را استدرج است و کمال خرد و کمال خرد و کمال خرد و کمال خرد
استدرج است و کمال خرد و کمال خرد و کمال خرد و کمال خرد
کمال خرد و کمال خرد و کمال خرد و کمال خرد
ایشان در دوزخ است و کمال خرد و کمال خرد و کمال خرد و کمال خرد
ایشان و بریده شد دلهای ایشان و پاره پا گشت تنهای ایشان و کمال خرد و کمال خرد
مردمان تا نمریزند بایشان **قال لبي صلي الله عليه وسلم المؤمن لا يكل**
اضطر بة ولا يامني زو عنة حتى يخلف جبهته گفت ای مسلمانان هر که در حق
بر رستنی بر شهادت خدا ایستاد چیزی را در چیز را که در حق و در حق و در حق
خود و ترک عمن و لغت خود و نواع لغت خود و خشم خود و در جیل ستر خود و قطعه خود
مهربت دادن خود پس باید مریز که اعجاز و کمال بر نیکی اوقات و بسیاری اصناف
پس را چرا بیتی تو در لباس مردمان و دوی در علم خدای تعالی از راه گمان بود و بسیار
که بیاید و دشمنان خود را بصفت خود و او در سابق علم خدای تعالی اهل لغت بود
که بیاید است بلور با نوار دلالت خود و او نیز خدا است تعالی از اهل عقوبت بود و غرق
کودکان را در بحر لغت و او از اهل خشم و بی لغت گفت عبد الله در غرور و غرور و غرور

جس

ترا از خدای تعالی چهار چیز که هر کدامی دوی و ترا چیز که هر کدامی از عباد نیاید و هر چه
بر تو آید که دوی از عجل بد و زیادت دادن دوی آنچه گذاری و شکر آن و عطا کردن دوی
ترا آنچه خواسته آنرا هیچی بن معاذنه گفتی ای ستران بنیها موزر نشد بر نیکی
در غرض آنکه الخلع عقوبت است و موزر نشد بر نیکی است اوقات بد رستنی و غرض
آن آنست که موزر نشد بر نیکی است پس بد رستنی که در آن ایستاد بر رستنی است
گفت و او از مصری قدس الله سره استدرج اهل علم طبع و منزلت است و استدرج
مردمان نگرستن است سری عطا و کرامات و استدرج عارفان استدرج ایشان است
مهرت و دوی و او را که در غایت و اند موقت و از دوی و دوی و دوی و دوی و دوی و دوی
مهرت و دوی و او را که در غایت و اند موقت و از دوی و دوی و دوی و دوی و دوی و دوی
عبد الله مبارک رحمة الله علیه بسیار یاد و مینده مر خدا است و موزر نشد بر نیکی
او را و کمال رستنی از خدای تعالی و رستنی بر خدای تعالی و کمال رستنی و دوی و دوی
بود از آیات خدا ایستاد گفت ابو سعید خدری از ائمه اربعین و دوی و دوی و دوی و دوی
آن پس آن بزرگتر و نیاست و تو ترک نیاید دوی و اگر عیبهای نفسی کنی و بران
خوبی دوی پس آن بزرگتر و نیاست پس ترک نکردی تو و اگر گوشش نمایی تو
تسبیح کنی بگوشتش و بزرگتر استدرج است پس بگوشتی تو و اگر تر سیدی
تو و اعین کردی بر انکس تر سیدی ام پس این از ترس بزرگتر است و اگر تو کل
کنی پس تو کل بر تو کل کنی خبر و دلیل پس نه تو کل کردی تو و اگر دوست داری
خدا ایستاد پس بکنده کنی محبت خبر محبت پیش دوست داشته او را پس گفت و کمال رستنی
قریب تو بکنده بکنده است و کمال رستنی و کمال رستنی و کمال رستنی و کمال رستنی
است گفت ای معاذنه گمانی که محتج شوم بدان سومی حق تعالی بیزاری عینه که انتقام کنم
بدان و بسیار شد که میند مردی و مردی را و در خواب صالح و آن استدرج است و بود

مستعمل

از خدای متعال چنانچه حکایت کرده اند که مردی از شام آمد سوی عباس زیاده را
 برگرفت و در خواب دیده ام چنان است که تو از اهل بیت هستی پس بر آنکه در میان
 و در گوت شد و گفت شاید که خدای تعالی بدین خواب گامی را بر من نهاده و من
 شوی بمعمودی اوقات و صفای احوال زیرا که بر صیفا و بلوغ بودند و معتقد
 ترین مردمان در زمان خویش و نیکوترین مردمان بودند از روی خداوند و راقی کار
 میل کردند سوی نفس و سودا گشتند فضیلت و در دنیا و آخرت و مغرور
 مستغور بر محبت صالحان و زاهدان و بکثرت و متابعت ایشان زیرا که از آن
 نوح پیروزان و طایفه پیغمبر علیهم السلام را سمیت و متابعت پیغمبران نفع نکرده
 سبحان ایستگین آدمی از احوال آخرت چندان غافلیم پس اگر چه گاهی
 بتوفیق حق سبحانه متنبه میگردد و باز غفلت برد و مستول بشود و خطا گوید و حق
 عنه فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را پیدا و چنانچه در آنجا
 روان گشت و پیش آنکه اهل بیت با هم میسر شد و در حدیث و مناقب و بیست
 سنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یاد آمد فرمود که مردمان بیرون آمد و میگفت آه
 منظره منافق خدا بود که مدعی حق است و میگوید که تو منافق نشدی و این
 نزدیک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شدیم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا خداوند که این
 که در پیش من بودی فرشتگان ترا معاف کردند و نمی دانم که یا منظره گاهی چنین
 و گاهی چنان است و از آنکه در آنجا که ترس جباران است و در آنجا که
 میدان فلاخیر فیمن از او خبر و علم بر نفس اما شوق غالب آمد و او را در آنجا
 که از رجا محبت خیر و از خوف بیم نفرت از دنیا گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 و لا یعوتن احدکم الا و هو یحسن الظن بربه و گفت علیه السلام که
 خداوند تعالی بیکدیگر این آنگاه که بنده گمان بر روی من معاف شود و در حق او
 انا عند ظن عبدي بنی علیه السلام

و من عند ظن ربی
 علیه السلام

عفا خراب دیدند بر سیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت در موقف حساب
 بر داشت و گفت یا شیخ چنین کردی و چنان کردی تا بر من عظیم درویش غایب
 شد بر گفتم باری خدا یا ملاز تو چنین خبر داد عبد الرزاق و او از معرو و او از نری
 و او از انس و او از رسول صلی الله علیه و آله و سلم در رسول هم از جبرئیل و جبرئیل
 از تو که خداوندی که تو گفتی که من با بنده آن کنم که من گمان بر دو من از تو خبر دادم
 که تو بر من رحمت کنی فرموده جل و علا که راست گفت جبرئیل و رسول و انس و
 زهری و معرو و عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس خلعت کرامت پوشانید و شادی
 دیدم که در کوشش آن شیده بودم حباء احوالی الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 علیه السلام و قال من یلبی حساب الخلق فقال الله قال هو بنفسه قال
 نعم فقبضه الاعرابی فقال له النبی صلی الله علیه و آله و سلم یا اعرابی قال
 ان الکرم اذا قتل عفا و اذا حاسب سبأه قوله تعالی
 یا ایها الانسان اقم لربک برکات الکرم و در میان آنکه در آنجا که
 میگردد بر او و هم که درین محل از همه ساجد متعین بنده است تا که بیک فرشته
 شدم بگویم تو محققان گویند حق تعالی از غایت مهرت که بنده دارد و او را بضعف
 و نادانی و سوسم ساخت و گفت که خلق الانسان ضعیفا و اندکان ظهور عاجز و لا
 تا اگر در طاعت تقصیری نماید یا بسبب بخت نفس و هوا تقصیر در حال او بدو رحمت
 ضعیف و چنانچه بر منظره حال و کشیده اند زبان اعتذار بکشت اینده من آن
 ظهور و ظهور که تو کم گفتی چه آید از ضعفای کریم و در جمیع امامه ابو اللیث
 در تفسیر خداوند که در تفسیر علی کرم الله وجهه فرمود که امیدوارترین آیتی که خدای تعالی
 بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده این آیه است ما اعصابکم من مصیبه فجا
 کسبت ایدلای که در و یغفر عنی کثیر زیرا که جزا بسبب بعضی گناهان معصیت

و من عند ظن ربی
 علیه السلام

می رسد و از بسیاری عفو میکنم و وی از آن کرم ترست که گناهی که یکبار در دنیا
 عفو کرده باشد دیگر بار عفویت کند بان در عقبی و از شنبه قدس العفو
 بر سید ندید که کدام است و قرآن امیدوار است گفت قل کل لعل علی شاکسته
 گفتند درین آیت از جا چه چیز است فرمود از بنده جفا و خط و آنچه از لیس او باشد
 و از خداوند و غایب آید و آنچه از کرمی او باشد است از من که آید و من اینها را تو
 کرم آید و توانی تا امام محمد باقر رضی الله عنه میفرمود که ای اهل عاقبت شما میگردد
 امیدوارترین آیتی از قرآن اینست لا تقنطوا من رحمة الله و ما اهل العیبت
 برانیم که در امید آیت و لسوف یعطیک ربک فترضی بیشتر است چه حضرت
 رسول الله صلی الله علیه و سلم راضی نشود که یکی از امت او در عفو باشد و فی المارک
 و لا تزلت بیده الایة قال علیه السلام اذ لا ارضی و لا احدث من عصات
 امتی فی النار بیت خانه بعضیان کسی در گردن که دارد چنین سیدی پیش رود
 از امام علامه رحمه الله علیه نقل است که حق تعالی امر کرده بنام خود را علیه السلام
 که و استغفر لذنبک و للمؤمنین و المؤمنات یعنی آمرزش خود و خود
 را و جمیع مؤمنان را و خلاف امر از وی علیه السلام متصور نیست پس البته آمرزش
 خواسته است و حق تعالی از آن کرم ترست که حیثی را گوید که از من چیزی بخواد
 و چون بخواد عطا کند معلوم شد که امت مغفوره اند و در غنچه رحمت تعالی
 نم آورند الکتاب الذین اصطفتیناه من عباده و ناضیم ظالمه لقصده
 منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات اهل تفسیر و تذکره و ارباب تحقیق
 و تدقیق درین سه طائفه یعنی ظالم و مقتصد و سابق بالخیرات سخن بسیار گفته اند
 و اینها برای تبرک و تکریم است افتاد و سهیل ستری قدس الله سره فرمود جابل
 و متعلم و عالم و گفته اند طالب دنیا و مایل عقبی و متوجه جوی یا مرکب و مرکب

و مرکب صغیره و مبرا از جرم یا مضر بنفوس و تائب عابد و تائب ثابت یا
 اکل حرام و مایل شبهات و خورنده حلال یا جرم و تائب و شقی یا عاقل و طایب
 و واجد و لطائف گفت ظالم از لغت بمعنی نکرده و مقتصد از بمعنی بخت و
 سابق از بمعنی بخت یا شاد است بمعنی در ساند از بخت و پیر و از پس حق سبحان
 و تعالی رقم اصطفا بر معنی احسان کشیده و ابتدا بظالم کرده تا غر مسافر شود و در جنت
 بعدنایت امیدوار باشد و گفته اند تقدیم ظالم از روی فضل است و تا فرشت از روی
 عدل و خداوند تقدیم فضل را دوست دارد و از عدل است ای آنکه بجز عفو تو چون
 میج بزند و بر بزرگوار غیظ بر دگر گنجانکار امام مسلمان صاحب تفسیر ام
 المعانی نوشت که به مفسران سکت اند که در طبق قاضی الی عبده ما
 اوحی چنانکه بود و پیش گویند تفرض آن وحی بکنند و بجهان سر بسته گذارند
 و جمعی گویند آنچه از آن وحی چیزی یا اثری ببار سید باشد و قرآن نقل است
 ندارد و در آن باب روایات بسیار است اینجا بدو وجه که مناسب است
 کلام است نویسم و جا اول مضمون وحی این گفته اند اگر نه آنست که دوست
 میدارم معاتبه با امت تو بساط محاسبه می میکردم و چه دوم امت تو را
 من بجای آورند و آن بر رضای من است و عصیان می ورزند و آن بقضای
 من است در پذیرم اگر اندک باشد زیرا که کرم و هر چه بقضای من است از آن
 در گذرم هر چند که بسیار باشد زیرا که جسمیت مرا اگر بگیری با نفاق داد
 بنالم که عفو است نه این وعده و او بنقال البیضاء علیه السلام حاکم علی الله
 تعالی تو لم اهل الجرائم کندی فی العفو لا یکنون بیت بود عین عفو تو
 عاصی طلب و عفو عصیان گرفته زمین سبب توبه می گوید رحمه الله علیه
 در بسایه من یکی شد منی از دنیا رحلت کرده بود و من بپنازه او زخم شکر تاب

مشاهده من از سستی و ستم
 نیز که بودی آفرینگار

لا شکی نیست
در این باب

الی واستوائی علی عرشه و ارتفاع مکانی فی لایسته من عبیدی و انی
 یسبیلان فی الاسلام ثم اعدت لهما مخدوم المشایخ شیخ محمد بن قیس
 و رنج سلوک نبشت که در قیامت فرمان در رسد یا ملائکه لکم الطاعة و یا رسل
 لکم الرسالة و یا نداء لکم از هر دو یا غصبات لکم الرب فی و شیخ قیام الدین
 فرمود قبل از هر چه که در مفسد من زبان او و مصلح من زبان او باشد از ان من
 من زبان او تو در میان گویند ای دوست محمد و با آنرا بگویند اگر گناه کنی کرد
 و جود از او من عت چنان بیفتانم که پیش گوئی بشنم رواست نه رسد چه گوئی
 اگر این گناه کار نکند و گناه بکاری دیگر عمل آید بر سر آرد تا مراد محمد بر آید باز در
 کردن گناه کفر باشد و فرمان برداری طاعت رسیده کان بکمال موفقت و اخذ
 که این چه گناه است و چه کفر است و اینها سبیل خوف و رجا اتمام کنیم و بقدر
 نهم رنگیک در حقایق و معانی خوض نمائیم قطعه رجا و خوف بحرین است و نواح
 پیر از دور معانی و حقائق ما تو بر گیری ز غواصی بحرین و روان لؤلؤ و مرجان نابین
 شنبه ششم در حقایق و وحدت و ظهور آثار معرفت محبت
قال لله تعالى ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا در بحر
 الحقایق آورده آنرا که استقامت و رزیدند بخواج بر نقد ارکان غریت و نفوس
 بر نواح کمال طریقت بقلوب تصفیه از تعلقات و بارودان بر تلبیه انوار صفات
 و بمنبر بر محض توحید و بخی بر فنا سی از غیر و حقایق و بقا بق صحت
 الاسلام فرمود ربنا الله عبارت از توحید اقرار است ثمر استقامت هوا اشارت
 بتوحید موقت - توحید اقرار آنست که اسرار یکا گوئی - و توحید موقت آنکه اقرار
 یکا شناسی یعنی از بهجت بوحده او بینا گردی یا آنکه در عالم وحدت بهجت
 نیست **متن** فی جهت سیکند اینجانی صفت مانی نفک فی بیان فی موقت تا آتش

آتش از سر وحدت بر ذوق تو خور واحد هم پیش آمد بصورت من عیالیه و انت
 رحت سبحان واحد حقیقی است نه واحد عدوی زیرا که واحد عدوی قابل تبخیر
 تجزیه می است و واحد حقیقی از تبخیر و تجزیه منزله و تیز است و نیز واحد عدوی
 را نسبت است با جملا اعدا و چنانکه نصف الاثنین و ثلث الثلث و ربع الرابع
 الی مالا ینایه هر عدد دیگر فرض کنند واحد عدوی فردی از افراد او باشد نسبت
 او با جملا اعدا است و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبتی نیست و نیز واحد عدوی
 در هر اعداد ساریت شلایک عدد را دومی بار اعتبار کنی و شود و اگر سیکه
 بار و یا چهارمی بار تکرار کنی است چهار شود و پنجمین بار که تکرار اعتبار کنی عددی بیست
 ظاهر گردد پنج واحد عدوی را بر بیان در جملا اعدا است و واحد حقیقی ازین نسبتها
 منزله و مقدس است و او در آئینه و آنکه خود دنیا بدو از جهات سمات
 منزله باشد چه از نه و آنکه وجات و سمات حادث است و او قدیم است و قدیم
 در حادث حلول محال باشد اما هر که واحد حقیقی را بصفت لا یجوز فی بشا سدا از
 موانع جسم بیرون بیرون تواند رفت و اگر واحد حقیقی جل جلاله بنصفت بر موجد
 تجلی کند از آثار این تجلی موجد مجرب لیل الذات گردد و شش موجدی نشود مانند یک چیز
 از اجزا و اگر دو فعل نیز بطلب الذات را مانند گردد میان این دقان پیوند گردد
 نه پیوندی که از ترکیب است که روح از وصف جسمیت است اما آنکه واحد حقیقی را با اعداد
 هیچ نسبتی نیست اگر بنصفت بر موجد تجلی کند موجد از آثار این تجلی اعداد کثرات
 مجازی را در وحدت حقیقی کم کند و در آن حال اگر از اعداد کثرات پرسند
 او از وحدت جواب گوید که اعداد شمردیم پس جمله یکی بود چون جمله یکی باشد ما چه
 شماریم اما آنکه واحد حقیقی را در اعداد و بر با فی نیست اگر بنصفت بر موجد تجلی
 کند موجد از تو هم متنازع باز در تجلیات مکرره را از تسخیر بشا سدا بداند که

بر آورد و خود را به دست آن دید و آنجا زن فرات و فرزندان آن آمدند و بسیار آوازه
 بهمانه پس خود را دیگر با در میان آب دید و در جاده خود را هم آوازه بهمانه یافت
 جاده در پوشید و بجای ننگه برقت اصحاب دید که جان ناز را و منی ساخته و چون این
 ماجرا پیش جنبه قدس آمده سره عرض کرد جنبه که نام او در جندوستان قرستاد
 و عیال و اطفال و اطباء و بدو سپرد و هنوز نگذاشت این حال را در مردم نشاند
 اگر چه هم از وقوع بدید و قصه معراج سید عالم صلوات الله علیه و یتقام بود و در یک
 لحظه تفصیل مملکت را بیکان بجان برد و عرض کردند و نود هزار سخن از حقیقتا نشنود
 و چنانکه آن هنوز بسته گرم بود و اشک از چشم سید عالم میگریست و سید عالم
 مضاف این قدر کفایت و در یتقام زمان گذشته و نمانده بود و بعد باشد چنانکه سید
 عالم علیه السلام در قصه معراج گفت یا ایته یونس فی بطن الحوت - و در همین
 آمده است که رسول خدا علیه السلام گفت عبدالرحمن بن عوف را دیدم خندان و خواران
 در بیشت میشد پس گفتم چرا در می کردی گفت یا رسول الله نتوانستم توبه رسیدن و بی
 سختیها که بر من رسید و گمانم را پیر گردانده و چنین بنده است که هرگز ترا نخواهم
 دید - معلوم شد که یونس علیه السلام را در حالتی که در شکم ماهی بود و بین
 با آنکه آن حالت در سه روز از سادش از بوده است و عبدالرحمن بن عوف بجا نود
 قیامت که مقدار او پنجاه هزار سال خواهد دید و با او در آن حالت سخن گفتن جز
 در زمانی نخواهد بود که هزاران سال گذشته باشد و در یک حال بنده تا با
 احوال گذشته و نمانده و نقد وقت اربعه پس چنین روا بهی که عالم علیه السلام با جنبه
 بن عوف سخن گوید در حالتیکه بود از پنجاه هزار سال خدایه بود و مکالماتی حقیقی
 و آن حالت او از راه صورت موجهی نی چاره و نماند که پاوست و تعالی در ازل انان
 سخن گوید یا موسی در حالت بودن او بر کوه طور و وجه او از راه صورت در زمان فلکی

نقله در میان نه و چنین با جمله چیزان علیه السلام سخن گفتن فهم کنم حالتی را که
 آنرا نه منی بود و نه مستقبل محیط به ازل و ابد بلکه ازل و ابد در آن یک نقطه بود اگر چه در
 این زمان نگری کم از طرفه العین نماید و اگر از کونی آن اندیشی ازل و ابد در آن یک
 لحظه یابی و این زمان را گذشتن و آمدن نیست و تعدد و تکیه و تقبض را بدو راه نیست
 اما شال آنکه فراخی مکان تنگ گردد قصه آن در دیش است که منجم پیش از گفت که امروز
 ماه نو خواهند دید و در دیش گفت نخواهند دید منجم گفت اگر امروز ماه نو نبیند من کذا
 و کذا خواست بد هم چون شب آمد و در دیش یکدست خط بر زمین نهاد و بر آن تکیه
 کرده نشست مردمان چند اندک شخص کلاه ماه نو در نظر نیامد چون روز شد مردمان
 آن منجم را برای غایت تر گفتند آنگاه در دیش تیسیم کرده گفت که انشب ببالا بعد و
 لیکن من جلال را زیر دست خدایمان داشته بودم پس این در دیش آن دست
 که بر زمین زده بود با آسمان چون رسید که جلال در پوشید بلکه آن در دیش در قضاکی
 بود که فاضلهای مکان در آن مقام ننگست و همچنین در دیشی مریض بعد نماز
 به تیمم و او ایگردد و روزی گفت که تیمم با آسمان کردن جائز است حاضران پرسیدند
 ای محمد کجا آدمی و کجا آسمان در دیش نیست تیمم دوبار هر دو دست با هر آسمان
 زود بر روی فرقا آورد و باز دوبار دستها بر آسمان زد و دستها مالیده آسمان
 همچنین بجای اند و همچنین دستها بپنهان کوتاه بجای حقه و حاضران از حیرت حال
 شایده کردند اما مقام آن در دیش را نشناختند که او در مقام است که آنجا تری
 بعد غنی گنج حکایت سلطان محمود سبکتگین آریاز را با لشکر و ولایت
 تعیین نموده بود و هر بار که سلطان طعام خوردی بمعبتا و خد یک صحنه گشتی
 پس خورده و خورشید از پیش بر داشت و آریاز را دادی و آریاز را با که بود که صحنه
 بتعظیم برگرفته و بخوردی مدتی گذشت که صحنه گشتی مطبخ کتر شد و مطبخ و شخص

و در دیشی مریض بعد نماز
 به تیمم و او ایگردد و روزی گفت که تیمم با آسمان کردن جائز است حاضران پرسیدند
 ای محمد کجا آدمی و کجا آسمان در دیش نیست تیمم دوبار هر دو دست با هر آسمان
 زود بر روی فرقا آورد و باز دوبار دستها بر آسمان زد و دستها مالیده آسمان
 همچنین بجای اند و همچنین دستها بپنهان کوتاه بجای حقه و حاضران از حیرت حال
 شایده کردند اما مقام آن در دیش را نشناختند که او در مقام است که آنجا تری
 بعد غنی گنج حکایت سلطان محمود سبکتگین آریاز را با لشکر و ولایت

افتاد که صحنه‌ای بر چینی چو شد سلطان زنده صحنه‌ها پیش از دست شتر را
نوسیده تابدار کرده بیار د فرد در راه عشق محض بعد و قربت بی نیست
عیان و دعای فرست ای موحده مگر در آینه بعبرت نظر نمیکند که اگر آینه را
مقابل آسمان بدار می عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چاه آسمان است در
مجر و صفای آینه پیدا آید و اگر آسمان حامل باشد جمله علویات و سفلیات
در آن صفا منعکس گردد لیکن صفا صحرای است بی پایان که گنجش چندین
ساقهای دراز در لخت ای موحده در آینه از سبب قنات اینچنین صحرای
پیدا شد و اگر دل محبت و عشق صیقل زنی صحرای پیدا آید که اگر عرش و حدیثان
عش و آنچه در دست در گوشه آن صحرای بگذرد ترا خبریم نباشد اما مثل آنکه شکی
مکان فراغ گردد اهل معرفت را در میان سنگ سخت مکانی فراغ است و آنکه
گویند که شتر را در سوراخ سوزن خرم و دخیل محال است و گویند خداوند تعالی قادر
است که شتر را صغیرتر گرداند تا در سوراخ در آید و سوزن را چند آن فراغ
گرداند که شتر بگذرد اما آنکه شتر بر حال خود باشد و سوراخ سوزن بر حال
دین حالت شتر را در سوراخ سوزن در آمدن محال دانند و این همه در قدرت
ایشان است و در قدرت خداوند تعالی محال نیست خواه چنان حضرت خواجه
معین الدین چشتی قدس الله سره که آن بت سنگین را فرمود که ابرق
من بر دار و از آب حوض پر کرده بیار او چنان کرد پس تمام آب حوض در ابرق
چگونه گنجید در حوض بجز یک قطره آب نماند قصه معروف است و اگر فی الحال
بهفت دریا بودی نیز در ابرق بگنجیدی و این خفته تصرف شده است
از بندگان درگاه او مشو بی جهان را سر بسرا آینه میدان بهر کیفه در
بهتر تابان اگر یک قطره را دل به شکافی بیرون آید از حد بکر صافی بهر جزو شک

به هر جزوی ز حال و بگری راست نه بر آدم اندوی بود است اول بر حبه
صد خرمن آمدن جهانی در دل یک زن آمد به پریش در جایی جانی بودون نقطه
بهفت آسمانی بداند مکان را بهر چه قسم نهاده اند مکان کثیف - و مکان
لطیف - و مکان الطیف - و مکان روحانیات - و مکان روح انسانی
- اما مکان کثیف زمین است مزاحمت و مضایقت در دو ظاهر است که نایکی
فراتر نشود و دیگری بجای او نتواند نشست و فرقی در دو معلوم است و در بین مکان
از جایی بجای شدن ممکن نشود جز بنقل اقام و قطع مسافت و در دو شکلی
نیت - اما مکان لطیف مکان با دوست درین مکان هم مزاحمت است زیرا که
در انبانی که بر باد و بهر چه باد و دیگر در توان کرد مگر آنکه بادی که در دست بیرون نماند
نشود بداند که هر چه بعد مکان کثیف و این مکان است زیرا که مکان کثیف نچه
مدت مای توان رفت در بین مکان هر دوی توان رفت تحت سیمان عین
السلام را که بادی بر دهر روزی و بهر شب مسافت مای می برید عک و ها
شهر و در واحهها شمس بلد آنکه این مکان را هم بعد است چه اگر باد خواهد
که از مشرق بوزد بدقی تواند رفت اما مکان انوار صوری است هر چه در مکان
لطیف دور است در بین مکان نزدیک است زیرا که چون آفتاب سر از مشرق
بر آرد هم در حالت نور او در مغرب رسد بی هیچ و رنگی و اگر روش او در مکان
باد بودی جز بهدقی مغرب نه سیدی و نورانش و جز آن بین حکم دار و تا
بدانجا که منقطع شود - معلوم شد که نور را در میان باد مکانی دیگر است بداند که
در بین مکان مزاحمت و مضایقت نیست زیرا که چون یک شمع در خانه در آری
نور آن شمع بر دیوای آن خانه برسد و اگر شمع دیگر در آری انوار هر دو یک
مکان جمع شود بی آنکه نور شمع اول را بیرون باید شد و بداند که این مکان را نیز باید

لطیف

ست زیرا که نور آفتاب از جبهه و رتواند گذشت و چون بُعد مفرط شود منقطع گردد
اما مکان روحانیت و رایی این مکان است و آن مکان فرشتگان است که
سیرالکلیت را جبهه جبهه هر چند مفرط باشد فراحم نیست نقل است که جبرئیل علیه السلام
از مکان مکرر چشم زخمی بین میرسد چون برادران یوسف علیه السلام یوسف
در چاه می انداختند جبرئیل علیه السلام را خطاب رسید که یوسف را دریاب بجود
که یوسف را برادران او از دست رها کردند جبرئیل هم او را دریافت و تلبیگی
در چاه فرود آورد و تا او را زخمی المی نرسید - دورا مکنه ایشان هم نوعی است
از بُعد زیرا که ایشان را حرکت حاجت اگر چه یکم از چشم زخمی بمقصد رسند و لیکن
حاجت منافعی کمالات روح است اما مکان روح انسانی لطافتی هر که دارد
که او را هیچ حرکت حاجت نیست هر کجا شوی آفتابش یا بی کسی چرخه از غرض
تا تحت اثری از دوزخ مکان او دور نیست و بدانکه درین مکان نیز نوعی است از بُعد
زیرا که علیین نامتناهی از دور است و سافلیین نامتناهی از دور است و علی
الجله هر چه نامتناهی از دور است چه متناهی بنامتناهی محیط نشود بدانکه واحد
حقیقی تعالی ازین مکانها که یاد کردیم ممکن است نه محاسن آن او را مقصود است
نه محاذات آن بر وجهی است و مکان ادعای حق این همه است آن
مکان تو در تحت و در هیچ بُعد از هیچ و ممکن نیست علیین و سافلیین
و همه نامتناهی با یک نقطه است و از اینجا گفته اند هر چه در عالم است تمام
در قرآن محیط است و هر چه در قرآن مجید است در فاتحه الکتاب است و هر چه در فاتحه
الکتاب است در بسم الرحمن الرحیم است و هر چه در بسم است در بای بسم است
و هر چه در بای بسم است در نقطه بای بسم است و در حقیقت این نقطه نه
آن نقطه دور است که بر کاغذ بنویسند بلکه او را نه طول است و نه عرض و نه عمق و نه

و نه بعد و نه مسافت و نه فوق و نه تحت و نه بین و نه یسار و نه خلف و نه تقدم و
بین نقطه است که گفته اند العلم نقطه کثره الجواهر اگر بعضی دست ایشان
نگرفی تنگتر از آتش بینی که چشم زخم دهم و در گوشت و در گوشت ضیق انگیزی و در اینهم
نامتناهی نامتناهی فاعله ایها الموحده اثرک بعد معرفت تو حیده آن نقطه
که یک ذره از ائمه علیین نامتناهی و سافلیین نامتناهی از دور نیست قوله
تعالی لا یضرب عنه مثقال خدقة فی السموات و لا فی الارض
و لا اصغر من ذلک و لا اکبر و آن لمحه که کل از من گذشت و آن
باز که او را در روحانیت قوله تعالی و اما امرنا الا واحد کلمه البصر
یعنی کارما یکی است و آن یکی چشم زخمی است بیش از سافلیین نقطه این که مظهر
اسرار وحدانیت و مشهود الخوارق و انیت واحد حقیقی است و واحد حقیقی چون
ازین نقطه و لمحه مشر و مقدس است و آن را مکان عدد و زمان عدد گویند از راه
اختصاص قیامت چنانکه بیت امد و نفاة المد و روح المد و از غایت قرب مقام
الرب نیز توان گفت و اما منی خاف حقارته انوارت با ین مقام است
که بر تر از آن مقامی نیست و چون موقد با ین مقام رسد مقام نسبت بموقد گردد
ابراهم خلیل علیه السلام چون بدین مقام رسید فرمودند فیه آیات بینات
مقام ابراهیم من دخله کان اهنا و حین معطفه صلی الله علیه
بدین مقام رسید فرمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محجودا
ای موجد تا آنکه این مقام بعین الیقین و حق الیقین در یابی نیست باری
بعلم الیقین در یاب و اگر در علم الیقین هم شکل و شبیه دانی احوال و احوال
از قرآن بشنود که جامی فرمود و رازی روز قیامت بنجابه هزار سال بخم فی یوم
کان مقلد و خمیسین الف سنه و جامی دیگر یک لحظه فرمود و اما امرنا العلة

الا كلمة البص او هو اقرب اى موجد در پناه هزار سال بیک لکه از قرآن
بر تو خوانده ام تا بر وقوع این حدیثه ثابت داری و بر ثبوت این ماجرا
اعتقاد می راسخ کنی و بعد ازیں باین که آن احوال از جمله اوقات است اگر چه
در عقل و فهم فکر مانع و زاجر و صحت نیست بیت ترا خود عقل تو اول
عقل است با عیایب حالتی این را چه حدیث است یا لیت که فیوضات غیبیه و
از تو بودی یا بانی از ابواب سلیم سیمیا و کیمیا که در هر یک تو را در دست و
راست نمودی چنانکه نقل کرده اند که در شهر شمشاد و بعد سالون بادشاه مرو
بنزد و را که بنام کرد علم سیمیا مهارتی تمام داشت و او را را که بود و چیت گفتند
بسوی العجیبا بروم می نمود و اعجاز و فراوان از برده می کشود مردمان از صفت او
حیران می بودند تا روزی شیخ احمد قری علی شیخ احمد اسلم که ایشان را خوانده گفتند
هر دو بیک تماشا رفتند و گفتند که ما را یک اعجاز به بنما را که چیت این مرد را
در یک خانه بنشاند و چند شامی از گياه بسته در یک ظرف نه است و در شیخ
احمد قری علی گفت شما درین شامها در آن یک شیخ احمد بخور که در شامی در آن باطری
یقین شد که من بهریت گرات از خانه بد آمده ام هر روز را هم می رفت و هر شبی
بنزدی می آسود تا بعد از مدتی گجرات رسید آنجا باغی نوید از سر شاده
از آن باغ شامی چند شکست ناگاه باغبانی رسید و بانگ بر وی زد که کیستی
و از کجائی که از باغ بادشاه بی رخصت و بی اجازت ثمرات بریده و در شامها
سپارد کرد آخر شیخ احمد را گرفته پیش بادشاه آورد و گفت نمیدانم که این
که ام کس است که از باغ بادشاه ثمرات گرفته است بادشاه چون باغبان را در قیافه
دید گفت ای مرد خرد تو مردم را نمی شناسی که این مرد اشراف زاده می نماید چه
که بنادانی چند ثمر گرفت بعد از آن بادشاه شیخ احمد را پرسید شام کجا آمدی و چیت

و چه کس مستید برای چه آمدید شیخ احمد عرض کرد که بادشاه من مرد قوی هستم و
وطن من در تنوع است به نیت نوکری آمده بودم و چون گجرات رسیدم فکر
کردم که تا به هیچ کس آشنائی ندارم مرا پیش بادشاه که خواهد گذرانید قضا را
این مرد باغبان بد نظریق مرا بخلازمت بادشاه آورد بادشاه گفت خوش
شما را بنوکری قبول کردم فی الحال ایشا مراد اسپ کشید و نقدی بهمت
خرج داد و ده علفه معین کرد بمنزلی بهمت سکونت ایشان عنایت
فرمود شیخ احمد را در ملازمت خدمت بادشاه بود و آنجا کار خیر کرد و فرزندان
آورد و چون بادشاه بشکار میرفت ایشان را همراه میبرد و چون بیدان چوگان
می در آمد ایشان را نیز حاضر میکرد تا برین مظهر پناه سه می گذشت و شیخ احمد بری
فوت و ضعیف شد آخر الامر روزی شیخ احمد ناگاه بجائی در آمد و قدمی خیزد
رفت تا از شامی بیرون آمد دید که شیخ احمد خوانده نشسته است گفت السلام
علیکم و با شیخ احمد ملاقات کرد و در گفت و پرسید که شما در گرات کی رسید
خوانده گفت گجرات اینجا کجاست این فقه شمس بادست ما و شما در خانه را که چیت
هستم همین زمان درین شامها رفتید و آمدید شاید مقدار یک ساعت گذشته است
شیخ احمد قری علی را یاد آمد که نام دو بهجت دیدن اعجاز به آمده بودیم و خود را از چوگان
بافت چنانکه بود و آن پیری ضعیف و سفیدی موی به زان او گشت گوی که بجه
و حیران و پشیمان میماند و آن واقعات که بر دگر داشت یکیک پیش خوانده بیان
کرد و بعد از آن در تمام آخر هر شامی از دل گرفت که در یک ساعت پناه سه می گذشت
گذشت و در چهار دیوار این خانه مسافت را بهی گجرات یا شهر گجرات چگونه گنجید
و این واقعه خبر ذات شیخ احمد قری علی گذشته بود از آن سبب محراب الحار شمس
نماند اگر چه با عقل و فکر او راست و تو که امثال این واقعه در خواب هم ندیده باشی

دگر تو چو که نه راست آید و لیکن انکار مکن که در قرآن مجید نه کورست اما آنکه
در انسانی و مکان را گنجایش در تنگی زمان و مکان میداند و کیفیت و ماهیت آنرا
نیکو شناسند ایشان نیز در معرفت واحد حقیقی چنانند را بهر پدیدند
رضی الله عنهما که حق سبحانه و تعالی چون شناختی گفت من او را به چون شناختم یعنی او
چونی و چگونگی نداند که در بیان آید و آنکه گویند خداوند تعالی نمیشود که بچون خود
خدا می دیگر پیدا گرداند بر غیر ذات و نسبت و لحوق صفت عجز را و آنکه بگوید این نه عجز است
که موجب نقصانی باشد در قدرت بلکه معنی از کمالیت قدرت است ای برادر نظر کن
در خانه عقل است در بازار معرفت اصلا راست نمی آید که عقل با جبر مقدمه باشد
مردود و معرفت بر صاف عقل نیست و در انوار عقل معرفت واحد حقیقی مفقود
و معدوم است ای موحده در مشبه یکد خورشید معرفت با سفاعات محلی و متلاشی
نا بود است آنجا چراغ عقل را با مقدمات چه جای توبه و غنیمت است معرفت راست
قطعه گزیده توفیق حق بعقل رسیده معرفت یافتن از دست محال است بمقامیکه
گم شده خورشید به توفیق عقل به محال است معرفت است قطعه خود گوید خدا را نیست
قدرت به پیدا کردن چون خود خدای به پسند دایمی را مرد دانا به که
نشاند صوابی از خطائی به چشم معرفت در وحدت اصلا مقالات
خود را نیست جایی که بر خورشید بتوان سایه انداخت به نه خورشید عقل
بر نماند صریح صریح که بر رضی الله عنهما از نیل مقام خبر داد که العجز عنی درک
الادراک ادراک و مصطفی صلی الله علیه و آله از نیل فرمود لا اخصی
ثناء علیک انت کما اتلینت علی نفسی انت فی الحاصل
ای موحده چندی سخن که از معرفت واحد حقیقی ترا فهم شود و در عقل فکر تو در آید
و بعلم الیقین بدانی که بتوحید حقیقی رسیدی و وحدت او را گامی شناخته

شناخته ام حاشا و کلا که هرگز درست و راست آید قطعه که صد هزار سال
همه خلق کائنات شکر کنند در صفت عزه خدا آخر بجز معرفت آینه گامی
الله ندانسته شده که هیچ ندانسته ایم مانده ای بر سر از خیال و قیاس و گمان و
و هم تو و از هر چه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم به مجلس گشت پیمان رسیده
ما بجهان در ادل و صف تو مانده است **فصل** در بیان انواع مرض
و موت در ندرت و انواع صحت و احیات در معرفت و بعضی نکات به
مربوز ذکر که اکثری از ان از تفسیر حسینی نقل کرده شد قال الله تعالی
او من کان هنیئاً فاحیئنا لا محققان گویند موت بهوائی نفس
و حیات بحسب حق تعالی یا موت بنکره است است و حیات بمعرفت است
در کشف الاسرار آورده که حیات معرفت دیگر است و حیات بشریت دیگر
عالمیان بحیات بشریت زنده اند و درستان خدا بحیات معرفت
روزی باشد که حیات بشریت بهر آید کل نفسی ذائقة الموت
و هرگز حیات معرفت بهر نیاید ظنی حیات حیوة طیبه بیت نمیرد
هر کجا جانش تو باشی خوش جای که جانانش تو باشی و فوق له تعالی
و اذا موصیت فمنویشیفین **سلمی** زمینی که مرض برویت
اغیار است و شفا بمشاهده انوار واحد قهار و در بحر آورده که بیماری به
تعلقات کونین است و شفا بقطع تعلقات و الذی عینتی ثم
یحییی گفته اند امانت بمعصیت است یا بجهل یا بطبع یا بفراق
و احیا بطاعت یا بعقل یا بوسع یا بتلاق صاحب بحر فرمود که بمراند
ما از اوصاف بشریت و زنده گرداند با خلاق روحانیت و زنده سازد
بصفات ربانیت و حقیقت آنست که بمیراند از انانیت و زنده گرداند

بهیوت که آن حیات حقیقی است فرو نمونم غانی را توئی عمر عزیز من بنوام با غلام
تویی جانم بجان تو به شبلی نفس در غم در غم نیست می بخور الله فایض
وینیت که محو میکند شهود عبودیت و لوازم آن و اثبات میکند شهود ربوبیت
و لوازم آن امام قیصری قدس سره فرمود که محو خطوط نفسانی میکند و اثبات
حقوق ربانی میسازد یا شهود و شهود حق می آرد آثار بشریت محو میکند و آثار
احدیت ثابت میسازد و از آن بنده می کاهد و از آن فدی افزاید تا چنانچه اول فرمود
بعد با خرم فقه بفرم حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرموده جلالت عزت و جلال
اشارت نمکذرات محو اثبات تو را راه افاضت برداشت از آن من می کاست
و از آن تویی از غم تا با خرم باشد که با اولی نظم محنت همه در نهاد و آب و گل است
پیش از گل و گل چه بعد آن حاصل است در عالم غیب نه داشته ایم رفیق بدان تا
که سر منزل است پس چون موجد حقیقی بر منزل شهود حق بر سر حبله اشیا در نظر شهود
وی ملک نماید و در شرح عوارف آورد که کل شیء هالک الا وجهه گفت
و گفت بهیوت تا معلوم شود که وجهه اشیا در وجه او تمام و در ملک است و حواله
مشاهده این حالت بفرما در حق محبوبان است یوم یروته لبحیل و نوله
قریباً محققان گویند چون موجد حقیقی نیست مگر حق تعالی از وی حقیقت ناسوا
او فانی باشند صاحب کشف الاسرار از کلمات شیخ الاسلام نقل میکند
که اندازد کس تو و نه از تو بکس هم از تو بکس هم تویی پس علی بنی منقطع است
و عوائق مرتفع رسوم با غایت و اسباب متمم حدود و متلاشی است خلائق
فانی و حق یکتا و یگانه بانی و بداند که این مقام را حراط مستقیم گویند و حق تعالی
و ان هذا صراطی مستقیماً محققان بر آنند که مراد متقین نگردد و مگر
میان بدایتی و منتهایی و عارف اند که بدایت همه را از کتب و منتهای است

و تفرز

و حضرت صدر الدین قونوی رحمه الله علیه در اعجاز البیان آورده که احاطه
حق سبحانه و تعالی به همه اشیا ثابت است و آن احاطه مطلقه می هر صراط و غایت سالک
خواهد بود چنانچه فرموده صراط الله الذی له فانی السموات و فانی الارض
الا الله لتصیر الامور رباعی هر جا قیدی زدیم در کوی تو بود هر گونه که
رفتیم بنیای بودی تو بود به گفتیم مگر سویی در گراهای نیست به راه که دیدیم همه سویی
بعد از اینچه بود که سالک بقصد دولت را در پرستش معذور دارد و گوید خدایم عالم
چه مظهر عشق اند به راه که می بینیم به قاضی عین القضاة قدس سره میگوید
بدایت احوال است که با ایمان و کفر نه سستی می و منتهایی بر تفریق و در
بقصد دولت هیچ فرقی نمی و اگر نه عالم باشی نه مرید فارق باشی نه طالب
و ایندم فوق در احاطه نور است نه در ظهور شیخ حسین معزز رحمه الله فرموده منی
لنقترف حسنة نؤد له فیها حسنا جید زیادت حسن را مکشوف گردد و حق
جهان محبت در نور مظهر کاف و زناز که در گردن جان به بندی و گونی بیت
ای کفر چه چیزی که معان از تو بلا قند اسم تو پرستند و ز عین تو معاندند چون
جنبة الله ملک عشاق آمد به گونه که بر آید هن احسن من الله صبغة جلوه
دهد و شرف در عشق او گشت آن قلندره که بقصد دولت یار دارد
با عظم درین بودم که بنشیند بر او می رسید بعد این بیت ذوق درو بیت
کافرم گر کفر را درم قبیح تر شمر کم از درم ایمان صریح نه به اندر درم کفری ایمانی است
و در هر ایمانی کفری بیت درون هر بیتی جانی است چنانچه توبه کفر ایمانی است
چنانچه و ایمانی که در کفر است یکی است که حق سبحان را تسبیح میگوید بیت
بیشتر کفر در تسبیح حق است و ان من شیء گفت اینجا چه دقت است دوم آنکه
خلقت او فانی از خلقت نیست بر سر کار نیست و در عیث باشد سیوم آنکه

دقیق بودی تو

این عبارت که میفرماید در کتب معتبره است

خلقت او از آن حق است و حق سبحانه و جبر او حق است و دست که الله المحمود
 کل فعاله و هر که بر بنیام ترقی کرده باشد قنات کفر تسبیح از نظر وی مرتفع شود
 بقدرت که گوید س کاظم الکفر را دارم تسبیح و انگشت سه شکر که از دم ایمان میخیزد
 از آن گفت که ایمان عطای باری تعالی است لیکن ایمان بفعل و اختیار خود نیز طریقت
 باشد و در لغات مذکور است که چهره آفتاب محبت از شرف غیب بتانت مبرک شده
 سایه بر محو ظهور کشید آخر محب گفت که ای زکیف تدقیق در امتداد او و مراد منی
 و در خانه بکده خدای مانده بر جبهه قل کل یعمل علی شاکلته و اعتبار کنی که اگر حرکت
 شخص نباشد سایه متحرک نشود و نوشت عجل هذا مساکنا و اگر آفتاب صیفا
 از مطلع غرت نتابد از سایه اثر نماند خود روی خود چه هر تویی خورشید گفت بتواند
 نفسی سایه تا چه باشد محققان گویند نور حقیقی هست حق است سبحانه و تعلق به خود
 بدو ظاهر است و او از همه مخفی و در سالت یقین آورده که هست حق تعالی پدید آید
 بهستی است زیرا که کجاست پدید آید سایه بهستی با دست پدید آید پس
 عدم محض است و مبداء او را که هستی است پدید آید از جانب نور و از جانب تاریکی و هر دو
 کینه نورانی در شرف ارج از او را که نور است نور از شدت ظهور نفسی مانده نشود
 بر عالم بنور اوست پدید آید که او در عالم بود اما از بی نادان که او خورشید تابان
 بنور شمع جوید در بیابان **فیه** افنی شرح الله صلاله للاسلام فهو
 علی نور من دبه و در سالت قیشری آورده است و نور الوی من قبله سبحانه تعالی
 نور الوی من نور العلم ثم نور الطوالع البیان الغم ثم نور الموانع برایه یقین
 ثم نور المکشفة تجلی الصفات ثم نور المشاهدة لظهور البزات ثم نور الصدیقه فوجد
 ذلک الاقرب الالبعد و الافضل و الاصحوب و الاوجل و الافضل بل هو الله الواحد
 القهار اینها مژدم الملت شیخ سعد بن قدس سره فرمود که ای خاندان فدای

فدای خاندانی است و احوال قاسم قیشری باد چه پرده دوری کرده و چه محو غیب
 بصیر آنها و دعوی مقصود مستحقان را با به زور آراسته آشکارا جلوه نموده و نیز
 فرمود قدس سره که در جمل کتب محققان این سخن است که سالک بعدیانی رسد که دنیا فو
 گردد و آخرت دنیا شود اول آخر بادل رسد و علی بن کلام محققان باشد
 که در دنیا رسد دنیا منکر شده و چنان ازل باید برسد و باید بازل قرار گیرد یک کلمه شود بلکه
 یک حرف بلکه یک نقطه گردد و فرمود قدس سره که محققان رویت اندر اکثر چیزها
 شمارند و شرک جبهه خوانند اینها فرمود قدس سره لا حول ولا قوه الا بالله العلی
 فقیه و جبهه را که از دیدار منکری نزد تو حرام است حرامت باطله را که الحار که
 که همه سعادت و غیرات و برکات از دست یکی بیندیش چگونه کنی شد او این
 جهان و آن جهان محض برای خدا بگذارد و جو خداوند در دلش بسیج نیاید
 این چنین کسی را مادر روزگار کمتر زاید فلو کان محمد و اهل سنته و
 من کان منکم **محمدا** بیت در جنبش آید فایده ما نیم در دگر کوی تو
 هر کس روان شد جایی نیاره عاشیق سوی تو عبادانند راه فقر و کار اصل است
 یکی پاک داشتن دل از محبت غیر خدا و هر پیده مانند از سر دوم آید و در جمل حركات
 و سکنت خف و در ارفه و بدان که اینجور انفعالی است من درین میان
 نشانه و نظیری پیش ندم اما گفتن اینجی شناختی است از زندگی و صدیق
 است که اینجی یقین بداند و بر جاده شرع مستقیم ماند و سر در کار بندگی
 حق بگذراند یکی از اهل معرفت میگردد علم الفنا و البقا و نور علی خلاص
 الوجدانیه و صحه العبودیه و ماکان غیر ذلک مغالطه و زندقه سبحان
 الملک القدوس الذی لا یفصل بشیء و لا یتفصل عنه شیء اینها بدان
 ای موجد حقیقه ارج پیدای هر ذره از ذرات کونیه و هر ذره از ذرات مکانیه

صادق سر

افسانه پذیرد و هیچ عضو از تصرف خالی نیست چنانکه هر عالم در تصرف خداوند عالم
دوی شمرده و تمامی ان الله خلق آدم علی صورته بدان آشکارا شده و چون
توان داشته باشد که با دشمنای خویش در محاکمات چگونه میرانی چگونه میدانی که با دشمنان عالم
چگونه با دشمنای میراند اولاً خویش را شناس و یک فعل فیه در باطن یکدیگر ایستاده
بالم نویسد تحت رغبت در تو چه پدید آید پس کنه در دل تو چه پدید آید و جسم لطیف در دل
بجنبه و بدماغ شود صورت بلبل در خیمه مرغ پدید آید اثری از دماغ با عصبانیت
و اعصاب تشنه را بجنبه اند و انگشتان قلم را و قلم معادست جسم و دیگر جواس صورت
بالبدن در قیاس خیمه که غده بنویسد بر چنانکه اول غایت در تو بود صفت خداوند تعالی ارادت
و چنانکه اول اثر در دل تو رسید اول اثر ارادت بر عرش پدید آید چنانکه از دل بدماغ
رسید اثر ارادت بر سی رسید و چنانکه صورت جسم آمد در خیمه نقش بر صورت جسم
اول نقش بر لوح محفوظ بند و چنانکه قوت لطیف در دماغ است اعصاب بجنبه اند اعصاب
انگشتان را بجنبه اند و انگشتان قلم را بجنبه اند جوام لطیفه که بر عرش و کرسی موکل اند استخوان
دست را بجنبه اند و از واسطه کواکب و ابطه شعاع آفتاب انبساط طبع بجنبه
و چنانکه قلم در اثر آید و کند تا صورت جسم اند نقش بند و امهات طبع چنانکه
بر آید و گرداند تا صورت مواید است گانه نقش بند و پس چنانکه تو مردل مستول شده
تدریس مملکت تن توانی کردن این در سیمانه و تمام بر عرش مستول شد تدریس مملکت
ساخته میکند که استوی علی العرش و ید بوالا هو و بدانکه این همه حقیقت
است که اهل بصیرت را بکاشف ظاهر معلوم شده است و این معنی بدانست که حقیقت
که ان الله خلق آدم علی صورته چنانکه هم از نیما بدانی آنکه متفقان گویند که او گفت
هم امور در به اوقات بکفر حق است سیمانه و تمام و بار تفتح قلب ساطع این معلوم
قطعه صورت کمتر حجب است غیبت مانع نور حضور دیده دل از کثافت و بن

ستر الی الله تعالی تصور الامور بدانکه ذات خداوند عالم صرف حدت است و در عالم جبروت موجود است
جمله یکبارگی موجودند اما نیم دشتان بگیرند و شکل صورت نه پذیرند پس عالم جبروت همه
دارد و هیچ ندارد و ملکوت عالم مرآت است و نمودار عالم جبروت آمد و نشان درونی
پیدا شد اما عالم ملکوت عالم اعداد و آن شکل و صورت درونی آشکارا گشت و لطافت
عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد و لطافت عالم جبروت و عالم جبروت هیچ نسبت
ندارد و لطافت ذات خداوند تعالی که آن بیفایت لطافت و هیچ ذره از عالم ملکوت
که عالم ملکوت بذات بان نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذات عالم ملکوت
نیست که جبروت بذات بان نیست و هیچ ذره از ذات عالم ملکوت و ملکوت و
جبروت نیست که ذات بذات بان نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست
اَلَا انهم فی مویة من تقاعد بهم الا الله بكل شیء محیط و قوله تعالی
یعلم سركم و همو کم و یعلم ما تلمسون حقیقت معنی آن گفته اند که آدمی را
صورت است جسمانی و معنی است روحانی بصورت از عالم خلق است و بعضی از عالم
امریش از عالم امر است و جبرش از عالم مرتبه خلق و در بحر الحقائق آورده
که مراد از ستر خلاف است که در این و دیوت بنماده اند و جبر صفات حیوان
و احوال انسانی است پس حق سبحانی امرار خصایص در مرتبه غیب می شناسد
و آثار تقایص در عالم شهادت میداند و میداند آنچه ما میکنیم از اعمال که ستر قیام
بر در انسانیت ما موجب تنزل باشد بدركات حیوانیه زیرا که لطیف مطلق است
و لطیف مطلق محیط مطلق و خیر مطلق و متشوی ظل ارواح اند استماع همه
ظل اعیان در ارواح همه با اعیان ظل اسما و صفات با اسیا قیل ذات مطلقه
ای موصوف شرف کرامت توانست که ناموس باشی محبت ندوی بینی چنانکه
تعالی ترا محبت بر گزیند و بدست نه پذیرد و تو را دوست نداری پس محبت

حق سبحانه و تعالی را عکس است او را عکس است از حق سبحانه و تعالی که محبت عین است گفت
از محبت حق با بندگی پر سید یا از محبت بنده با حق سبحانه و تعالی درین ساعت با حق سبحانه و تعالی
بودم و گفته از محبت حق با بنده میگفتم ملائکه ملکوت طاقت شنیدن آن ندا نشنیدند
و از با حقیقت گویند که محبت حق عین است و محبت بنده حادث و الحاد
از اقرن با تقدیم لایق له اثر بیت چون تجلی کرد او صاف بر پیش من
وصف محمد را یکم پس چنانکه محبت تو او را عکس محبت او است ترا همچنان ذات
و صفات تو عکس است و صفات او است بیت تو بودی عکس محبوبی ملائکه از ان
گشتی تو سجد ملائکه ای موحده در آینه بعبرت نظری که عکس آینه عین صورت
نخستین بی تفاوت و لیکن نودی سبلی بود از عین ماهیت خود در یاب و آنکه عکس
نداخل است در آینه و نه خارج نه متصل است و نه منفصل از عین با تعلق دو ماه و از حقیقت
معلوم کنند و آنکه آن عکس عکس است نه منقلب زیر اگر گشته

بجنبند از عکس است چپ که مقابل دست راست
بجنبند از عکس است راست بجنبند و اگر آن عکس
عکس بجنبیدی و از حرکت بسا را و بسا را
چپ نهادند در بیلوی راست و نیز
نیفتادی بلکه پشت عکس مقابل روی شود

صفائی حاصل شد نمایش عکس از مجرد این صفا هر چه در عین است
عکس عین صفا و اگر بعید بجز بعید و هر چند که بعید تر باشد بعید تر باشد و اگر آینه را
مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چهارم آسمان است در آن
صفا پیدا آید و اگر آسمان حاضر باشد جمله علویات و سفلیات در مجرد آن صفا
منعکس گردد و همچنین آینه دل تو اگر معقل و صفا گردد جمله علویات و سفلیات در
متجلی شود

توضیح

متجلی شود و تو در جلال کلمه حاضر باشی نقلت که مخدوم شیخ ابوالفتح جویندی را قدس سره
السلام و رحمه الله علیه از حضرت عرس رسول الله صلی الله علیه و آله از ده جا است عاقل که
بعد از نماز پیشین حاضر شوند هر ده است عاقل که در حاضران پر سید نه ای مخدوم
هر ده است عاقل قبول فرمودی و هر جا بود نماز پیشین حاضر باید شد چنانچه
خواهد آمد فرجه کشن که کافر بود چند صد جا حاضر میشد اگر ابوالفتح ده جا حاضر شده بود
نماز پیشین از یکجا بود و دل رسید مخدوم از حجه بر آمد و هر دو دل سوار شد و رفت باز
از دم جا بود دل آمد و هر دو دل بر آمد و همچنین از برده جا بود دل رسید مخدوم هر باسی از
حجه بر دل می آمد و هر دو دل سوار میشد و میرفت و نیز از در حجه حاضر ماندند و خود را
تو این را به مثل حل کن بین چنانکه متغلبی شیخ بجنبند بن جا حاضر شده است لا والله
بلکه عین ذات شیخ بر جا حاضر شده بود این فقه در یک شهر و یک مقام واقع شد و ذات
این موحده خود در اقصای عالم حاضر است خواه علویات خواه سفلیات نقلت
که موسی علیه السلام بهشت و صورت بخود دید که هر یکی در آب آری فی النظر الیک
میگفت پر سید خداوند ایشان گویند فرمان رسید ای موسی این همه تویی تو که
خود را نمی بینی مرا چگونه خواهی دید بیت هر چه در طبع تو نیاید راست است تا توانا نشد
مگر که خطاست تا اکنون گفته چند در بیان محبت و لوازم آن بنویسم صاحب
لوامع فرمود قدس سره که محبت میل جمیل حقیقی است بجهت خویش جمعا و تفصیلا
و آنرا به چهار مرتبه نهاد ده است از جمیع و آن شود چهار ذات در مراتب ذات
بی توسط کائنات رباعی معشوق که سر جانش نشاند و در ملک ذل
لوازم ذل فراخت تنی طاس سبزه و دلی مهر مهر هم فقه بخود این نزد محبت خدایت
و از جمیع تفصیل چنانکه از ذات یگانگی در نظر هر سید و سیکرانه مشاهده لغات چهارده
میکند و ملاوا صفات جمیع خدایان رباعی جانان که دم عشق زند با هر کس

فصل در بیان محبت
در یک وقت با خود
خود حاضر بودن

مجموعہ

三

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ایستاده کرد آنگاه آن مرد مفتی را گفت که باز آن سوره تبارک خوان آن مرد باز آن
 سوره تبارک در سوره بخواند زن نغمه زد و بر زمین افتاد و جان بجان کشش داد شعر
 ان لم ائت يوم الوداع تاسفاً لا تحسبوني في المودت منصفاه
 رباعی مؤلف است رباعی جان عهد وفایت بدان حسن و کمالش که پیراسته برین همه
 بخونی و جانش تا موت پای وصل حبیبی که بگذشت زین خفته بسباب و صافش
 حکایت زنی صاحب جمال که در غایت اعتدال بود او را اتفاق ملاقات عزیزان شد
 او در مقامی دیگر بودند برقع پوشیده و برایش دست دروان شد هوا گرم بود زن بسیار دختی
 میل کرد و قدری بایستاد و برقع از روی برگرفت آنجا مسافری نشست بود نظر آن مسافر
 بر جمالش افتاد مبتلا شد و مضطرب زن دید که مردی گمانه حاضر است برقع بردی فروخت
 و روان شد و شیفته و اشتیاقی آن مسافر را معلوم کرده بود چنان سبوی روز
 از آنجا بازگشت باز زیر آن درخت رسید و دید چنانکه آن مسافر نشسته بود آنجا قبری جدید
 نهاده اند از مردمان پیر سید که درین قبر گذاشته اند گفته اند آن مسافر مسکین که اینجا
 نشسته بود او را نظر بر جمالش افتاده مضطرب است و چون شماروان شد به همراه شما
 جان او نیز روان شد و قالب بجان افتاده ماند او را همین جادوی کردیم چون زن
 این ماجرا بشنید سلسله پیوندی که میان حسن و عشق است بجهنم از اسب فرود آمد
 و برقع از روی برافراخت و آن قبر را در کنار گرفت و هم در قبر غایب شد اما در قبر
 روزی و شبانی چندی نگشت غلامان و کنیزکان که همراه زن بودند غریب آوردند و
 زار میا کردند و قبر را بشکافتند آن زن را در قبر یافتند و دیدند پیرایه آن زن که در
 دست و گوش و گردن او بود در دست و پا و گوش و گردن مرد افتاده است و بسیار
 که چشم او بود در چشم مرد است و سرخی تن او که بر لب بود در لبهای مرد است اما در قبر
 مرد حاضر است و زن غایب غریب بسیار کردند سووی نداشت آخر الامر پیرایه از دست

ما غلبت فانی من کفایت
 و غلبت فانی من کفایت
 و غلبت فانی من کفایت
 و غلبت فانی من کفایت

انوارت که در این
 و غلبت فانی من کفایت

می نوشتم و تو شایسته
 می نوشتم و تو شایسته

از دست و پا و گوش و گردن مرد کشید و گفتند و او را دفن کردند و روان شدند اینها
 و انت دران دو حکایت نخستین نظم حسن نظم عشق را نغمه جوب کرده است و
 دین حکایت نظم عشق نظم حسن را نغمه جوب کرده است و این را زار و دریا به رباعی مؤلف است
 رباعی مؤلف است رباعی بر روی بر دو تن مفتوح شده آن دو تن آید چه سان یکتا از یک
 روح شده که عشق آید کس و کاهش آید عشق جان قدسی بی بود که عاشقی بود و شد
 از محزون قدس سره منقول است که در محبت سمن میگفت و مرغ در خوش در هوای
 هویت طیران نموده مرغی از هوا فرود آمد و مقارن بر زمین میزد تا فون از متعارفشان
 گشت و التهابش محبت که ناد الله الموقد که التي تطلع علی الموقد
 بود بر و باش بسوخت و جان بداد و بیت بس مرغ سمری و مرغ گلزار بسوخت
 جگر لاله بران شده زار بسوخت و در فتوحات آورده که حق سبحانه و تعالی آن مرغ
 فهم سخنان شیخ سمنون به داد تا محکوم سلطان محبت شد و محبت موعظه حاضر
 و تنبیه مدعیان این صورت بظهور آمد و روح قدس موسی فدای عشق بود عشق او را
 تو را بجان مطلب در کشف الاسرار آورده آتش که بدله بر آید آتش عجب است
 منصور قدس سره فرموده است ناد الله الموقد که التي در بطن
 زنده تا تمام سوخته شد ناگاه سوزی از مقدس انا الحق بدون حبت و دران
 بسوخته افتاد اکنون سوخته باید که از سوزش ما خبر و بدو ای شمع بیامان
 تو را ز گویم که جان من سوخته هم سوخته دانند اهل طریقت گویند محبت حق
 با بنده آتشی که محضت قربش نزدیک سازد و محبت بنده باقی آنکه برای
 دل از غیر بر دارد و اوع آورده آن بوالعجبها که عشق را در عالم بشریت است
 ملک ملکیت که این سایه پرورده لطف و عصمت طاعت مرد سایه پرورده
 و محبت بی محنت و در واقع قدسی و قیتمی نوع عشق را طایفه در خورد که

جان را از آتش فانی
 و غلبت فانی من کفایت

و غلبت فانی من کفایت

صفت الخجل فيها سر ما به باز ایشان است و دست انده کان ظلوما جهولا برای
روزگار ایشان است بیت عاشقی را و در دو بدنامی خوشست عاشقان سازند
بدنامی خوشست ای موصوفی سبحانه آدم علیه السلام را که کفایت برگزیدنت معصیت
وزلتی در و آفرید اگر این معصیت دردی بودی علم اسما و صفات در بر روی او
کنشودی و اگر او در وادی زلت نداشتی بجهان بصورت مجبونه در و بجهان گشتی
و اگر هم جرایم در و نکاشتی با برامانت را بکدام قوت برداشتی معصیت از عیبی که
سبقت برد که او را مسیحا که گردانید و چینه خوشگانه بر سر معصیت و قوت
نمود بفرش پیش آمدند و گفتند الخجل فيها منی ایضاً فیها جواب شنیدند
که انی اعلم لا تعلمون اسرار یکدیگر در معصیت انسان دانم شما ندانید فرد
که معصیت قوت محبت بین بنقص کنده که هر که بی برافتنه نظر میکند عواین معصیت
کلید خزاین یافت و رحمت و مغفرت است و وسیله خیرت و نجات و سعادت پیش
ازین نیست رخصت نیست که القدر سر آمد فلا تقشوه فرد حافظ چه نامه سر
ز نقش بدست است دم در کش و رنه با و صبارا خورشید اما چینه سمن در بیان
امانت خداوندی بنویسم آفتاب مانت از برج عوض الوهیت بتافت که انا
عوضنا الالهة علی السموات والارض والجهال فابین ان یعملها
واشفقنا منها و جعلها لالسان انه کان ظلوما جهولا لاسمان
گفت مراد صف رفت ثابت است زمین فریاد بر کشید مرا البطت واقع است صد از
کوه بر آید که مرا قدم را سنج است ما تحمل این بار نداریم غیباً بد که با آفتی باز خورد و این و بده
صفتهای نیز از ما بستانند آدم خاکي گفت مرا چیست که از من باز بستانند المفلسی
فی امان الله مردانه پیش و بار یکدیگر بیا کل افلاک نتوانستند کشید بر دوش
نیاز گرفته نوه هل من مزید آغاز کرد گفتند ای خاک وید این بیت از کجا آورد

آوردی گفت با گرگان همه دیار مهربان توان کشید القصه خلعت حمل امانت جزایت
با استقامت انسان چیست نیفتاد و کسوت تحمل این با جز بر اجساد و عقاود بشریت
نشد چون کاری بدین عظمت و مهی بدین اهت نامزد او شد جبت دفع چشمم حسودان
شما طین کرد و دشمنان در برینه بودند سپیدانه انه کان ظلوما جهولا لاسمان غرت
افکنند تا کور شوند مصرع گلست سعدی و در چشم دشمنان خاست و رفعت و جرات
آورده امانت القاصد با سهای حسنی بخانی فرموده والله الاسماء الحسنى
فاذعوه بها ای القضا باوصافه و وخلقوا باخلاؤه و حضرت قاسم انوار
قدس سره در بعضی رسائل امانت را بر خلافت فرموده است و حضرت شیخ محمود
حسین محمد قدس سره در صوفیه میفرمودند که سخن اینچ در باب امانت است که ما شمارا
با اختیار و تصرف عظیم سازیم شما مقترف شایعه و بگناه و ضلالت خطاب کنیم شما مقو
رودید و نگویید که اختیار و تصرف تراست و معصیت و ضلالت حق بقضا و ارادت است
بلکه بر خدا لازم نماید و گوید و بنا فلما افطننا وان له تغض لنا و تو حمتنا
لنكون من الخاصرین فرد گناه که چه بود اختیار ما عاقلانه تو بر طریق نباش
گو گناه من است نه امام شتر می قدس سره فرموده که با امانت بر اینها عرض بود و بر این
فرض فرمود شیخ جنید قدس سره میفرماید نظر آدم علیه السلام بر عرض بود نه بر تقصیر
لذت عرض تقصیر امانت بر و فراموش گردانید لاجرم لطف ربانی بر این غایت فرمود
بر و نشان از تو نگاه داشت از من فرد راه او را بدو توان بود و با او را بدو توان
بر داشت نه سبب عفت و در متفرقات از فواکد فاعلم
بدانکه از درون دل روزی است که ده ملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل هیچ
در و از ده گشاده است بعالم محسوسات و مثل لوح محفوظ چون آینه دیگر که صورت
جد موجودات در وی است چنانکه صورت تباریکه آینه در و گردانید چون در مقابل آن بباری

بچنین صورتها از نوع مخلوق در دل پیدا آید چون صافی شود از محاسن نافع گردد با وی تنها
گیرد و تا بمسرات مشغول باشد از مناسبت جهان ملکوت محو باشد اگر کسی در این راه نیست
صاف کند و دل از دست غضب و خشم و اخلاق بد ببرد و حواس باطل گرداند و دل را با عالم
ملکوت مناسبت دهد و در آن دل گشت ده شود و آنچه دیگران در خواب ببیند وی در بیداری
بیند و ارواح فرشتگان نیکو به پی آید و بیجا برانرا علیه السلام به بیند و از ایشان
و مدد یابد و ملکوت آسمان و زمین بوی نمایند و کسی که این راه گشت ده شد کارهای عظیم
بیند که در حدوصف نیاید و علوم انبیاء و اولیای این راه به از راه حواس فردگر
حواس خمس دارای گشتاید و دل را پس به صورت که بینی سر معنی حاصل است حکایت
ابراهم اجماع گفت قدس الله سره که تحقیقا را بفرموده بار بیدم و صدمیت مستند از
آموختم چهار رسد از آن هر خلق گفتم به شکر شدند باقی را نگاه داشتیم و گفت من
لم یصل الی بدل المقام لم یعرف بدل الکلام که الا و لیا و به
فی الدنیا و الآخرة بداند دل چون آینه روشن است و اخلاق زشت چون دود
و ظلمی که دل را تاریک گرداند و راه فرا حضرت الوهیت نه بیند و اخلاق نیکو نوریست که
ظلمت معصیت از دل ببرد آید و بدانکه از هر حرکت و سکفته که بکینی صفت در دل تو حاصل
شود و بماند و در صحبت تو در آن جهان آید که در آنجهان صورت بزرگ معنی خواهد بود و بیا
این گفت رسول علیه السلام که اتبع السیئة الحسنه تعظمها از پس هر بدی
نیکوئی کن تا آن بدی را ناپدید گردانی و مردم چنین بگردان و جبری نیم نورانی روشن
آراسته معصیت حق تعالی و رفیق فی مقعد صدق عند حدیک
مقتدر و امانتار یک و مظلوم و مگوشا به زیر که روی دل وی سری این
جهان به و از اینجهان زیر آینهان است پس سری به زیر به و مگوشا رماند و
نوتری اذالمجرمون ناکسوا و هم و نیز آنکه شریعت بخار نیکو

نیکو فرمود است اینست که تقوی گشتن دل است از چاروی و ملکوت بعثت و ملائقی **تقوی** تعالی
فی قلوبهم و موصی و چنانکه تن بهادر و خطر ملک این جهان است دل بیا در خطر
ملک آینهان است فردا که غلبه لب و دوا که مسیح تو بر زمین است که اگر گشت سوزن ملک
فوت شد و دوا کردی از عوام علم را به عمل فضل دهند و این درست نیست و اگر کسی
عمل را به عمل فضل دهند و این نیز درست نیست موفیان جهلک یاده کنند و عمل را به علم علم
دهند بل علم را به حالت نامند از غایت تن آسانی است که چند رکعت نماز نفل گذارند
کارهای آسان تر است فایده از فرموده دینش بعضی باشند که نوافل و وظائف بسیار
ادا کنند و نیز که فکر و مراقبه مشغول اند اما فرض از الفیض حق سبحانه فروگذار نهند و از آن
همیچ باکی ندارند مخدومی مخدوم شیخ حسن قدس سره فرمود که در خانه بیست و
شیخ عبد الصمد المودونی شیخ صفی قدس سره در ویش رسید که روزی شب طاعت
عبادت مشغول مانندی که در فکر گفته گاه او را دو قرآن خواندی یک خط خود را فرست
ندادی و یک نفس بپهلوی زمین نهادی مراد چشم پسندیده نموده وقتی تعریف
حاشی پیش بر دستگیر عرض کردم فرمود که لیسش می چون مدق بدید او را به همان حال
دیدم بنیاد رسید که او آنهم بجای رسید به چشم باز تعریف حاشی پیش دستگیر میگذازیم
باز فرمود که لیسش من در تقصیر حاشی اقدام روزی در راه رمضان بعد ادا می
نماز عمر میگوشت رفت و من پوشید که در روی نگاه میکردم دیدم که انیون از گره
ازار بند گشتاد و در وین انداخت و فرود بعد از آن در مجلس شریف حاضر شد
آنگاه مرا تحقیق شد که او را هیچ نیست معلوم میشود که این بد تمام صیام ماه رمضان
صانع کرده بود بلکه صیام تمام رمضان را چنین طور باطل کرده باشد که او انیونی بعد
از مردم انیونی و ششانی الا ماشاء الله ندانم باشد که از زمره حق خود بخواند
فی الحرمین المسکات و البسج من المنقبات و الا فیر من المبهکات قال

عليه السلام من اكل لقمة من البزج والخمر والافيون يدخل قبره على صورة
 الخنزير والكلب يخرج من الدنيا مع الايمان ولا يدخل الجنة يوم القيامة
 ويدخل في النار مع المنافقين والمشركين الا ان يتوب ولا تصححتم
 ولا تصفونهم وهم بريئون مني وانا فاعلم بربّي من انصاب الصلوة
 الا فيون حرام لانه نوع من الستم وكذا جلد الخنزير فانه يكل الا فيون
 صنفه سمع وسمع است اختلف كره انه اكل من طائفة الاتفاق است كعباد
 لا يبله نيلا والمتشبهين طفيل وسبيل الجنيد قد ساء عن السماخ
 كل ما يجمع العبد بين يد الله فهو هباء قوله تعالى فبشر عباد الذين
 يستمعون القول فيستنجون احسنه و بدانند اهل سمع در سمع متفاوت
 میباشد بعضی را که حیران یا فوف یا شوق پیدا شود گریه کنند و یا با گریه نهند و
 بتفریق جاذبه مضطرب گردند و بعضی را رجاء و فرح و استبشار پیدا آید و بعضی را گریه
 و رقت کنند و دست بردارند گمانوی عی د اود علیه السلام استقبال
 السکينة بالحق فقلت له زوجته اتوقی وانت بنی فقل
 لها التحکیم علی قلبی وانت طاقی و بدانند در سمع چنانکه منافع و زیای
 بسیار است زنت و منزلت هم بشمار است که قبل المنصل بادی اگر موع با جمیع
 فقال نعم یوخی من ان یقعده و تقابلت فقال له ابو عمر بن خنید بهیات
 یا ابا القاسم زلت فی السماع ثم من کذا و کذا مسنة بان تقتاب الناس
 و اگر مکر سمع فواید سمع را با آفات آن مقابل کند جواب گویم که دفع آن آفات
 واجب است و از امکان وقوع آن ترک سمع لازم نگردد زیرا که خیر الاعمال که باز است
 در حق بعضی موجب است **قوله** قد افلح المؤمنون الذين هم فی صلاتهم
 خاشعون و در حق بعضی سبب است **قوله** هم فویر فی الصلوة الذين هم

در بیان سمع و سماع

در بیان سمع و سماع

هم عن صلواتهم ساجدون پس با وجود احتیاج سبب و غفلت که موجب است
 ترک صلوٰت جائز نبود که کلام سمع و اگر مکر گوید که استحضار قوالان و اجتماع از هم
 سمع بدعت است و در عهد رسول علیه الصلوٰه و السلام و در زمان صحابه و تابعین رضی الله عنهم
 نبوده است جواب گویم هر چند بدعت است ولیکن مزاحم سنت نیست پس مذموم نباشد
 خصوصاً که مشتمل بر فواید و مشایخ متافره است و استحسن داشته اند و از جمل فواید
 سمع یکی آنست که کلامی و ملائقی که طایفه از او در طلب از روی طبع واقع شود و
 قبضی و یا کسی موجب تصور است و تصور احوال ایشان بهشت بخ متافره به دفع
 این عارضه ترکیبی روحانی از سمع اصوات طیبه و النمان متناسب است و شرف
 برد چنانکه شروع باشد نهاده و طایفه از بوقت حاجت بر تن اول آن رخصت داده
 تا کلمات و ملائق مرتفع شود و باز از شوق جدید و معاملات آرند و تشکیرت که از آن
 خوش از جمله نعمتهای الهی است **قوله** تعالی یزید فی الخلق فایضا و هو الامور
 الحسنی از جنید قدس سره پرسش شد که شخصی آرا میبرد باوقار نگاهداری
 خوش بشنود از لذت انطاب باو نشان اضطراب و قلق در نهاد او می افتد و از روی
 حرکات غیر معنویه ظاهر میشود گفت چون حقیقت در ازل با ذریات آدم خطاب الست
 بود کهم کرد حرکات آن خطاب در مسامع ارواح ایشان بنانده است لاجرم هر که
 که از روی فطرت بشنود لذت آن خطاب را ایشان آید و بدو حق آن حرکت آیند قابل
 ذوالنون المصری قدس سره که الاصوات الطیبه مخاطبات و اشلال
 الحیة است و دعها عند کل طیف طیبه در رساله غوثیه شیخ
 عبدالقادر گیلانی قدس سره ثبت است رایت الارواح کلها یوقصون
 فی قلوبی بعد قوله تعالی الست بود کهم نقلت که چنانکه موسی صلی الله علیه
 و آله و سلم حکایات میزدانی و نغمه کلمات ربانی شنید بعد از آن هیچ کلامی او از

فوقش نکوی و شنیدن نتوانسته و از عذوبت و کلام حق سبحانی تکیه و جبریل
امین علیه السلام در سوره الممتحنه صوفی خوش و آوازی دلکش شنیدی که دال بر
بر کلام حق سبحانی بیت حالتی آباد آورید است بر کلام حق همین صوت است دال
ای برادر هر کلامی که اهل دل را در حالت و طرب می اندازد آنرا لامحاله می
ست موافق با احوال مقامات ایشان و احوال و مقامات ایشان البته مجرب است
با قرآن و اخبار و اجماع سلف پس کلامی که اهل تحقیق است عینی معانی
کتب حدیث است بی تفاوت به زبانیکه باشد مخرج حدیث عشق بیاید چه بوی
چه سرای بی و چون نرین نظم قرآن بصورت والی و کسین لایق بقرات آن
سقط است تزیین معانی بقرات قرآن باصوات حسنه مستحب باشد و مستحسن تر
و سماع آن احسن الحدیث که موجب و نقت دل را حسن الحسانت غنی و قلی
الله یزول احسن الحدیث کتا با متشابها مثالی نقشه منزه جلوه
الذین یحشون لیسلمون تم تلین جلوه و هم و قلوبهم الی ذکر الله
برادر معانی قرآن که در نقاب عزت و جلالت محجوب درین جهان با پرده
حروف و اصوات فرستادند و اگر جمال متافضت قرآن بی حجاب کلمات
متجلی شود حقا که کوهها ریزه ریزه گردد و نواز نشاهد القرآن علی
جبل کواکبه خاشعا متصدعا من خشیه الله بکبر عالم از تاب
انوار سوخته گردد و کشفها لا حرقهت بسحبات و جهره فاستجی الیه
البصر پس اگر بر توی یا شمع از آن معانی بردهای محبان آگاه و مشتاقان
حضرت اله تنزل فرماید و ایشانرا از خف بر باید و یاد و تلقی و افضل اب اندازد
و بقرآن که معذوری و زبان اعتراض از احوال شان باز گشته ای برادر
علم و دانش نه عین است که تو خوانده و دانسته بلکه علمی دیگر است که چنانکه بیشتر

بیشتر غانی و دانی نادان نگرادی و چنانکه عامل تر باشی مقصود و مستغفر تر
شوی این عالم در یابی است محتاج بی پایان که هر چند آشنای تر شوی قولا و عمیق تر شوی
غریق تر شوی و چنانکه غریق تر شوی بآب تر شوی فردا آشنایان غم عشق درین بحر
عشق غرقه گردند و بگویند بآب بوده تا العجز عنی درک الله دراک دراک
پس اگر غریق این بحر عظیم خرقه نما موسی از سر بیرون کشیده دست و پا میزنند
عیشش میکنند که الغریق یخلق بكل حشیشی **فقد** که امام شمس
کرکانی با شیخ المشایخ شیخ محمد و در حقیقتی قدس الله سره گفت که ای شیخ ما روایت
نقد نیکویم و مستند شرعی بحث میکنیم به از اصول تمامی بر رسم که رای شما چیست
سماع بهتر یا نماز شیخ فرمود که بر اصطلاح سلوک می برسی گفت آری شیخ فرمود که شما
علمای دینی نیکوتر می دانید که فیض دو گانه نماز با شرایط و ارکانی که آمده است و
با خلاص تمام بگذارد قبول من الله تعالی احتیاج دار و انشاء قبل و انشاء بعد
گفت آری شیخ فرمود که آن در خطه قبول است و سماع جذبه من جذبات الحق
در عین قبول است و تومر و دانشمندی و مبتدی خفا انصاف آن میکن و بنابر فقیر این سخن
راست و درست نموده است بکلمه آنکه نماز از جمله کس است و سماع و عباد از جمله مواجب است
بعضی مواجب است و بعضی امتنان محض است لیکن هر دو عین عنایت و قبول حق
سبحانه است که در هیچ شایسته نیست در آداب که بدین نبشت و قد یکون
ذلک منهم علی سبیل المتفرج و التفرج فی حاکم السماع و لیس ظهور
الا الله لیس من صفات المحققین و الباطنی فی ادب لیسین فاذا اتفق مجلس سماع
باید آباقرآن و ختم به فقط حکمی عن محمد و الدینوری انه رای رسول الله صلی الله
علیه وسلم فی المنام فساله عن اجتماع القوم للسماع فقال لا بأس به انما اؤا
بالقرآن و اختوا بالقرآن و حضرت پیر و مستنیر مخدوم شیخ صفی قدس سره

در مجلس که کسی بتفصیل بگفت دیدن سماع و رقص ایشان حاضر شدی خود را از سماع و
 رقص باز کشیدندی و اصل در حرکت نداشتی و نیز بگفت سماع سرودن الاثر بتفصیل
 نظایر ندی و بگفت عرض بر آن اگر چه صوفیان صاحب وجه و خانقاه حاضر بودند و
 توانان نیز حاضر بودند اما مخصوص مجمع بگفت سماع سرودن نمی نشستند و چون توانان
 از جانی می آمدند بگفت انابت و یا بگفت پای بوس و سرود می گفتند آن وقت یکی
 را از صوفیان سماع در گرفت و یا حضرت محمد را رقصی و حطی حاصل شدی آن
 زمان مجلس سماع و سرود بودی و بتفصیل این کار نمیکردند که دانستن وقت و مخصوص
 علم معرفت مخصوص است بخداوندان بصیرت حکمیکه ایشانرا است هم ایشان دانستند
 قطعه مؤلف راست قطعه کسان بر وجه مستولی ابو الوقت تا رقصشان بهر صدق
 و اخلاص نه خود بینند و نه خود را نمایند مقام معرفت را بنده خاص فائده روایت
 حجت و اباحت سماع که از امام ابو حنیفه کوفی و امام ابو یوسف و امام محمد حرام
 علیه مروتی است این است قال الشيخ الامام العلامة كمال الدين ابو الفضل جعفر
 بن ثعلب النعماني في كتابه المسمى بالسماع و امام الامام ابو حنیفه بن
 مكي صاحب التكملة المحرورة انه سئل عن سماع الصوفيان النوراني عن الغناء
 فقال ليس من الكبار ولا من اسوء الصفات وقال لما نظ في رسالته و اما
 ابو حنیفه فحدثنا اصحابنا عنه منهم من حدث عن حفص بن غياث و منهم من
 حدث عن محمد بن ابي يوسف قال ذكر عند ابی حنیفه الغناء فقال ما انا فود
 لو ان فی عزی لا زینتی و حلف علی فادخلنی الی موضع فیه سماع فاسمع
 و ذکر ابن قتیبة انه ذکر عند ابی یوسف الغناء فذكر قصة جابر ابی حنیفه و بی
 ما حکاه ابن قتیبة و غیره انه کان له جارية کان کل لیلة یقنی بهذا الشعر لشخص
 اصاعونی و ای فقی اصاغوا لیوم یمة و سدا و ثقروا کان ابو حنیفه

فقال

ابو حنیفه یستمع الیه و انه فقه لیلة صوته فسال عنه فقیل انه وجد باللیل و سمن
 فی سمن الایم علیهم غائمه و توجه الی الامیر و تحیر منه فقال الایم لا اعرف سم
 فقال ابو حنیفه کل من اسمع و فاطلق فقال الایم یطلق فلما خرج قال ابو حنیفه انما
 یافقی قال بل حفظت و تمام هذا انه قال قصیر الی ما کنتم علیه من غناک
 قد تضمنت بهمة الکلیات انه کان سمع الیه و لم یمنه عن الغناء فدل علی ان
 عنده فان استماع عنده فان استماع کل بیت مع و رعه و زمره لا یشقی الا ان
 یصل علی المابة و ما ورد عنه بخلافه یحمل علی الغناء المقدر الی من الغناء و اللغو
 نحو ما جمعا بین القول و الفعل علی ان التمریم اخذ من مقتضی قول الامیر لقصفا
 علیت و رایت فی کتبهم و لا دلالة فیما اخذ منه لاحتمال وجوب و حکم الحافظ
 فی رسالته عن ابی یوسف انه کان رباحا حضر مجلس من دون الرشد و فی الغناء
 فیکفی فائده بدانکه علیک در امور اخوت نه بکار بند و بشرا از جهل است مصرع
 علیک که بخت نماید جهالت است بعضی متکلم کبار فرموده اند که شیطان چون مرد
 جاهل را در یابد که علوم دین نداشته باشد بروی از غیب چیزی کشف شده است
 خنده زند ببرد و سبک گرداند او را و کلمات عجیبی شنیده بر گلاب نماید و آن بول
 باشد که چنانچه بروی و آن ضعیف را و سبب اعزاء خلق کثیر گرداند و کما علیترین
 مع علیها شیطان با آن جاهل آن باشد که نشت او را گمراه کند که نماید او را و در صورتی
 بود و دلش اندازد که این همه صورتها تجلی حق سبحانه است بر تو داد یقین ندارد که آن
 صورت تجلی حق است پس در گروه مجسمه و شبهه در آید و درادی ضلالت هلاک شود بعد
 از آن منع کند او را از صحبت علما و محقق و مشایخ مدقق که از باطل جدا کنند و بگوید
 که کسیت مثل تو در عالم که بدو رجوع کنی و اقتدا کنی زیرا که حق سبحانه بر تو تجلی نموده
 بغیر خواستش تو و حاکم که موسی علیه السلام خواست بهار کرده حق سبحانه او را نمود و تجلی

کافی

بر حق چو در جمع بسوی عالمی و شیخی چه پنداری که او بمصلح کار تو و نافر و پندارست
از تو و قادر ترست که ترا از شر شیطان نگاهدارد و چون این شیخ جاهل چنین چیزی
از شیطان قبول کند پیرا شیطان گردد و اگر در دینش کامل و ازین گمراهی سبیل
نیکی ای آگاهی دهد او را دشوار آید و مخالف نماید **قول اول** اخذ ته الغرة
بالا تخم خبیه جهنم و اگر مرید آن و معتقد آن او را رجوع منع کند و از انانیت
نهی نماید ایشان بدین شیخ برخیزند و گویند جاه قبول پیرا و نیکوکار او شکسته است
بدان سبب سبیل حسد و عناد سخنها میگردد و همچنین خلق بسیار را بوسید و
گمراه کند و گاهی وقوت بر نیات و خطرات مردم افتا کند تا این شیخ جاهل محال
با آن مردم بر حسب قوت خفه نماید و البته آن او را روشن ضمیر خوانند و رجوع و
توجه و صدق بر وجه کمالی کند و گاه بعضی از اخبار مغیبات بر او افتا کند تا این شیخ
بیش مردم آن احوال غیبات اظهار گرداند و افتا نماید و واقع شود و مردم او را
حسب کشف خوانند و تقرب توجه بیشتر نمایند و او نیز خود را از اهل کشف دانند و کشف
شیطان را از کشف رحمانی جدا نکرده اند و احياناً در وصف کشف خود سخنها گویند
ازینجا گفته اند بیت هر که او از کشف خود گوید منی کشف او کشف کن بر سر من
و بنده که شیطان تحت و ذرایان آسمان و زمین نصیب و بران بنشیند و جاهل
بنماید که خداوند تعالی بر عرش مستولی شده بر توبتی میکند نقل است که این واقعه
موش را حادث شده بود که در راه معمر رفت شیطان را دید بر عرش نشسته پنداشت
که برورد گاه است و سجده کرد مر او را پس این واقعه در بغداد در پیش جمعی از شیخ
کبار نقل کرد ایشان به گفتند که آن شیطان است بدلیل قول انبی صلی الله علیه و سلم
ان للشیطان عرشا بین السماء و الارض و هو یجلس علیه الحدیث
پس برخاست آن مرد نماز باز گردانید و بعد از ایمان آورد پس برای آنکه شیطان را
برگشت

برگشت دیده بود رفت بر و لغت گفت و الحارث کرد و این امر است که متشیخ عظام
بار بار بگوید و بدانکه بسیار است کسی اندازد شیطان مرید است در اجابت
و تحسین و حلول اما در اجابت بپاراید ایشان را که مقصود اصلی و صواب حق سبحانه
و تعالی خود حاصل شد و تکلیف از تو مرتفع گشت چنانکه بخت - و گاه باز بگویی
ایشان که خداوند تعالی طاعت و عبادت تو بی نیاز است و تکلیف عبادت بر تو نیست
نظم نفس معافی باطن کرده بود و آن خود پیشتر که تو میفرمایند روحانیات و علویات را
مشاهده میکنند - و گاه باشند که ایشان را در معاصی اندازد و آن معاصی را بکسوة الابرار
و صورتی اراسته بنماید و بگوید که اذا احسن الله عبد لا یضره ذنب
- اما بیان تحسین و تشبیه بالا گذشت همان غایت است که بدان در گروه مجتهدین
در مرتبه - اما حلول در اسلام از در قیامات متصرفه چندی پیدا شده است که شیخ
در دلها می ایشان انقیاد کرده است چنانکه مثلاً آنچه ایشان را بنمایند از روایات
و علویات از نظر دینی باطن ایشان بپندارند که آن همه در باطن است و تجلی است
زیرا که در خارج هیچ نیست و در باطن نفس اوست پس نفس را رب چند انداخته
الله عن ذلک علواً کبیراً - و گاه از ایشان خوارق ظاهر گرداند و الله کند
که این تصرف است که در باطن است و طریق نجات ازین ورطه اعتلاط
آنست که بدانند که طایفه صوفیه متابع انبیا و رسل اند علیهم السلام و اخبار در
مشاهده حقایق قوی تر و مقرب بودند مع هذا ذره از عبادات و طاعات
فراموش داشتند و تجاسر بر معاصی و ذنوب میکردند و نیز در قرآن مجید
و در احادیث حنفی نیست بیا بایست سه محفوظات بحکس بیج و بی یک قرآن
و اخبار و اجماع عبارات جز آن است اشیاء عقاید و مذاهب صحیح از اجابت
و تحسین و حلول با حیطه منع میکنند **فصل** کمالیت دینی و دیانت داری

و کمالیت ایمان در امانت گذاری قطعه مؤلف راست قطعه متدین شود وینت در آن
نوبت تقوی لباس ایمان است هر که این کار را بکند رات باز در دست پیاپی
فائده ثمره معرفت کم آزاری است و ثمره محبت بسیار آزاری و نه بر که از آزار است
گرچه او هر استی است و فرزندان یعقوب علیه السلام بدو رخ گرانی بر پدر آید که بگوید
اگر خود قطعه مؤلف راست قطعه مردمان میکند مسلمانان تا چه جور جفا کند حاسده
مرد را و این جو یوسف است عزیز میفرشد بدو هم کاسه حلیت روزی مقرر عالم علیه السلام
نشسته بود فرمود این ساعت یکی از اسباب نیست خواهد آمد جوانی الفاری بیاید باز در
روز و سه شنبه بود فرمود درین ساعت یکی از اسباب نیست خواهد آمد همان جوان الفاری
بیاید عبد الله عمر رضی الله عنهما در تفسیر افتاد و دید که او پنج وقت نماز میکند و دو
کسب مال میکند نه قیام شب را و نه صیام روزی و نه سوره که دور از متواتر بر زبان رسول الله
صلی الله علیه و آله گفت که این ساعت یکی از اسباب نیست خواهد آمد و در روز و دو آملی
الفاری گفت من عبادت زیاد نمیکند اما در دل من جسدی نیست عبد الله بگریست
و گفت این جز ترا میسر نشود قطعه مؤلف راست قطعه حسد یا رحیم آمد تحقیق نما آلا از
آتش دوزخ بریز بر زوال نیت مردم چه خواهی چه نه من مسکین مکن ترانه مؤلف
راست رباعی کسی کاند دلش بر کسی حسد نیست به جهت بر خورش ابواب سعادت
ولا میرو بر او نیکوای کسی که در حد تو قبل من سندنیت فائده از زبان
مخدوم فقه شنیدم میفرمود مردی از حج باز گشته بود غلامی دانا همراه داشت
بمنزلی رسید چند آنکه تدبیر قوت کرد مقداری نان تپی حاصل شد غلام
گفت برو از بقای جزوی طلا نکب ر غلام گفت بهای نیک حاضریت
خواجگ گفت نیک سبیل جز نیست بغیر بهای هم قدری میدهند بگو تا حاجی شوم
و از حج می آیم ناهای مانتی است قدری نیک بده غلام همچنان کرد و مقداری نیک

نیک ان بقال آورد روز دوم چون بمنزل رسید آنجا هم چند نان تپی حاصل شد باز
غلام را بر بقای فرستاد تا نیک رود روز سیوم چون بمنزل رسید باز چند نان تپی
خنک میسر شد باز غلام را گفت قدری طلا نک از بقای بیار غلام گفت
ای خواجگ نخت روز منی خود را فرو ختم و با بقای گفتم که من مرد حاجی هستم
نان من تپی است قدری نیک بده روز دوم حج ترا فرو ختم و گفتم خواجگ من حاج
است ناهای او تپی است قدری نیک بده امروز چه فرو ختم و نیک بی بهای
چه سان بدست آرم قطعه مؤلف راست قطعه حاجی چه فروش را زلط
نیک تا چه اصنام زیر دلق بود اگر چه خود در طواف کعبه رسیده قبل او طواف
خلق بود فائده مخدوم شیخ مبارک حسین سند علی کامل بود نه نیک
بود بینوایی بسیار میدیدند فقر و فاقه فراوان میکشیدند و قیقه سده در گذشت
بود که هیچ توفی نرسیده با علی و اطفال بدو گاه رب متعارف صاحب دشار
میکند رانیدند در درویش دیگر که شیخ مرجان نام داشت ملاقات آمد و تقدیر
احوال ایشان را معلوم کرد و دستتاب باز گشت و طعمای میک در خانه موجود داشت
همه را برداشت و پیش شیخ مبارک آن دو کاس را قبول کند مخدوم شیخ مبارک
قبول نکردند فرمودند که شما گشت فقر و فاقه ما را معلوم کرده رفتید این طعام
آوردید و مانعت فقر و فاقه خود را بعضی طعام نتوانم فروخت و از بینم آورده
اند خود مایوس فقه غیر شوم تاوسیم سیاه فقه نگذارند فائده از زبان مخدوم
فقه شنیدم که میفرمود عارفی کامل در شهر می بود بادشاه را از وی ملاقات
آن درویش در سراقه با و ز فقه گفت فکری کن که آن درویش بر ما بناید
تقار و دو پیر زوگان آن درویش در ملازمت بادشاه میبودند وزیر
فرمان نشت که اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اول الامر منکم و بر

دست پیرزادگان آن درویش فرستاد چون آن مرد و بمنزل رسیدند درویش تعلیم
 و اکرام ایشان بسیار کرد و شرایط ادب بی آورد آنگاه ایشان فرمان را ظاهر کردند
 و گفتند که شما را بجهت ملاقات بادشاه می باید آمد که خداوند تعالی با طاعت اولوالامر
 فرموده است درویش گفت اولوالامر کیانند گفتند که بادشاهان و پادشاهان گفت
 فی بلکه علمای دین را که نبی صفتند قال علیه السلام علماء امتی کانبیاء بنی
 اسرئیل پیرزادگان گفتند که دو معنی گفته اند درویش گفت هر یک معنی
 خداوند تعالی را توفیق بخشید است که عمل میکنند بر معنی دوم را بگذارید که علمای امت
 آخر الامر درویش بجهت نفرت پیرزادگان را و دایع کرد چون ایشان رفتند درویش
 با خادم گفت جایگاه ایشان نشسته بودند کل آن مقام در چشم من خلد میزدند
 بیرون اندازید و آنرا گلی دیگر پیش قطعه نطفه راست قطعه محبت اغنیان فقیران را
 بتر از زهر قاتلش دانی بگو آن حضرت هلاک آن دین مفره هلاک ایمانی
 فاکره از زبان خودم گفته شد ام که در ولایت نیم روز پادشاهی بود عظیم ایشان سبزه
 نام چترادسیه بودی و در آن شهر کنت گاه بادشاه بود درویش سکونت داشت
 کامل العرفان جمله سپاه بادشاه رجوع کرد درویش داشتندی و کل سلاطین و
 خوانین درگاه درویش را میگذاشتندی و چون بادشاه که طبعی اودا و جوالی
 درویش یافتندی و از آنجا حاضر میکردند می روزی بخاطر بادشاه رسید که جبر خوانین
 و سلاطین و سپاه و جمیع از من میخوردند و بملازمت درویش حاضر می ماندند و در حق
 ایشان با درویش چنانست که بادشاهی از مالیشان انداختن هم را نمی گزیدند
 خدیو درویش را از ولایت خود اخراج کرد و درویش برخواست و کفش در پا کرد و عصا
 بدست گرفت و سپاه ده برکت انداخت و روان شد بادشاه را در دستم در گرفت
 که از غلبه در مضطرب و بیقرار شد چنانکه حکما و اطباء و دوا میکرد هیچ فایده نبود بعضی

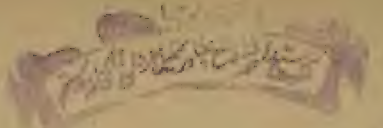
فانک من انبیا

بعضی خوانین گفتند که ای بادشاه شما بی موجب درویش را اخراج کردید او را
 درویشی است که بقرعتش شرکت بادشاهی نمی قدری و قیامت نذر دوا و باز کردانید تا
 برکت دعا شما را صحت شود و درویش را باز آورد و بادشاه گفت دعا کنید که از درویشم
 خلاص شوم و درویش گفت اگر شما بادشاهی فرما بدین آنگاه دعا کنم بادشاه و پادشاه
 که من ازین درد البته خواهم مرد و بادشاهی بدست دیگر خواهد افتاد بهتر است که بادشاهی
 بدرویش برسم و ازین درد خلاص شوم و زنده مانم بر فر گفت که بادشاهی فدای شما را دادم
 و درویش گفت نوشته بدیدید که خط نوشته در جمل خوانین مهر خود کردند و درویش
 سپرد و درویش دعا برآورد و گفت که این آب بخورید بخور که بادشاه آن آب بخورد
 با خود شکم پیچید و خود رفت و بادشاه صحت یافت بر سپید کرد شفا را صحت کلی شد بادشاه
 گفت آری بمن دعای شما صحت کلی شد و درویش گفت که قدر و قیمت بادشاهی فدای
 دانستید که بیک کوز آب فروختید برین بادشاهی مرد و سیکردید که میاد و درویش میگردد
 آن خط را پاره کرد و این قطعه بر خوانند قطعه چون چتری سفیدی رخ بستم سیاه باد
 بانقر که به هوس ملک سفیرم می یافت جان من خبر از ملک نیم شب صد ملک
 نمودن بیک جو غیرم این بگفت و از پیش بادشاه بر خاست و مقام خود بازآورد
 بنشست و این بیت بر زبان جاری میگفت بیت ملک عشق شد از کرم الیهم
 پشت من و پلاس فقرانیت لباس شام فائده سلطان محمود غزنوی چون بگفت
 خواجه ابوالحسن خرقانی متوجه شد یکی را پیش فرستاد و بگوید خواجه اگر در دستم
 به نیت استقبالی من از زایه خود بیرون نهد اطاعت اولوالامر کرده باشی خواجه
 گفت در اطیعوا الله چنان مستغرق در این ام که گاه گاه از اطیعوا
 الوسول شمرده می افتد تا با طاعت اولوالامر رسیدن کی توانم سبحان الله
 چه استغراق است فائده چون خواجه ابوالحسن خرقانی را ندان سر وقت موت ترسید

فانک من انبیا

منجات کرد که خداوند عز و جل را بجهت قبض روح من نفرستی که من روح خود را
 بدست او ندیم چنانکه خشت روح مرا در من دیده چنان خشتان ازین خشت
 اند و در کوی تو عاشقان چنان جان بدیده که با ملک الموت نگنجد هر که گویند
 معالقاتی که ایشان را با مولی تعالی است و بعضی معاملات گراما که تبیین هم آگاه نیستند
 خود عجب است با معشوق مارا که کرام الکاتبین را هم خبریت بزرگی و سرکرات
 موت می خندید پرسیدند ای عجب دل و خندیدن گفت ببت فویدیان چه پرده بر
 گیرند عاشقان بر پیش نشان چنین میزند که بداند علاقه روح انسانی خواه روح
 صالح باشد و یا روح فاسق با قالب خفته بعد از موت منقطع میشود و متعلق او با قالب
 اگر چه قریب شک شده باشد و اجزای او متفرق گشته - باقی ماند و نشانش بظاهر آنست
 که برگ تنبور را از شاخ او جدا میکنند و یک پیوند معنوی که میان شاخ و برگ است ثابت
 میماند هم ازین سبب برگ تنبور بعد از بریدن مدت یکساعت مرده تازه میباشد و قطعا
 اگر سرهای سبک تنبور را بر زمین بزنند و خشک گرداند یعنی برگ تنبور که در خانه محفوظ نماند
 نیز خشک گردد و این از جمله عجایب است حکایت یکی از ائمه ایدان این قصه که
 شیخ وجه الدین نام داشت از یار خود حکایت میکرد که در شانه او داغ سوختگی
 دیدم پرسیدم ای یار این شانه تو کجا سوخته بود گفت از دوزخ آتش دوزخ گفتم کجا
 شانه تو کجا آتش دوزخ این چه سخن است او قصه خود را گفت که مرا زحمتی حاصل نماند
 قضا را سگته شد و جان از قالب بیرون رفت مردمان را غسل دادند و کفن
 پوشانیدند و قبر کاغذ و جنازه مرا نزد یک قبر بردند اما انگشت خود را از یک دستم
 در جنبش بود بدان سبب فرستادند و دفن نکردند و روح مرا ببقای بردند که از آنجا
 حکم رسید که این مرد را و دوزخ اندازید که شایسته بدشتی در آیدند و مرا گرفته می بردند
 پرسیدم که کجا می بردید گفتند بدین می بریم چون آنجا رسیدم آتش مشتعل بود که از

این قصه را از شیخ وجه الدین شنیدم که در شانه او داغ سوختگی دیدم پرسیدم ای یار این شانه تو کجا سوخته بود گفت از دوزخ آتش دوزخ گفتم کجا شانه تو کجا آتش دوزخ این چه سخن است او قصه خود را گفت که مرا زحمتی حاصل نماند قضا را سگته شد و جان از قالب بیرون رفت مردمان را غسل دادند و کفن پوشانیدند و قبر کاغذ و جنازه مرا نزد یک قبر بردند اما انگشت خود را از یک دستم در جنبش بود بدان سبب فرستادند و دفن نکردند و روح مرا ببقای بردند که از آنجا حکم رسید که این مرد را و دوزخ اندازید که شایسته بدشتی در آیدند و مرا گرفته می بردند پرسیدم که کجا می بردید گفتند بدین می بریم چون آنجا رسیدم آتش مشتعل بود که از



که از سوختن آن آتش آوازه می بلند می برآمدند پرسیدم که این چیست گفتند که دوزخ
 است و مرا گرفته در دوزخ بر تافتند بخت نه چپ دوزخ افتدم قضا را در بساگی من
 بیهوشی بود و خرد داشت بجهت نخاع آن دختر یک بر کلاه جابه و یک ده گداوه
 بودم آن بر کلاه جابه بعینه حاضر شد و در میان من و آتش حامل گشت و غمت
 تمام کرد بعد از آن آن ماده گداوه بعینه حاضر شد من دلم که گرفتم تا مرا از آتش دوزخ
 بدر برد آن شانه چپ روح من آنجا بسوت و این شانه چپ از قالب من با کفن
 بسوت باز آن کسان شد بد مرا گرفته که علوفه ده نان قوشت که در است و جیبا
 مرده می نمود و بفکر امید بند مردمان آن ناهنهارا بقفیری دادند و آن در آنجا
 مجری افتاد که علوفه ایشان شد و من زنده شدم و نشسته و گفتم که مرا آنجا نه برید
 مقصود از نقل این حکایت آنست که روحش را خردت بعد از قالب برد و نیا و پیوندی که
 در میان روح و قالب است اگر منقطع شده بودی از سوختن شانه روح شانه قالب
 سوختی غم این اسرار بادی عقل نیست و کسانی را که فهم شده نگذاشته اند تا این
 اسرار فاش کنند حکایت طالب علمی چند با هم نشسته مذاکره میکردند که هیچ
 معلوم نیست که مردم بعد از موت کجا میروند و چه می بینند چندین خلق که مردند
 یکی از آن عالم خبر داد از آنجا که یک شب گفتم الرحمن بسم الله الرحمن الرحیم
 عالم خبر دهم قضا را بعد از مدتی آن طالب غیبت شد و روز رسیدم مصاحبان
 او جمع شدند که باید بر سر قبر آن یار برویم و چیزی از آن عالم پرسیم که او را
 کرده بود رفته و فانی بود و او خواندند و گفتند ای یار تو وعده کرده بودی اگر فانی
 خبری از آنجا باز گویی او حاضر شد و گفت یک طپانه بر استای من حاضر است
 و یکی بجای من از آنجا خبری بگویم آن هر دو طپانه بر روی من چنان
 فرود آمدند که گردن من را شکستند گفتن نمیکند اندک شام معذور و در این گفت و

الصلوة والسلام
 عقیب رب
 این قصه را از شیخ وجه الدین شنیدم که در شانه او داغ سوختگی دیدم پرسیدم ای یار این شانه تو کجا سوخته بود گفت از دوزخ آتش دوزخ گفتم کجا شانه تو کجا آتش دوزخ این چه سخن است او قصه خود را گفت که مرا زحمتی حاصل نماند قضا را سگته شد و جان از قالب بیرون رفت مردمان را غسل دادند و کفن پوشانیدند و قبر کاغذ و جنازه مرا نزد یک قبر بردند اما انگشت خود را از یک دستم در جنبش بود بدان سبب فرستادند و دفن نکردند و روح مرا ببقای بردند که از آنجا حکم رسید که این مرد را و دوزخ اندازید که شایسته بدشتی در آیدند و مرا گرفته می بردند پرسیدم که کجا می بردید گفتند بدین می بریم چون آنجا رسیدم آتش مشتعل بود که از

ای برادر بعضی چیزها که در عالم دنیا محبوب می شود و عقل و فکر نمی آید اسرار عالم آخرت
چه سان فهم خواهد شد حکایت مردی صالح در تلاوت قرآن مشغول بود صورت
حاضر شد و بر صفات قرآن نشست چنانکه الفاظ و کلمات قرآن پوشیده گشت دست
در از کتاف صورت را بگیرد دست را با آن صورت مساسی نمیداد و صورت از
تلاوت بازماند روز دوم چون تلاوت شروع کرد باز آن صورت حاضر شد و بر صفات
قرآن بنشست تا از تلاوت بازماند روز سوم این مرد پیش یکی از اهل معرفت
رفت و ماجرا باز عهده آن عارف گفت چیزی از آن صورت حاضر نشد باید که گوش او را
بگیری مرد گفت گوش را چگونه گیرم که در دست من هیچ نمی آید گفت گوش بدست
تو خواهد آمد چون تلاوت شروع کرد و آن صورت حاضر شد بمرد که گوش او را
بگرفت صورت غایب شد و مرد دست خود را در گوش خود یافت و دید که گوش خود را
گرفته اینها عقل مسکین چه دانند که آن صورت چه بود که در دست نمی آمد و چرا
گوش آن صورت بدست آمد و بمرد رفتن گوش چرا غایب شد و چگونه دست در گوش
مرد رسید و این فقیر ماهیت این ماجرا یافته است و بر تر است آن مرد عارف محسن
و آخرین بسیار دارد حکایت شیخ عبدالعزیز میگفت که در مقامی خواب دیدم
و محبوب من در مقامی دیگر سکونت داشت در میان مرد و مقام جوئی به خواب
دیدم که من به جهت ملاقات محبوب خف می روم وین بس آن آب جوی رسیدم و خاتم
که گذارم با همای من تا آن با مقداری جانده تر شد چون از خواب بیدار شدم
پای منی خود را و جامه های خود را تر یافتم حکایت حاجی عماد پیش فقیری
گفت که من بیوندا رادت با مردی دانستم که او مداری بود جز شوقه بسیار
داشت مردمان را به تنه منم کردند پیر من غلامی آمد در پیش من فرستاد که ازین
مقام مصلحت آنست که چندگاه محضر نشوی گفتیم از من هیچ بدگاه صادر نشود

اگر مردم این تهمت بر من مقرر گردد و هر چند که غلام کوشش بسیار کرد من نرفتم و طایفه
بر روی غلام زدم تا خون از دهن او روان شد غلام با دهنی خون آلوده پیش
پیر رفت پیر در غضب و مردمان را بلب تن من فرمود هر دو بازوی مرا بر پشت بسته
و چهارچوبک مرا بکوبند تا مجروح شدم آخر مرد چاهی خشک انداختند و
آن چاه را بناگه کل اینها شدند هر سه دانستند که عمار درین چاه مرده باشد
و من در زیر چاه مقداری جایگاه یافتیم آنجا نشسته ماندیم نیم شبی بود که خود را
بالای چاه یافتیم جامه های من درون چاه مانده و من بر همه مادر را در سر چاه
رسیدیم پیر من با درویشی باری داشت که او سالکی بود بمقامی مقدار سه روزه
از یتیم بجان آن درویش و آن مقام روان شدم در میان راه شدم
بر آب زان شکر میگذشتم جامه زیر پای من درآمد آن جامه را زیر پای کشیدم
و دیدم که لشکری است بر کمر بسته و روان شدم دو وقت رسیدم و بان درویش
ملاقات شدم و احوال من باز نمودم چون چند روز گذشت پیر بروج من طعمی پخت
و همان غلام را سوار کرده برین درویش فرستاد که بیا تید بروج عمار طعمی
بخشد ای کفور شما خرج کنیم و فاکه خوانیم چون غلام آنجا رسید مرا نشسته دید تعجب
و حیران ماند و بان درویش گفت بروج دلت من طعمی موجود کرده اند و شما
به جهت فاکه طلبیده اند این حرف حاضر اند چه میفرمایید درویش گفت من با حاجی
عمار دو یا دیگر متعاقب می آیم تو شست لب لب بتاز و خبر حیات عمار باز گوی
ما شست لب خوانیم که او برنت و خبر حیات عمار باز گفت هر سه تعجب حیران
مانند و چون آن درویش با شیخ عمار دید خلق حیرت بر حیرت افزوده و
تعجب و تعجب می نمود و چون بر طعام نشستند غریب و غلو غار از خلق برخاست
این فقیر مولف حاجی عمار گفت که من ازین جنس واقعات بسیار تجربه کرده ام

و چنین بود العجبه در عالم دنیا فزاد و در مسرت و اگر تو پیش دیگری بگویی که از تبه
خودی خود بیایا رسیدم قبول کند یا کند حکایت آن دو شیخ زاده مناسبتی مآب
که ایشانرا بستمی گنگ کار کردند و در تبه چاه خشک محبوس داشتند و نگاهبانان را بگماشتند
شیخها و گان با نگاهبانان گفتند که ما را در چپاه هر طرف راه است هر سو که خواهیم برویم
اما شما را خبر میکنیم تا بسبب ما خود نگردید نگاهبانان این سخن از شیخ زاده گان باور نکردند
که در فکر ایشان محبت می نمود و آن هر دو کسی تبه چاه بجانبی روان شدند و چند نفر سنگ
راه رفتند بعد از آن از زیر زمین بروی زمین آمدند فائز که ^{مستحق} فائز که ^{مستحق} فائز که ^{مستحق}
که از آنها روط لطافت او است چند کلمه در عالم دنیا واقع است که در حشر شمار نمایی
مآب را که نبسته شد آنها را ارواح عوام است تا آنها را ارواح خاص و اخص از خواص که روح و غذا
بدوام ریاضت و مجاهده جلا میدهند چه فایده و مقصود از آنست که روح را با قایل بعد از
موت ربطی و پیوندی باقی ماند اگر چه قایل لبک شده و ریزه و ریزه گشته باشد چه در
فهم و فکر نمی آید چنانکه چندین ظهور آثار ارواح که مذکور شد در فهم و فکر نمیکنند **فائز که**
خواجده ابو علی دقاق قدس سره در وجه مرید انراست چیزی وصیت کرد در آن ساعت که از
دنیا میرفت یکی غسل آینه و خفتن هر شب با نگاهبانان و یاد کردن خداوند تعالی را در
همه اعمال نیک به فائز خواجده ذوالنورین مصری رحمة الله علیه گفت روزی بشنیدم که خواستم
نفت رودی دریم بر آب کوشکی بر کناره آبیان رود فرار شدم و طهارت کردم چون
فارغ شدم چشم من بر بام کوشک افتاد گریه کردم بر گنگه ایستاده سخت با حجاب گشتم ای
کنیز که تو مرا می گفت ای ذواتون چند از دور پدید شدی دانستم که دیوانه چون
طهارت کردم دانستم که عالمی بعد از فراغ طهارت چون پیشتر شدی دانستم که عارفی
اکنون بحقیقت نگاه کردم نه مجنون نه عارفی که چون دیوانه میبودی طهارت میکردی
و اگر عالم میبودی با محرم نگاه نمیکردی و اگر عارف میبودی بجز ذات حق بکسی نگاه نمیکردی این

این بخت و ناپدید شدن فایده حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چون بنماز ایستاد
بر خود بگرییدی از زمین سخت و گلفی وقت گذاردن امانت در آنداماتی که آسمان
و زمین بر داشتن نتوانستند حکایت روزی آیا ز پیش سلطان محمد نور الله مضجعه
ایستاده بود لک موزه خویش از زمین برگرفت و بای بگنبا نید و هرگز چنین کار نداشت
اظهار نشده بود سلطان را بخیال و گفت بخوانه رو و فلان چیز بیا چون آیا ز رفت غلامی
را از عقب وی فرستاد که پوشیده نظر کن که آیا ز چه کند آیا ز موزه از پای بیرون کرد
گروهی سیاه از موزه بیرون آمد آیا ز خودم را بدان موزه می زد و میگفت تو امروز پیش
سلطان امروزی من رفیقی که لک موزه از زمین برگرفته و ادایش گ بگذاشتم و آن
غلام پیش سلطان عرضه کرد چون آیا ز باز آمد سلطان گفت ای آیا ز امروز لک موزه
پیش ما بر رفتی عذر کرد که بندگان تقصیر کنند خداوند ان عفو فرماید سلطان
گفت حدیث کردم بمن رسید است گفت او هفت بار مرا گریه اشتی با چون بطاعت
شدم موزه بگنبا نیدم فائز که دوی النبی بن مالک رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سمعت د ب الخرت
سبحانه و تقی يقول من احدث و لم يتوضا فقد جفان
و من احدث و توضا و لم یصل رکعتین فقد جفانی و من
احدث و توضا و صلی رکعتین و دعا لدینه و دنیاه بما یشاء
و انا ما احبه فقد جفوت و انا لست برب جاف فائز که
در خربت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و سفر و حضر روزه ایام بعضی نظر
نکردند و فرمودند که این روزه من است هر که بداند و نوبه هزار سال طاعت و عبادت
بیاورد و بکار روشن کند و رویه نوزانی گرداند و روز قیامت بر شتران بگشست
سوار گردد و روی او از ماه شب چهارده تابان تر باشد و ایت است که یکی از این

عباس رضي الله عنهما يرسد كه چگونه روزه دارم فرمود اگر روزه دار و عليه السلام بخوابی
 يك روز روزه دار و يك روز افطار كن و اگر روزه دار و روزه دار و روزه دار و روزه دار
 ماه روزه دار و اگر روزه خاتون جنت مريم رضي الله عنها خواهی دو روز روزه دار
 و يك روز افطار كن و اگر روزه دار و روزه دار و روزه دار و روزه دار و روزه دار
 پيغمبر ما صلى الله عليه وسلم بخوابی سيزدهم و چهاردهم و پانزدهم و ششم ماه روزه دار
 كه در خبر است كه هر يك يك روز از ايام بيض روزه دارد سيوم بخش گناهان او عفو كنند و اگر
 دو روز روزه دارد دو بخش گناهان او مغفور گردند چون روز سيوم برادر از سر گناهان
 بيرون آيد همچون روزيكه زنا و متولد شده باشد انبلي عليه الله لعنة گفت
 دشمن ترين اعمال مردمان نزد من دو چیز است روزه ايام بيض و نماز چاشت و اگر
 ايام بيض را بجهت ايام تشریق روزه نتواند داشت بايد كه روز شانزدهم برادر و
 روزه ششماضي رضي الله عنه بيستم چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم بود فاكهه از
 از قناری صوفيه ذكر في قوت القلوب ان مستحبات عشر ايد لها
 الخضر عليه السلام الى ابراهيم التيمي و وصاه ان يقول غل و كوه
 عشية و قال خضر غم اعطانيها محمد صلى الله عليه وسلم روى ذلك
 عن سعيد عن ابى طيبة عن كوز بن وبرة رضي الله عنه قال
 وكان وبرة من الابدال قال تاني اخي من اهل الشام فقلت
 اني يد فقال يا كوز اقبل مني هذه الهدية فانها انعم
 الهدية فقلت يا اخي من ابدى لك هذه الهدية فقال
 اعطانيها ابراهيم التيمي فقلت له تسال ابراهيم من اعطاه قال
 سالت فقال كنت جالسا في فقا الكعبة وانا في التمهليل والتسليم
 والتجديد فجاءني رجل وسلم علي وجلس عيني فلم ارفق
 فقلت

بيان

في زمانى احسن وعنه وجهاً وهدية و ثوبا واشد بياضا واطيب
 ريحا فقلت يا عبد الله من انت و من اين جئت فقال ان اخضر
 فقلت في اي شئ و جئتني قال جئتك لاسلم عليك و
 جئتاك في الله تعالى و عندي يدية اريد ان يعطيكها لك
 فقلت ما هي قال ان تقرا قبل طلوع الشمس و قبل غروبها
 الميسعات عشر و وصفها و قال لا تدع ذلك فقلت
 اخبرني بشوايها قال ذالقت محمد عليا عليه السلام فسئل من
 ثوابها فانه شئ بزرگ فذكر ابراهيم انه راي ذات ليلة
 في منامه كان الملائكة جاءته فاحملته حتى اذا دخلته
 الجنة فرأى ما فيها فوصفها عظيما مما راي من صفه الجنة
 فقال فسال الملائكة فقلت لمن هذا كله قالت للذي يعمل
 مثل عملك و ذكر انه اكلوه من انما الجنة و سقوه من
 شرابها فاتاني النبي صلى الله عليه وسلم و معه سبعون نبيا و سبعون
 صفا من الملائكة كل صف ما بين المشرق والمغرب و سلم
 علي فاخذ بيدي فقلت يا رسول الله ان الخضر خبرني
 انه سمع منك الحديث فقال هم صدق الخضر ثلثا هذا
 وكلها حكيمة الخضر فهو حق و هو عالم اهل الارض و هو تيسر
 الابدال و هو جند من جنود الله تعالى في الارض فقلت
 يا رسول الله فمن فعل هذا يعطى شئ قال يعطى الله له
 جميع الكبار التي عملها و يرفع الله عنه غضبه و مقنه
 و امر صاحب الشمال ان لا يكتب عليه شئ من السيئات

الى سنة وما يهل بهذا الامن خلقه الله تعالى سعيدا ولا يتركه
 الامن خلقه الله تعالى شقيا وذكر بقية الفضائل **قال** روايت
 كه خفرت امير المؤمنين علي كرم الله وجهه وصيت فرمود كه بر سر جنازه دي
 اين دو بيت نويسند **هر قلعت علي الكرم بغير ذاك** و **من**
الخصات والقلب سليم **فحمل الزاد اقل كل شئ** و اذا
 بوقود علي الكرم يعني مهان خندم نزديك كرم كه حق سبحانه و تعالي
 توشه و خالي از عملاي شائسته و دل يك باين اعتماد كه برداشتن تو شمه
 ترين چيز است و قتيكه رفتن تو يك كرم باشد فائده ششم **نور** است
 ادب بود دين راهي بر لور زبان و ذكر و خاطر جاي ديگر چنانم دوست آيد زبانم
 ز جيت رست گرد و قتل جانم و شنيده ام كه موسي در نهايت كه مكر و مزيق بود
 كه يار ياب فضل است و هم غلام كه خاضت غام و نذا آند كاي موسي مكر
 بر و اند فلان كرم نظرم و خدا ز خاصان آفاكي است كه سوز عشق در دل اندك
 چو موسي فهم كردان علم طغي و بخت با كرميان بودش حق و يك پايد در كوي بر ميه
 كه درويش چو عقل بال بر نه و بقدرت و دخته پرايش را و موسي سر بهوشيد نشو
 نظر ميگردم و خوشي آهو و از او ازمي آند كاي هو و بر شفت و سلاش را آغاز
 از و جزو نياد بهر آواز و بدو گفت كاي است الهي و بدو بسيار گفتن بود چو
 اگر مقصود ديوار است برگوي و گر باقي ترا كارت برگوي و چون حق شنيد اين سخن
 كشيده آه و داد و زياد حق جان و نذا آند كاي موسي چو ديدي و بدو سني و حيراني
 مر از نشان فراوان عاشقانند كه با هم بشنوند و جان نشاند كه او عاشق عشق و پايان
 هر آنكه هست عاشق هست جان باز و چه اسرار است علي بن چه اسرار كه در شمس كنند و جان
 فائده شيخ فريد الدين عطار است مشوي چون زاول تا با خرساني است

حاصل ما لاجرم الى صاحب است و اي ز غفلت غرقه در آيد مي ندياني كه ميان تو باز
 هر دو عالم در لباس لغيت و اشك مي بارند و تو در محبت و خفاي ايمانت برد
 آرزوي اين آن جات برد و هر چه نيا آشتيان حرص آرد مانند ز فرعون و از غفلت
 حق تعالي گفت لا شئ نام او و تو چنين آوخته و در دام او كمر كرد و بگذره لا شئ بود
 كي بجه مغي كه او محض مردم بود و كار و نيا چيست بكار و چه چيست بكار و نيا چيست
 هست دنيا شئ افزوده است و هر زمان خلقه و اگر اسوده است و هر چه شئ ان چشم از شئ
 و رنه چون پروانه زدن آتش بود و هر كه چون پروانه شد آتش بخت و سوزش را نشاء نمود
 هر كه و راه زد كمره بماند و باني بسته در ديون چه بماند و اگر از اين بايد از نيا نياز
 هر دو با هم راست نايه ميز و اين سراسر باغ تو زندان تو و عاقلان تو با هم جان تو
 در گذر زدن خاكدان بر غور و تاغاني و عذاب در نفور و چشم بخت بر كشتار و بين
 بر قدم در ره نبود و رگ بين و ن سايدي بدان و گاه جان و بخت و نيز در جهان
 سايه داني ز ملك ملك و ن كينفس نمايت با نيال و ن فائده حق سبحانه و تعالي
 كلام مصطف صلي الله عليه وسلم را جامع الحكم گردانيد و به كه علوم اولين و اخيرين بي سچ
 در استي مكر و ن در دل مصطف صلي الله عليه وسلم نقش گشته بود و ناي علوم با هر باطن
 چنين علوم ديگر كه مصطف صلي الله عليه وسلم بر صفات خود چون ازان علوم مي برسيده
 غوامض آن علوم را در چند حديث موجه بيان كرد با آنكه مصطف صلي الله عليه وسلم و السلام امي
 بود خواندن و نوشتن نمي دانست از و نور علم و در باطن منور او راسته بود كه با ناي گفت
 كه در دوات سياهي پا كيزه انداز و قلم را محو كن و باو هم السلام پيدا گردان و سمين را
 دند انهي بيرون آرو اسم السلام را فتنه بس و ميم خوف بنويس و كور مكن و مصطف
 صلي الله عليه وسلم نه پارس ديد و نه كنجش را و چنگان لفظ از زبان بارش و حبش و مصطف
 صلي الله عليه وسلم نقل كرد و اندوازي بر شفت الفاظ و ريت او را كيا رطب غلبه آورده بود و صفا

بسیار حاضر بودند بنیامیر علیه السلام فرمود العنبر دود - دوم پیغمبر علیه السلام
پرسیدند که ملائکه قوم لوط را بکدام چیز زخم کردند فرمود بگ و کاف - سیوم پیغمبر علیه السلام
در جبهه معاویه قتل را بدید فرمود یا معاویه بدستش - چهارم در جنگ حدیبیه
مردگان غلطیده بودند که صحابه آمدند چند شتر آوردند تا بر یکی سوار شوند فرمود صحابه
علیه السلام بدستش - پنجم سبب نوبت عایشه صدیقته رضی الله عنها بود فرمود
گفت لمن اعطیت هذا فرمود که مرا بده - ششم بگمان رسول علیه الصلوة
والسلام بخانه فاطمه برادر رسید علی و فاطمه رضی الله عنهما آواز دادند که منی
علی الباب فرمود که منم محمد - هفتم مشرکان پرسیدند که الله واحد
ام ائشان فرمود که او یکی است **فانک** صلصاعیل فرشته ایت که است
باز و در یک باز و در شرق و یک باز و در غرب و یک باز و بالای قمر حضرت
رسالت پناه صلوات الله علیه سلام برای اینکه چون بنده درو و شریف حضرت میفرست
فرشته نام آن و نام پدر آن بنده پیش صلوات الله علیه سلام میگوید که فلان بنده
درو و فرستاده است حضرت فرماید که این درو را بپای و کاغذ نور بنویس و
بعد بر وز حساب این کاغذ در میزان نهم تا لایق بهشت گردد و فاده شنبی خاص
جنید قدس سره مسجد میرفت شخصی را دید پرسید تو کیست گفت من ابلیس جنید
فرمود که تا بر درویشی نقی دسترس بجو گفت فی چون خواهم که ایشانرا
بدینا گیرم در عقبی گزیند و چون خواهم که ببقی گیرم در حضرت خدا گزیند
و مرا آنرا هدایت فرمود تا بر سر ایشان اطلاع باشد گفت فی مگر وقتی
که ایشانرا وجد و سماع در گیر و من دانم که ایشانرا چه بدید می آید این گفت
و غایب شد و اجه جنید شکر در مسجد درآمد از گونه سب آوازی برآمد که
ای جنید از کفتم این دشمن فریفته شد که در رویشان نزد حق عزیز تر اند

از آنکه که بپیل و میکایل نمایند بدین دشمن کی نمایند و احوال وقت فاش گشت که او کلبی
تحت قبایح لا یعرف فهمه غیری **فانک** ای برادر اعراسی حضرت تا چندی
با اصول شریع و یار و ایات فقه موافق است اما ایشان کل اعراض از دگرگاه مولی تعالی
گرفته اند و تحقیق آن از دگرگاه رسالت پناه صلوات الله علیه سلام کرده و اکثری ایشان بعد از
بر علی مزده قبول می نمایند پس بدان مبتدی را باید که غسل را خواه فرض باشد خواه
نفل اجازت و رخصت ازین مقبولان گیرند تا اعمال ایشان نیز مقبول باشد و اگر
از اعمال ایشان با اصول شریع و یار و ایات فقه موافق نیایی و تا خدا آن ندانی باید
که سبب است گفتش نشانی نقل است که مخدوم جهانیان قدس سره بجهت نماز جنازه
مخدوم شیخ نور محمد عالم در مقام بنده حاضر شدند چون ایشانرا بمقدمه پاک شدند و
مردمان را رخصت دادند با و شاه هم حاضر بود رخصت شد و با حضرت مخدوم جهانیان التماس
کرد بنده امیدوار است وقتی منزل من نیز بشرف قدم قدم مبارک و دم شرف گردد
حضرت مخدوم قبول فرمودند تا روزی بمنزل بادشاه رسیدند بادشاه با جعفر و انیس اعزاز
و اکرام بسیار کردند و انشعبدی بپیر محمد بن بادشاه او گفت ای بادشاه چیست که این
مرد بدعتی را چندین اکرام میکنید بادشاه را بسیار بد آمد پرسید که ایشان چه بدعت
دارند گفت در شریع فرموده اند که التعریف لیس لشیعی و ایشان نماز تفریف
میگردانند بادشاه ساکت شد باز آن دانشمند با مخدوم جهانیان گفت چه خبر است
جواب بایش مخدوم جهانیان توجه بدگرگاه رسالت پناه آورد و روح رسول علیه الصلوة
والسلام حاضر شد از آن جواب گرفته گفتند که ایک روح رسول علیه السلام حاضر است
میفرماید که سنت من است آن عالم گفت به پیشید یا ران آن زمان این مرد بدعتی
بود این زمان کافر شد هر که گوید روح فلان کس من حضرت از غیب میاید او در شریع
کافر بود و مخدوم جهانیان فرمود عیب است که زبان تو در کام میاند مقدار یکدست زبانش

منه قوی التعریف
سین

از دهنش بدون آمدن او بر خاک افتاد و جان بجان آفرین داد و پادشاه با حاضرات
 که برادرید این گستاخ بی باک بخت او بر سر نیند در شرح معدن الحاق آورده است
 التعریف و همان بخت الناس يوم عرفه فی مکان غیر عرفات و لقبوا
 ویدعوا ویتضرعوا تشبیها بالحاج کذا فی النهایة شرح البدایة التعریف
 لیس شیئی ای لیس شیئی واجب است بر من بل هو مستحب کذا فی الذخیره و
 عن ابیوسف و محمد بن محمد فی غیر روایة الاصول انه لا یکره لاروی عن
 ابن عباس رضی الله عنه فعل بالبصره قال عزیض بن عمار و عاشقانی
 دیگر است اگر در میدان رضای تقب و در دوزخ اعتقاد بدو دم بدم جدی
 بنمای انگاه سکه آن بدل سکه فوذن تا این نفسی است آید که اولئك
 کتب فی قلوبهم الا یمان فرد و انسانی غازی جان نظر بر قامت دارم
 بگویند قامت خست قبول افتد غازی من فاما می آرند که شبی سلمان
 دارانی که یکی از بزرگان دین بود عری را در خواب دید گفت ای خواب تو
 خوش می خسبی مرا چندین سال از برای تو آراسته میکنند اگر بیداری ترک
 خواب گیر و نیم عمر خود را در خواب بگذران کن اگر خفتگان بدانند که از ایشان نیست
 فوت میشود هم از مرگ مفاجات بیدار بیداری شب عبادت فکرم دارد و قطع
 شبی روزی شب و راضی شام اقبال دل فروز بود وقت او خوش که اندرین عالم
 شب او نغمه تر زرد بود **دعا** محمدی محمدی محمدی حسین قدس الله روحه
 میفرستد مطبوع که از قول و فعل فقرا نامداد و غریبانی را دمی یابم از درویشان
 عالمیاه و مشایخ صاحب نفاه نمی یابم روزی صوفانی چند نشسته بودند و محمد
 شیخ حسین دین فقیه هم حاضر بودند نداده افتاد و دوزخ را چند انگه از وید
 برکنند بر شمع و نغمه بل من مزید بر آرد فوضع الجبار قد علیه آن زمان

بنا بر این که در این کتاب
 از این کتاب است

که در این کتاب است
 از این کتاب است

خداوند

اگر بوم این تهمت بر من مقرر گردد هر چند که غلام کوششها بسیار کردم و نرفتم
 و طبعی بر روی غلام زدم تا خون از دهنش اوروان شد غلام با منی خون آلوده
 پیش بر رفت بر در غصب شد و مردمان را به بستان من فرمود و دو بار وی مرا به نیت
 بستند و چهار جو بگزن مرا بگو بهایمزدند تا مجموع شدم آخر مرا در چاهی خشک انداختند
 و آن چاه را بنام کحل انباشتند هر چه داشتند که عمار درین چاه مرده باشد
 و من در زیر چاه مقداری جایگاه یافته ام انباشته ماندم نیم شبی بود که فو
 بالای چاه یافته جامهای من درون چاه ماند و من بر منته مادر زاد بر چاه کبیم
 پیر من با و در پیش یاری داشت که او ساکن بود بمقامی مقداری رسیده کوه از این مقام
 بجانب آن درویش و آن مقام روان شدم در میان راه شنیدی بود بر آب
 از آن شد میگذاشتم جامه زیر پای من در آمد آن جامه را زیر پای کشیدم دیدم
 که لنگه است

خداوند جبار هر دو پای خود در دوزخ نهاد درین میان یک نامرادی از خود رفت
 و نغمه زد چون کعبه باز آمد بر سینه موجب نغمه چه بود گفت دوزخ نیز قدم
 مولی تعالی اشتیاقی داشت که بی نزول قدم بر در و کار تسکین نمی یافت فی
 در مقام سکندر آباد بمسجد جامع حاضر بودم قلندری آنجا نماز ادا میکرد و او در
 جامه داشت یکی رسته بود لبسته ستر کرده بود و قطعه دیگر را چپ کرده بر سمت قبله
 انداخته بر آن نماز میکرد و در سر کلاهی و دستاری داشت و متش بر بند بود
 مستعمل بد رشتی بر آن قلندر افتاد که ملحدی گراسی بخبری و بی اکاسی را بگویند
 و جامی غلیظ الطبع را به بینی که تن خود را برهنه گذاشت و جامه در تنه پای
 کرده نماز میکند این چه فضولی است و این جنس شتم و قذف بسیار کرد آن قلندر
 قطعه از زیر پای خود گرفت و برگردانده گره داد و اندام را بپوشید و در نماز مشغول شد

و هیچ تغییری و تفاوتی در وی ظاهر نگشت متعلم از گفته فقه پیشین شد و چون قلندر
از نماز فارغ آمد متعلم معذرتها میکرد و قسم به میکرد و با شناسختنهای نامنا گشتن مرغوف
فرمانید و دل به کشید قلندر گفت ای ولی نعمت از این چنین سخنهای کسی را بگویند که
بر دردهای پیر و مرشدی نباشد شما بنده فرمودید مرا راه نمودید چرا که اسد خیرا مؤلف است
قطعه زمره در تربیت یافت چه قابل تعسف است سفاهت سفاک را بحکم در گذرد و بدیده شفقت
بیند اهل غفلت را که کرم و شکر سر نمود و لغو میگردد فائده حضرت مخدومی مخدوم
شیخ حسین قدس اسد سر را چون جذبه هدایت الهی در کشش عنایت نامتناهی
در رسید باطن شان از لذات و شغلات دنیا دل سر شده جاده دوستگاه دولت دنیا
بر انداختند و عجب ابراهیم ادهم رحمه الله علیه با فقر و فاقه در ساحت بندگی فقر که بدار
عین حاصل شد چنان راضی و شاکر بودند که دیگران بر غنا که بعد از فقر شوق راضی و شاکر
باشند و آنکه ایشان را در حالت توکل دیده بودند چون خوشنودی ایشان بر حالت
فقر و بینوائی میدیدند تعجب میکردند و میگفتند که آن توکل داری و دولت و آن جاده
و شوکت و آن دلاوری و شیر مردی و صنعت تیر اندازی و خرقه کوی بازی و بند لبا
و بخششها همه را انداخته این مرد بر بینوائی توکل نمودت مخدوم بعضی مردم را جواب
میگفت که اگر خداوند تعالی از بنودی این عزیزان مراد کرده باشد پس چرا
مبروقه است که رسانیدی و بعضی را جواب میگفت ای یاران شکر گفت باری تعالی
بر من دین حالت افزون تر است که من مز از دفتر تو نگران کشیده در جبهه فقر
و مسکین ثبت کردند و در سلک پیران طریقت سلک گردانیدند که اللہ فیما خلق
و عافیهما - الاذکوالله فاما حاصل مرد بایه که قدم در راه فقر استوار نهاد و از شدت
فاقر و بینوائی نگر نبرد و به زبانی رباعی چیت دنیا خاکدانی کشید و بر آینه غصه جانی
محبت آبادی ملاحت خانه هر لیلی نغمه ای ملک نیکی کند سر فراز را رسد و یادی مراد

اینکه در این کتاب
بسیار از اینهاست
که در این کتاب
بسیار از اینهاست
که در این کتاب
بسیار از اینهاست

و حضرت مخدوم را چون عجب فرسید در آخرین ایام گاه گاه میفرمودند که از وی
آیت که بوقت موت من خوش الحان این آیت را در برده کوری چیست بخواند آیت
این است رب قد اتیتنی منی المملک و علمتني منی تاویل الاحادیث
فاطل السموات والارض انت ولی فی الدنیا والاخره فانه توفنی
مسلماً و الحقن بالصالحین تا در کلام توفنی مسلم و الحقن بالصالحین
جان دهم فانه حضرت پیر مخدوم دستگیر مخدوم شیخ حسین قدس اسد سر میفرمود
که راه درویش راه مرگ است یعنی قولوا قبل ان توتوا و خلق بنده زندگان گرفته دین
قدم می نهند و اکثر مردم خود سکه درویشی را و سینه جلب رزق دانند بر جمع و قبول
خلق فریفته مانند حکایت یک راجا که اوقات خود را بطاعتی و عبادتی که در دین
ایشان است معمور داشتی طایفه باز گیران بود آمدند مردمان به راجا خبر رسانیدند
که باز گیران خوب سینه قماشهای بازاری ایشان می باید دید راجا گفت اوقات عزیز
بجاشای باز به صرف کردن کار خود مندان نیست ایشان را چیزی برده اند و داغ
کشید باز مردمان گفتند که ایشان هر قماشای که میکنند بعینه درست میکنند البته
می باید دید راجا گفت خوش بگویند ایشان که تمثال جوگان میکنند یکی از آن تمثال
جوگی بر آمد و بوسه انداخت و بر آن مجلسه جوگانه نشست و چنان شغلی
و فکری گرفت که از عالم دنیا فارغ و غافل شد و ذره التفاتش بدین جهان نماند حاضران
حاجب حسین و آفرین کردند و راجا نیز عظیم به لبندیدند و در برابر راجا چادر ریختند
مرصع بپوشید و در آید آنرا عطر فرموده پیشین جوگی فرستاد و جوگی آن چادر را بپوشید
پاره کرد و از خفه دور انداخت راجا را این حرکت از وی ناخوش آمد گفت این کار را
بکنید که عزت چادر مانده اندانت و آداب را مطلق فرود گذشت چون آن جوگی
از تمثال بیرون آمد راجا پرسید که چرا عزت و حرمت چادر مانده اندانت جوگی گفت

ای راجا اگر صلح تحمل من درست نباشد راجا این از وی کی بپسندند او شنودند و گفت
بنی که راست میگوید ای طالب انصاف گفتم که مثل بی دنیا با حوص متاع دنیا درست نمی آید بستی
تسبیح صاب
دین داران با حوص دنیا چگونه درست آید مؤلف دست مشغولی خرقه زاهدان
کفن است نه ماخذ متاع و مال من است نه خرقه پوشی که در پی خردست نه کفن پوشی
بل کفن در دست و وقتیکه شیخ گندم شیخ حسین قدس الله روحه فقیر را خرقه خلقت
پوش نیند مدتی مدید در تکر و تفکر بودم که لباس اکابر دین نالایقی عاقل را
بچه مصطفی عطا فرمودند و مقدور نشستم که پوشم و در خلقت حکم درویش بگویم که
معلوم حکم ایشان بودم مدتی مدید در تفکر ماندم آخر بخاطر رسیدن شاید که نار خرقه اهل معرفت
در من پیدا خواهد شد تمام عمر گذشت هیچ انفری پیدا نگشت محضر سبز بر سنگ نروید چه کند
گند باران را عجب آنکه محذور روزی مرا پرسیدند که کسی توانا است که در گفتنی بپرسیدند
که هیچ کس جوع نموده بجهت یا تو قبول نکردی گفتم بعضی مردم رجوع کرده بودند و ضمیر بود
نایاقت نتوانستم قبول کردن محذورم با بگفتن بجز زد که میامی بفرموده پیران بنو
حواله کرده ایم و تو در لیاقت و نایاقت خویش می نگری ترا با این تفرق با این قصور
چه کار است و پیش حکومت و تصرف پیران چه اختیار زنهار و صد زهد را بعد از این
بمخلاف گذشتند اگر صادق رجوع کند با نایب قبول کنی بعد از آن بدینت فرمود
که ای نیک نیت بیعت کردن با طالعان صادق پیران را از بهر آنست که نجات
ایشان بر ذمه خود لازم کنند بلکه یاران دینی بسیار میگردند بنیت انگار از جمله
این گروه انا که اهل نجات باشند بطفیل الشیخان با بهر از اهل نجات گردیم پس خیر
درین کار نماید کرد حکایت طالبی صادق ششبی پیش پیر و بزرگوار
بجهت انابت رفت آن بزرگوار فرمود که در آنرا کلاه خواهم داد با نایب قبول
خواهم کرد قضا رسید آن مردم در آن شب فوت شدند آن بزرگوار افسوس بسیار کرد و از آن

و از آنوقت باز اگر طالبی صادق با نایب رجوع میکند اهل معرفت تاخیر و تأخیر دارند
ای برادر در غار که خیر العبادات است رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود که فردگان نهفت
ساله را بطر مایه تا نماز گذارند و اگر فردگان ده ساله نماز گذارند ایشانرا بزرگوار
بجای نمازی فرد گذارند امام ربی طفلان شیر خواره را بهم تحسن است مادر و پدر را باید
که طفلان خود را با پیر و بزرگوار می بایست پیوند دهند حکایت سید نقی گنجم
مقام زید پور مردی صالح بود در خانه فرزند بی غریبه متولد شد پیش حضرت پیر دستگیر
مردم شیخ صفی قدس الله روحه آمد فتوی گذرانید و عرض کرد که خداوند تعالی مرا
فرزندی غریبه بخشیده است و او را کلاه و شجره عطا فرمایند حضرت محذور چون بنور
باطن میدانست که در خانه سید نقی پنج پسر فرزند غریبه خواهد شد و نیز حیات شریف
میشناخت که تا آن مدت نخواهد ماند پنج کلاه و پنج شجره عطا کرد و فرمود که هر پنج
پسران شمار میرد کردیم بعد از مدتی حضرت محذور فوت شد و در خانه سید نقی
پنج پسر متولد شدند معلوم شد که پیش از تولد مردم پیش از آمدن او در چنان نیز
انابت و ارادت درست است و نیز چون مردم میزدند آنکه او را دفن نموده بپند
میرد گرفتن راست چنانکه در سند دوم حکایت آن مرده برگشتی می جنبید
نشته شده است که محذورم شیخ میان او را کلاه و شجره عطا کرد تا سرش از جنبش
آرام یافت در ساله سیر شایخ نبشت که خواجہ قدوة الدین ابی احمد با وجود
ناهر الدین محمد آمدی و گفتی السلام علیک یا ولی الله انت خلیفه ما و شیخ
محمد پرسیدی که ای شیخ سلام که گفتی و خلافت کردادی شیخ ابوالاحمد چیست
گفتی فرزند می که در شکم است من او را سلام گفتم و خلیفه قدرتم ما و شیخ محمد
گفتی ای شیخ او هنوز در رحم است هیچ معلوم نیست که دختر است یا پسر و او را که
شما قبول نموده است شما خلافت او را چگونه دادی شیخ ابوالاحمد گفتی ای پاکدامن

فقرو فاقه اختیار کن و چون مرتضی کرم الله وجهه این خرقه خواجہ حسن بصری را پوشانید
 بفقرو فاقه و صبر و شکر نصیحت کرد خواجہ حسن بصری نصیحت پسند امیر المؤمنین علی
 قبول نمود و خرقه خلافت از امیر المؤمنین علی در بر کرده بخانه درآمد هر چه داشت از ثمار
 فقر اگر در چنان کموت یک وقت هم در خانه گذاشت بعد از روز انظار کردی و گاهی
 پنج شش روز هم گذاشت پس رسیدی ای خواجہ مردم از اندک خوردن ضعیف
 شوی و بیمار گرد و از عبادت خدا بیخالی باز ماند شما پنج و شش روز میگذرد که
 انظار نمیکند اگر ضعیف و بیماری روز آورد چه کنید گفت من متابعت محمد مصطفی
 الصلوات علی مرتضی میکنم که ایشان مرا شرف داده و گاهی چهار فاقه و گاهی پنج فاقه
 و گاهی شش فاقه بودی من خرقه ایشان پوشیده ام اگر متابعت ایشان کنم
 مرا ایشان گیرند و در ویشان بد رویشی نه پذیرند و گویند خود را ایستاده و خرقه ایشان
 کم خورانه و این سیر میخورند ایشان فاقه کرده اند و این هر روز اقطار میکنند خود را در
 فقر اگر سن ایشان بستاند ایام هر رابی که ایشان رفته اند مانیز همان راه میرود و خواه
 ضعیف شویم خواه بیمار گردیم و خواجہ حسن بصری را خوف خدا بسیار بود چندان گریست
 که در چشمش مناک افتاد و از بسیاری گریه بصارت کم شد و گفتی الهی حسن گنجه است
 برگزیده که در رحمت فرمائی چون حسن را خرقه در ویشان عطا کرده از روی در ویشان
 شرمندگی کردانی **سی و سوم** در تقریف خواجہ عبدالواحد زید قدس سره
 او مرید و خلیفه خواجہ حسن است چهل سال پیش از ارادت مجاهده و ریاضت
 میکرد و علم بر کمال داشت مجتهدی کلان بود همچون حسن بصری و شاکر المومنین
 حسن بن علی مرتضی است خلق و تواضع بجهت داشت کسی کمتر او را سبوح کرده است
 با هر که ملاقات شد می خواست خود را خواه بزرگ تر از شمس شیخ عبدالواحد او را سبوح گفتی
 و پیش مردمان با دلبستگی و گفتی شما بندگان با دشمنی هستید که تقوی می دارید

لازم است هر که محبت با پادشاه باشد او تقویمند باشد گناهش بخاک دارد و ما را محبت
 با خداست و شما بندگان خدا هستید پس را واجب است که تقویمند شما بداریم که تقویمند
 شما تقویمند خداست عزوجل روزی شیخ عبدالواحد زید در راهی میگذشت دید
 که سری ضعیف نحیف چهار پر در میان راه افتاده است و آفتاب گرم شد عابر
 عاجز گشته است سائیه میخواست شیخ عبدالواحد زید بر سر آن بیمار رسیده و سوزی آسمان
 نظر کرد و گفت ای ابر سائیه کن فی الحال بر پیداشد بر سر بیمار سائیه گردید و میر گفت
 شیخ مشفق دعا کن تا خدا شفا دهد ایستاد شیخ بخند شیخ دعا کرد آن بیمار صحت یافت
 و فی الحال بر خاست و بجای فقر روان شد روزی شیخ عبدالواحد بر است
 میگذشت جماعتی فقیران گرسنه نشسته بودند بعد از این و گریه گفتند ای شیخ
 تو دوست خدائی دعای تو مستجاب است ما بچه فقیران گرسنه نشسته هستیم زن
 و فرزند ما بگرستنگی ملال میشوند از خدا بخواه تا ما را بوقت بخورند و دیگر دستگاه
 دنیا نمیخواهیم شیخ فرمود بروید که امروز غنی خواهید شد ولیکن باید که بر جاده
 شریع بجایید فقیران بمانند ای فقه آمده دیدند که زنان ایشان طعامهای خوب
 و لذیذ میخواهند و هر دست هر یکی دینار را می در دست پر سینه که این طعام از کجاست
 و این می کند او گفتند آینه آمد در حلقه را بجایانید ما فقیه او یک طبقی پراز
 دینار می زرمار داد و گفت شما هر یک برابر قسمت کرده بستانید چون شوم
 شما بر ساند بگویند که نفی از دوست شیخ عبدالواحد آمد و ما را این دینار داد
 شوم را آن گفتند آری ما را بشیخ عبدالواحد زید ملاقات شد بعد احوال مینوایی
 خویش بد گفته بودیم و تنگ حال عیال و اطفاکت نمودیم از فرموده که امروز غنی
 خواهید شد زمان شوم را آن خود را گفتند چون ملاقات بشیخ عبدالواحد زید کردید
 تنها و دنیا چرا طلبیدید اگر دین هم میخواستید حق تعالی شما را دین کامل برکت شیخ

شیخ عبدالواحد زید
 در بیان فضیلت
 شیخ عبدالواحد زید
 در بیان فضیلت
 شیخ عبدالواحد زید

عبدالواحد عطا کردی انقلب که شیخ عبدالواحد زید همیشه از وقت خرابی
گریستی و دارم حدیث بودی و دوگان سه گان فاقه کردی بوقت افطار و دستمال
طعام خوردی از دیر رسیدند که چرا طعام اندک بخوری گفت متابعت محمد مصطفی
و علی مرتضی و بر حق میگویم که ایشان گرسنگی را دوست داشتندی و در پیش
کسیست که قول و فعل متابعت محمد مصطفی علیهما السلام مرتضی و بر حق کند و گز
او را در پیش نشمرند و حقارت کنند و حقارت او حقارت پیر باشد و حقارت علی مرتضی
بود و حقارت علی مرتضی حقارت محمد مصطفی بود و حقارت محمد مصطفی حقارت حقارت
بود پس رویش با بایک که متابعت پیر را نگذازد که متابعت پیر متابعت مصطفی است
عن **نقل است** که شیخ عبدالواحد زید چون ارادت خواج حسن بصری آورد و بهشت
سن غلام داشت بر آرا داد کرد و گفت چنانکه من امر و از گناه آزاد شدم این غلامان
خود را از بندگی آزاد کردم و هر چه در خانه بود از خانه اسباب به رویشان داد و ثمره که به
در بر کرده بخدمت فلان حسن بصری مشغول شد سیر چسب آمد و تقریف خواج
فضیل عیاض قدس سره روحه او مرید و خلیفه خواج عبدالواحد زید است چنین
گویند که فضیل عیاض ره زنی میکرد و سر قوم دزدان بود و در میان بایاران بسیار
ماندی و یاران فضیل ره زنی میکردند و او در میان نشسته قرآن خواندی و
قرآن خواندند و دست داشته و گویند سید بنی او آن بود که شبی کاروانی میگذاشت
و حافظی را به زدن گرفته تا هر شب قرآن بخواند از آنکه شنیده بود که فضیل عیاض قرآن
خواندن را دوست دارد فضیل چون بر گردان رسید حافظ این آیت میخواند الحمد لله
الذین امنوا و تحشع قلوبهم لذكر الله این آیت چون تیر بردل
فضیل رسید بخود و بقیه ارشد روی بخواب نهاد و کاروانیان خواستند که بروند یکی
گفت که بایرید که فضیل بایاران انبوه در راه خواب بود فضیل این سخن شنید گفت ای

گفت ای کاروان بشارت مرشدا که فضیل توبه کرد و از شما میگزید چنانکه شما اند
میگزید فضیل در راه میرفت و میگفت و میگفت ای فضیل گناه کار بر معصیت تو کرد
روی بفرست پاک تو آورده قبول کن و فضیل را بهای مرز و خفان او را خشنود گردان
بر که که خشم او بود فضیل آنجا میرفت و او را خشنود میکرد و میگفت چو خشنود نشد و گشت
دزدان از من ندی خشنود و شوم و زار و صد بار بود فضیل گریه و زاری بسیار کرد و گناه
آن چو دمه سفاله را بهر نوک و دیار ترا شنیده و بر همان کوه ببالین خود نهاد فضیل را
گفت برو آن ببالین صد و نیار که ببالین من است ترا بشم عجز شمار کرده بود فضیل آن
همان سفاله را بیاورد و برکت ساس دست فضیل آن سفاله دینار شد شمار
کرد و چو در او داد چو در گفت که مرا از کفایت پرستی باز آیدم بدست تو مسلمان بشوم
مرا که یقین کن فضیل گفت چه دیدی در منم گفت من در توبیت خوانده ام
که در امت محمد مصطفی علیهما السلام مردان باشند که چون بصیق توبه کنند
اگر دست بگل زند گل زرد گردد و این سفاله که گل بود که بدست تو زد گشت اکنون را
یقین شد که توبه تو قبول است از بهجت بدست تو توبه میکنم که هر که بدست قبول
توبه کند او نیز قبول گردد و چون فضیل عیاض به خصمانه خشنود کرد و کبک ملاقات
خواج حسن بصری در بهره آمد به سید که خواج حسن کجاست گفت که خواج حسن بخت
حق پیوست و دوست بدوست رسید ان الله و انما الیه و ارجعون فضیل در
گریه شد آیه که هر که روم در خدمت که باشم که اصل در راه درویشی صحبت است گفتند
خلیقه عبدالواحد زید مرید و خلیفه خواج حسن بصری بجای او نشسته است و خرقه محمد مصطفی
و علی مرتضی بر تن پوشیده است چنانچه یاد او است بر هفت نموده امی آید امر و زرد کار
درویشی مثلی ندارد و مردمان را دست بهیت میدهد و راه دین میباید و بهی را سزا
صحت میبخشد و از خدمت او بسیاران معطوب رسیدند و مشایخه انوار محبوب

خواجہ فضل در خانقاه خلیفہ عبدالواحد زید آمد و بپوشی پس کرد خواجہ عبدالواحد گفت ان
اللہ عجیب التوابعین بشدت مرا با وجودی توبه لغوه کردی دوست خداست گفت
بیان ترا در کناره گیرم و بدرستی خدا شفا ترا دوست دارم و راه درویشی ارشاد
کنم فضل عیاض را دلت آورد و مرید شیخ عبدالواحد شد از اینجا گفته اند اگر طالبی
صادق بر آستانه قدم درین راه نهد نیست باید که خصمان را خوشنود گرداند و حقوق
مردم ادا کند انگاه در پی مرشدی و پیری باشد شیخ عبدالواحد زید فضل
عیاض را اول مشغولی همین فرمود که خلوت گزین و ذکر لا اله الا الله ناموده
و نامحصور بگو کا فضل بجائی رسید که کل درویشان آن عصر رجوع بفضل کردند
و فضل از شاخت که مرید شیخ عبدالواحد زید شد و خلافت از وی یافت و
اهل دنیا ندید و بخت دنیاوی بر دست نگرفت جز آنکه افطار بدان کردی **نقلت**
که شبی درون رشید مریدی را گفت مرا برودیش بر آن مرد درون رشید را
بر سفیان بن عکینہ آورد و او از داد که درون رشید بر تو آمده است سفیان
از درون رشید گفت مرا چرا خبر نکردی تا من بخدمت می آمدم درون رشید
بشنید و گفت این مرد نه آنست که من میخواهم سفیان گفت آن مرد که تو میخواهی
فضل عیاض است او را برادر خواجہ فضل عیاض آورد او قرآن میخواند بدین
آیت رسیده بود **احسب الذین اخرجوا السیات ان یجعلهم**
لذین امنوا و عملوا الصالحات سواء محبواهم و ما یحکمون درون گفت اگر بنده بیطیم این آیت تمام است فی الحال
در آمد فضل چراغ را گشت تا روی او ندید و در نماز بایستاد و درون در گریه
و گفت مرا پندی بدید فضل گفت از خدا ترس و حجاب خدائی با پیش دار
که روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک مسلمان باز پرسد و انصاف هر یکی بطبیعتش

ثرون گفت که هزار دنیا بر پیش فضل مبارک فضل گفت پند که من کردم ترا هیچ
سوف نکرد و هم از اینجا ظلم آغاز کردی من ترا در آن گوشم که بخدا ترسی تو مرا در آن
گوشی که از محبت عشق و قربت خدا دور افتی **سبحم** در تعریف خواجہ
ابراہیم ادریس **سبحم** قدس سره او مرید و خلیفہ خواجہ فضل عیاض
است سلطان ابراہیم بادشاهی بود با عدل و تقوی و فقیر نواز صلاح و صلاح
بر کمال داشت پیش و درویشان خود را یکی از غلامان فقور کردی و نقش
علما و مشایخ راست میکرد اگر چه او لولام بود ناگاه دل از محبت دنیا سیر شد
محبت خدای عزوجل در دل داشت ملک باج را بر انداخت و با فقر و
در ساخت روی بخواب نهاد و تنها سفر اختیار کرد قصه ترک دور سبزه
سیوم بنیده شده است و سلطان ابراہیم ملک باج را گذاشته و ملک آمد مسکن
ساخت مجاور خانہ کعبه گشت از کسب خور طعام بختی و با فقر آن خودی روز
ابراہیم رسید که در ملک درویش دیندار اهل مجاهده و مشایخ گیت گفتند که
فضل عیاض دیگر کس نیست و او مرید و خلیفہ خواجہ عبدالواحد زید است و
خرقه خلافت علی مرتضی بقا او را رسید است بجای شیخ عبدالواحد زید نشسته
دست بعبادت بردم سید ابراہیم ادریس در خانقاه فضل عیاض آمد و شرف
بای پوس او حاصل که خواجہ لطیف بید فرمود و گفت ای ابراہیم بادشاه
دنیا بودی بادشاه دین گشته بتمام من بنشین و خرقة مشایخ مادر بر کنی و از
درویشان کبار گردی سلطان ابراہیم چون در نظر فضل عیاض گذشت
محبت و عشق او یکی بپا گشت ابراہیم ارادت بخواجہ عیاض آورد و در خدمت
خواجہ میکرد چندگاه گذشت خواجہ فضل عیاض خرقة درویشی مرسلان ابراہیم
ادیم را پوشانیده و خلیفہ فخر گردانید و فرمود ای ابراہیم باید که تو فقر را اختیار کنی

که سرور هم درویشان محمد مصطفی است او فقر اختیار کرد و خلیفه او علی مرتضی است او
فقر اختیار کرد و خلیفه او حسن بصری است او فقر اختیار کرد و خلیفه او محمد باقر
زید است او فقر اختیار کرد و خلیفه او منعم است او فقر اختیار کرده ام و دنیا را گذاشته
ام باید که تو بیروی ما و بیروی پیران ما اختیار کنی ابراهیم او هم بند نصیحت من
قبول کرد نقلت که یکی هزار روز پیش سلطان ابراهیم او هم آورد قبول نکرد
و گفت ای عزیز میخواهی که نام من از یوان درویشان دور کنی و بدین قدر مروت دارم
قیامت بر روی محمد مصطفی هم و بزرگان فرشته گردانی ابراهیم او هم گفته است که
دل خود را در دست من حاضر نیاید در غیبت و اسرار و رحمت بروی بسته اند یکی در
خواندن قرآن دوم در وقت ذکر سوم در وقت نماز سیر ششم در تعریف
خواجہ حذیفه مرعش قدس الله روحه او مرید خلیفه ابراهیم او هم است علمی بر کمال
داشت در علم سواد تصانیف بسیار دارد در ریاضت و مجاهده بسیار کشیدی و فائز
و مینوائی و پیشا رویی است قوم مشایخ کعبه جده اهل معرفت را در آن عصر توجه
بر حذیفه مرعشی بود سی سال و شوی خواجہ حذیفه جز در مستراح باطل نشد
است او گفته است درویش دست خالی در شکم خالی دل باید اگر بردت درویش
درم بینی قرین و درویش نه نشین و نیز خواجہ حذیفه از اهل دولت و اغنیاء اعراض
کردی و گفته اگر صحبت تو در من اثر کند از راه بر افتم و از روی درویشان شرمند
گرم اما ای اهل دنیا اگر شما میخواهید که صحبت من بیاید و برابر من بنشینید
پیش نیاید بگذارید و درویشی اختیار کنید آن زمان در صحبت حرفه شما را جا دهم
نقلت که چون یکی از اغنیاء دنیا توبه کردی و دنیا را گذاشته شیخ حذیفه
مرعش تا چهل روز روی او ندیدی و گفته بنزد بوی غنایم آید بعد از چهل روز تا
طلبید و در کنار رفتی و گفتی بیا ای دلی الله شیخ در تعریف خواجہ میرزا بصری

قدس الله روحه او مرید خلیفه خواجہ حذیفه مرعشی است در بقعه سلیمان علم و دانشمند
و حافظ کلام ربانگشته هر روز دو ختم و هر شب دو ختم میکرد و از هر بقعه سلیمان تا آخر عمر
وضوی خواجہ میرزا جز در قضای انسانی بنگشت و او را عمر بسیار بود بعضی گویند مد
و سی سال عمر داشت و بعضی گویند صد و بیست سال عمر داشت و در مدت عمر
فخاطره بعد سه گان روز یا چهار گان روز نگذردی چون افطار خواستی اردن چند
دوق کتابت کردی از او به کتابت قوت قدس خستی نقلت که مریدی اهل دولت
هزار و نود و بیست و نه روز میرزا زود و میوش شد چنانکه کف در دهن آید خلق
جمع شدند آب بر روی شیخ زود تا بهوش باز آمد باز نظر شیخ بر آن درم افتاد
و باز نوره زود و بهوش شد خلق را گمان شد که انزاج روح خواهد شد باز آب
بر روی شیخ زود تا بهوش باز آمد و لیکن میدزید و گریه میکرد و زود شده بود
که ای شیخ ترا چه رسید که نوره زودی و بهوش شدی و چنانچه بهوش آمدی چنین
گریه میکنی گفت کسیکه جوایز مطلوب است و جوایز محبوب چون طاب را
غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب دهنده او را محامات بهتر است از حیات پیمانه
درویش چون فقر و فاقه اختیار کرد و گوشه اختیار کرد او را با دنیا چه کار اهل دولتی
هزار و نود و بیست و نه روز دل من خواجہ حذیفه من آید که درویشی که لایق فقر
نیت او را درم میدهند و با اهل دنیا آشنا میکنند اغوز بالله من الدنيا
و اهلها و منی الشیطان الرجیم و از این است که حق سبحانه و تعالی خطاب کرد
یا اهل دنیا موسی علیه السلام کیلا تفتنهم شیخ در تعریف
خواجہ سلو دینوری قدس الله روحه او مرید خلیفه میرزا بصری
است شیخ نامدار و عارف مومر ابراهیم علمی بر کمال داشت و حافظ کلام
ربانگشته شیخ مودف کشته بصحبت شیخ علودینوری بسیار بودی شیخ علودینوری

بسیار درویش زادیده است و خدمت شایخ کرده و نعمت بسیار از او بستان یافته
 و پیش از ارادت سی سال در مجاهده بود هفت یک فرما خوردی و مقدار کسب
 دهن آب شیدی نخست منعم حقیقی و دنیا بسیار داشت همه مال اسباب
 بفقرا داد و فقر و فاقه اختیار کرد روز یکشنبه علودینوری تبارک شد هزار دینار
 بفقرا داد اسباب دنیاوی همه بخلق داد برای اظهار هیچ نگذاشت چون وقت
 افطار آمد توجه بخدا کرد و گفت الهی عید و اطفال تو سپردم این ترا رزق تو
 دهمی آوازی شنیدای علود تو بامایش تیار عید و اطفال مرا من دانم شایخ
 متوجه تبدیل نشسته بود که بسیار آمد و گفت مبارک گرفت و گفت ای پدر تو که
 که خیر انچه طعام بر سر کرده پیش در الیه داده است شایخ فرمود بر او و اطلب کرده
 بیار بر گرفت و طلب کرده آورد آنرا و خواجه را پیش علودینوری داشت و گفت
 فرمان شده است که عید و اطفال تو همه بندگان من اند تو غم ایشان مخور ایشان را
 از خزانة فقر رزق فراخ خواهم داد نمود کار من ملازم باشی شایخ چون این
 بشاعت یافت بفرایغ دل بعبادت خداوند تعالی مشغول گشت هر روز چند بار
 از خوف خدا گریستی و میبوش شدی و چون بمبوش آید می گفتی الهی بیچاره علود
 دینوری گناه گار است اگر بسوزی طاعتی ندارد خواجه خضر علیه السلام
 گاه که ملاقات علود دینوری می آمد روزی شایخ علود دینوری خواجه خضر
 علیه السلام را پرسید که ای خواجه من در مجاهده و ریاضت بجهت خود را میسوزم
 و نمیدانم که عاقبت کار من چه خواهد شد خواجه خضر علیه السلام گفت که
 خاطر جمع دار و در تو همه آثار نیکوئی هست کسی که خداوند تعالی بدوستی برگزیند و
 خدا در دل او نشیند اما تو در صحبت درویشی باش تا بیک مرتبه صحبت او کار را
 دینی بکشتی و عاقبت کار خیر آید و از مکر شیطان رحیم محفوظ مانی بر سید

پرسید در وقت شایخ کامل کسیت خواجه گفت در وقت هبیره بصری شایخی
 کامل است که در کمالیت مثلی در جهان ندارد علودینوری بحکم بشارت در
 خانه هبیره بصری آمد و سر بر زمین نهاد شایخ هبیره بصری نظر بر شایخ علودینوری
 کرد و گفت بیای ای علود دینوری کار تو همیشه علودینور است از خدا تعالی
 خواسته ام که تو در مقام من بنشینی و خلق را دوست بیتی دهمی شایخ علود
 دینوری مرید شایخ هبیره بصری شد شایخ فرمود ای علود دینوری در خلوت
 نشین و ذکر **الله الله الله** بسیار بگو و خلوت گزید و در ذکر **الله الله الله**
 مشغول شد هیچ حاجت در نظرش نماند از فوق شش تا شصت الی شصت و شصت این
 حالت خواجه هبیره بصری عرض کرد خواجه گفت که هنوز کار تو در علوت این مقام
 بمیدانست از غش تا غش و بدن کاریت سهل که مطلوب درین خلقی خوش
 و شری است و فرمود که هرگاه که مرا نظر بر غش می افندی بگویم که خداوند تعالی
 من ترا سخاوت و تو غش در کسی بمن میفانی درویشی کار دنیا و اولیاست بعد
 از آن فرموده ای علود دینوری وضو تجدید میکنی چون وضو کرد شایخ هبیره دست علود
 دینوری گرفت و گفت الهی علود دینوری را بقام درویشی برسان شایخ علود
 دینور شش بعد ساعتی در هوش آمد باز بمبوش شد باز در هوش آمد بمبوش چهل
 بار بمبوش شد و در هوش آمد خواجه هبیره عجب از دهن مبارک خود در دهن شایخ
 انداخت فی الحال بمبوش باز آمد انگاه خواجه رسید ای علود دینوری مطلوب خود را
 و مقصود جازا معاینه کردی مقام درویشی را علود سر بر زمین نهاد و گفت و الله سی سال
 در مجاهده و ریاضت بودم بوی گنج سعادت نیافتم از برکت محبت یک نما
 بدین گنج سعادت رسیدم خواجه خضر علیه السلام درویشی مر علود دینوری بخلافت پوشید

در وقت شایخ کامل کسیت خواجه گفت در وقت هبیره بصری شایخی کامل است که در کمالیت مثلی در جهان ندارد علودینوری بحکم بشارت در خانه هبیره بصری آمد و سر بر زمین نهاد شایخ هبیره بصری نظر بر شایخ علودینوری کرد و گفت بیای ای علود دینوری کار تو همیشه علودینور است از خدا تعالی خواسته ام که تو در مقام من بنشینی و خلق را دوست بیتی دهمی شایخ علود دینوری مرید شایخ هبیره بصری شد شایخ فرمود ای علود دینوری در خلوت نشین و ذکر **الله الله الله** بسیار بگو و خلوت گزید و در ذکر **الله الله الله** مشغول شد هیچ حاجت در نظرش نماند از فوق شش تا شصت الی شصت و شصت این حالت خواجه هبیره بصری عرض کرد خواجه گفت که هنوز کار تو در علوت این مقام بمیدانست از غش تا غش و بدن کاریت سهل که مطلوب درین خلقی خوش و شری است و فرمود که هرگاه که مرا نظر بر غش می افندی بگویم که خداوند تعالی من ترا سخاوت و تو غش در کسی بمن میفانی درویشی کار دنیا و اولیاست بعد از آن فرموده ای علود دینوری وضو تجدید میکنی چون وضو کرد شایخ هبیره دست علود دینوری گرفت و گفت الهی علود دینوری را بقام درویشی برسان شایخ علود دینور شش بعد ساعتی در هوش آمد باز بمبوش شد باز در هوش آمد بمبوش چهل بار بمبوش شد و در هوش آمد خواجه هبیره عجب از دهن مبارک خود در دهن شایخ انداخت فی الحال بمبوش باز آمد انگاه خواجه رسید ای علود دینوری مطلوب خود را و مقصود جازا معاینه کردی مقام درویشی را علود سر بر زمین نهاد و گفت و الله سی سال در مجاهده و ریاضت بودم بوی گنج سعادت نیافتم از برکت محبت یک نما بدین گنج سعادت رسیدم خواجه خضر علیه السلام درویشی مر علود دینوری بخلافت پوشید

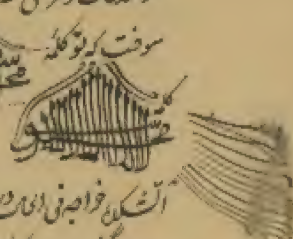
در وقت شایخ کامل کسیت خواجه گفت در وقت هبیره بصری شایخی کامل است که در کمالیت مثلی در جهان ندارد علودینوری بحکم بشارت در خانه هبیره بصری آمد و سر بر زمین نهاد شایخ هبیره بصری نظر بر شایخ علودینوری کرد و گفت بیای ای علود دینوری کار تو همیشه علودینور است از خدا تعالی خواسته ام که تو در مقام من بنشینی و خلق را دوست بیتی دهمی شایخ علود دینوری مرید شایخ هبیره بصری شد شایخ فرمود ای علود دینوری در خلوت نشین و ذکر **الله الله الله** بسیار بگو و خلوت گزید و در ذکر **الله الله الله** مشغول شد هیچ حاجت در نظرش نماند از فوق شش تا شصت الی شصت و شصت این حالت خواجه هبیره بصری عرض کرد خواجه گفت که هنوز کار تو در علوت این مقام بمیدانست از غش تا غش و بدن کاریت سهل که مطلوب درین خلقی خوش و شری است و فرمود که هرگاه که مرا نظر بر غش می افندی بگویم که خداوند تعالی من ترا سخاوت و تو غش در کسی بمن میفانی درویشی کار دنیا و اولیاست بعد از آن فرموده ای علود دینوری وضو تجدید میکنی چون وضو کرد شایخ هبیره دست علود دینوری گرفت و گفت الهی علود دینوری را بقام درویشی برسان شایخ علود دینور شش بعد ساعتی در هوش آمد باز بمبوش شد باز در هوش آمد بمبوش چهل بار بمبوش شد و در هوش آمد خواجه هبیره عجب از دهن مبارک خود در دهن شایخ انداخت فی الحال بمبوش باز آمد انگاه خواجه رسید ای علود دینوری مطلوب خود را و مقصود جازا معاینه کردی مقام درویشی را علود سر بر زمین نهاد و گفت و الله سی سال در مجاهده و ریاضت بودم بوی گنج سعادت نیافتم از برکت محبت یک نما بدین گنج سعادت رسیدم خواجه خضر علیه السلام درویشی مر علود دینوری بخلافت پوشید

وگفت ای اکنون سکه درویشی بنام تو زدند و ترا در درویشان نبشتند
دست بیت بد و راه شریعت و طریقت و معرفت ارشاد کن طایفه را بطلوع
و شیخ علودینوری اهل سماع بود و اعراض بپیران میکرد و در عرس سماع میشد
پرسیدند ای شیخ روز عرس سماع میشنوی چه سرت شمع گفت چنانچه با محمد
معطفی و علی مرتضی بنام پیران ما سماع شنیده اند امروز روز عرس است پیران ما را
و محبت دوست امروز دست داده است الموت جسیر یوحنا الحبيب الحبيب
ما بر شادی و صفا پیران سماع میشنوم چنانکه ایشانرا در دست و پا و شایه
بود ما را نیز بطریق ایشان دست دهد سیر بنم در تعریف خواجها ابواسحاق شامی
قدس سر اندر ده او مرید و خلیفه خواجها علودینور است شیخ ابواسحاق شامی صاحب
سماع بود سماع بسیار شنیدی و بسجکس شیخ اعتراض کردن ننوتی و الا وفات
مجمعه ان بودند هر که از ایشان سماع خواجها ابواسحاق دیدی گفتی که سماع
مباح است چمن ابواسحاق در سماع آمدی حاضران مجلس در خواجها می شنیدند و در
دلیوار در حرکت و جنبش بودی هر که در مجلس سماع خواجها ابواسحاق حاضر شدی هر که او
بگرد و مصیبت گفتی و خواجها امردی را و دنیا داری را در مجلس سماع اعلان نمود
و اگر اهل دولت کسی بغیر رضای خواجها در مجلس سماع حاضر گشتی فی الی تناسبت
اموال دنیا را بفقر کردی و درویشی اهل معرفت شدی و صاحب غنیمت گشتی و
خواجها ابواسحاق چون خواسته که سماع بنزد دست روز پیش از ان قوالانرا
خبر کردی و یاران را گفتی ساخته شوید ما سماع خواهیم شنید یاران شیخ و طی
میکردند و بعضی سکه طی میکردند و قوالان از انجا که خود را نگاه میداشتند بعد از
خواجها سماع شنیدی نقشست کردی اساک باران شد بعد خلیفه توجه خواجها
ابواسحاق کرد و گفت از خدا بخواهید تا نزول باران شود خواجها گفت قوالانرا حاضر

حاضر کنید چون ما را سماع دست دهد و آن چشم ما رواں گردد و هم بدان وقت فتح یابان
شود خلیفه فی انما قوالان طایفه و خواجها فرمود ای خلیفه تو باز کرد خلیفه باز گشت فرمود
که سماع در میدان سماع در دادند خواجها را سماع در گرفت و در گریه شد و رقص میکرد و پیران
زمان باران رسید و خواجها ابواسحاق و ایم در ریاضت بود بعد هفت روز انتظار کردی
سه خرمای خردی گاهی بطریق ندرت سه نفر طعام خوردی و فرمودی الذی کمن و ذکر علی
یافتم در هیچ چیز نمی یافتم و کمر سنگی و تشنگی و بهنگی کشیدن کارانیا و اولیاست قل
علیهم اجمعوا البطونکم و انظمو الکبادکم و احسن اجسادکم لعلکم
تروا الله یقینا خواجها ابواسحاق چون خواست که مرید خواجها علودینوری شود
چهل روز استراحت میکرد میگفت ای ابواسحاق میخواهم که مرید شیخ علودینوری شود و از آنکه
ای ابواسحاق علودینور دست ماست بر مرید شود و در خدمت او باش خواجها در خانه
علودینور آمد و با پیوس کرد شیخ گفت ای ابواسحاق درویشی کار بزرگ است که در پیش
دوست خدا و رسول خداست خواجها ابواسحاق گفت بنم خدمت نمودم رسید است
و منظور نظر نمودم شما مرید است که درویشی هم خواجها شد شیخ علودینور خواجها ابواسحاق
در کنار گرفت و گفت ای ابواسحاق از خدا بخواه که تو در زندان تو درویشی کامل
گرد و هر که مرید تو و مرید فرزندان تو شود اهل نعمت گردد و خواجها ابواسحاق ارادت آورد و
مرید شیخ علودینور شد چون مرید شد علوی مرید فرمود ای ابواسحاق باید که فقر و قنای
دوست دارک و دنیا را بقبول کنی که پیران ما همه انقطاع از دنیا و اهل دنیا داشتند
خواجها نصیحت بپرتوبل کرد شیخ فرمود ای ابواسحاق خلوت کزین و بنده کمر
مشغول شو که پیران ما این ذکر را دوست داشته اند بسیار کرده اند و دوست
دارند الله هفت سحر ابواسحاق در خلوت بنده مشغول بود تا نصف آواز داد
علودینور ابواسحاق کار فرمود که بنشیند حضرت ماست ما او را پسندیم و قبول کردیم

ابو اسحاق را فرموده بود بشی بوشان و یکا فتنان و تود حضرت مایا خلیفه خود نوشت
 ابو اسحاق را نوشت نید و گفت تو فرزند من ترا دوست میدارم باید که مقام من نگاه دار و چراغ
 پیران من روشن کن **سید** در تفریق خواجه قدوة الدین احمد فرشته
 قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه ابو اسحاق شامی است خلیفه قدوة الدین ابو احمد شامی
 که ملایم و ریاضت و مجاهد بسیار داشت هر که نظر کردی او صاحب کرامت و درویش است
 نقل است که خلیفه ابو احمد روزی که در بادیه رسید که آنجا کافران سکونت داشتند بر زمین
 که در آن راه می یافتند میگفتند که سلمان میگویند گویند که کافران را آتش
 دوزخ بخوابد سوخت ماتر و آتش دنیا اندازیم **آتش دنیا را اندازیم**
 بدایم که این سخن راست است و اگر تحقیق شود که دوزخ میگویند بجهت آسمان هر روز چندین سال
 میسوزند چون خواجه قدوة الدین ابو احمد جیستی در انعام رسید که کافران او را گرفتند و گفتند
 سوگندلات دوزخی که ترا در آتش اندازیم و آن آتش ترا بسوزد بدایم که آتش دوزخ بهر آفرین
 سوخت که تو کافر **سید** میگوئی خواجه گفت و الله آتش دوزخ هرگز نظر بر کوفه
 که در آتش سوخت **سید** میگوید آتش مخصوص برای گنبد گمان دشمنان
 و بیت پرستان آفرین شده است گفتند پس در آتی درین
 آتش که خواجه فی اید و میان آتش درآمد و مصلا فرار کرد و بجز مشغول شد آتش سوزان
 بهر سو گشت هر چند که کافران دوزخ و آن آتش می انداختند آتش سرد تر شد که کافران
 چون چنین برای معاینه کردند تمام تبید آن باوید از مردوزان نماند و بودند بر سلمان
 شدند از آنکه در دست نفر خدمت و ملازمت خواجه گرفتند هر یکی ولی الله شدند که از عرش
 تا کت الشری بر این ن کشوف گشت روزی که خواجه ابو احمد بر سر جلد ریشیه و دانه نفر
 براه خواجه بودند گشته مرجه نیمه بغوده خواجه هر یکی خلقی که میگفتند و بر سر آستان نشاند
 که گفت یکی از این تر نشد بهیت و چهار تن از مشرکان دیدند که خواجه با یاران کنشی

السلام الله علیه



بر سر آب برده هر یکی و از او اندای شیخ ما را راه نمایی و بصحبت پاک خواجه جابر خواجه
 آن روی آنچه و کافران این روی آب خواجه فرموده بصدر و اخلاص نام خواجه ابو احمد
 بخت نگویند و بیایید گفتند و سلامت بگذشتند و سلمان شدند خواجه فرمودند ای پسران
 درگاه خدا از خدا تعالی خواسته ام که شما هر یک و اویش اهل نیت گردید این ن هر یک از این
 نماند و صاحب بیت اهل کشف و کرامت شدند و حضرت خواجه دایم از خوف خدا بگریخته
 پرسیدند ای خواجه هر که نظر شریف تو بگذرد ولی الله گردد تو چنین کسی چه میکند خواجه
 می بگریست و گفت که بر صیغه یا شیخ نماند بوجه هر که نظر کردی او را بخیر است نیکو نگاه
 تیر تباری بروی رسید او از جهان بی ایمان برفت و بلم ولی الله استیلا بصوات
 بعد بیکت دعا دی هزار در هزار کسی از آتش دوزخ خلاص یافتند تا زیاده بود خدا
 بر و رسید مسدود ایمان گشت قصه هر دو نامزدان مشهور است پس ای برادر اگر گریه و شکایت
 از خوف تباری و جباری است که کس در گام بی نیاز او میجویند و چرا نیست و خواجه
 ابو احمد حافظ کلام ربانی بود علی هر کس داشت خواجه سستی سقطت بجهت ملاقات خواجه
 بسیار می آمد و در مجلس سماع خواجه ابو احمد سستی سقطت حاضر شدی و گفت خواجه ابو احمد
 در مقامی سماع می شنود اگر از آن مقام صد می جزو سستی را دست دهد و لای عظیم حاصل
 آید در آنوقت بکس نبیند آن بر سماع خواجه ابو احمد الحار می نداشت مگر یک مجتهد فاضل
 مکی او گفتی سماع شنیدن نشاید معنی او که بر شیخ ابو احمد چیست رشیه شیخ گفت
 خداوندانو عالم السرو الخفایا اگر ابو احمد چیست فعلی بدعت میکرد او را سزا
 ده و اگر نه فاضل مکی ادبی کن همان ساعت هر خواجه بر مکی غائب آمد یعنی او
 خود نیست هر چند که حکایتی میگردند مرض مکی زیاده میشد مکی تو بکنای از قول
 که خواجه ابو احمد را در دنیا دید گفت سید عاکن نامی از رحمت بینی بنویسم
 رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده سماع ابو احمد میکند و الحار سماع او الحار سماع پیران

وانکار سماع پران اوانکار سماع ماست و هر که انکار پیران دین وانکار مانده چنین بیند
که تو دید اگر خواهی که ازین رحمت بشو و در عید سماع ابو احمد چشتی بعد از دل حاضر شو یکی
در مجلس سماع ابو احمد حاضر شد و انکار سماع از دل دور کرد الی حدیث که بعد پیمان بستن چون
شیخ از سماع فارغ آمد نظرش بر تفصیل افتاد گفت ای نفس میل دیک در جات سماع
اهل سماع گفت دیو معاینه کردم سماعی حضرت مقدم میشنود اسرار آفرینگار است تعالی
و تقدس غوام را بران اطلاع نیست و خواجده ابو احمد تسبیح می گفت مجز شب بیدار بود
در مجلس سماع ابو اسحاق شافعی حاضر بود و خطبه اسحاق گفت در آ در سماع عاشقان آ
ابو احمد چشتی که توان اهل سماع رفیع جانش از گوش تا قوت غری در نظر آمد و علم لدنی
حاضر گشت بیانی که ابو احمد چشتی در هفت سال میکرد دانشمندان آن عصر تفسیری
مانند و در سید و هم سار می خواجده ابو اسحاق شافعی شد و خدمت گردید شغل نکرد
لا اله الا الله می بود دست ده سال گذشت انگاه خواجده ابو اسحاق شافعی شافعی
ابو احمد چشتی را خلاصه کرد و بجا گفت نند و گفتند ابو احمد تو مرا از نند
هر هفته که مرا از پیران رسید بعد بنوشیدم دست خواجده ابو احمد گرفته لبش آینه
شدند و گفتند آینه هر نمیک ابو اسحاق چشتی داشت ابو احمد چشتی را داد
و او را بنو سپهر در روز بروز در جات ابو احمد شریفی آوازی شنید که ما ابو احمد را
دولت گرفتیم و گنج معرفت و اسرار و دل او نهادیم که بصفت صحبت ابو احمد چشتی
با نند او نیز دولت ما گردود و اسرار صحبت را بر دل خود قابل معرفت بهر دنیا
زینیت بهر کائنات سیر باز و هم معرفت خواجده ناصر الدین ابو محمد چشتی قدس
المد روحه او میر و خلیفه خواجده مدده الدین ابو احمد چشتی است نقلت که خواجده
ابو محمد در رحم مادر بود که اهل نعمت گشت مادرش گفت که شیخ ابو محمد چهار ماه
در شکم من بود که بوقت زاییده شدم چنانکه سید از شکم من آواز زد که لا اله الا الله و گوشت

دو گوش من افتادی شیخ ابو احمد چشتی گفت شب یک شیخ محمد چشتی متولد خواهد شد من محمد
المتخلص را در خواجده نام که میگفت ابو احمد فردا در ترابا و شنبه از مردمان تو در جهان
خواجده آمد نام او محمد چشتی است هفت سال الا اله الله وقت تولد یاد از مادرش خواجده که در حاضرت
مجلس شنید هر روز بدیدن و برود و در گوش او بود که محمد مصطفی السلام است مرا
سلام رسانید است و گفت که تو هم نام منی خواجده ابو احمد بیدار شد و از مادرش شیخ ابو محمد
چشتی آمد و خبر کرد که این ساعت در این وقت فرزند نرینه تولد شد بمرد که از رحم مادر من
آمد هر نرینه شده بودند که لا اله الا الله هفت بار با و از زبان گفت شیخ ابو احمد چشتی
الی حدیث که در روز خانه شیخ محمد چشتی آمد مادرش شیخ محمد چشتی را پیش ابو احمد فرستاد
ابو احمد چشتی گفت السلام علیکم یا محمد و السلام شیخ محمد چشتی گفت و السلام یا شیخ
چشتی قل ما ردو یاک هذا اللیلۃ شیخ ابو احمد پیش محمد سلام حضرت رسالت
پناه من السلام رسانید بمرد که شیخ محمد چشتی سلام پیغامبر علی السلام شنید گفت
و علی را و اهل بیت و اصحاب را جمعین شیخ محمد چشتی هر روز چند بار خندیدی مادرش محمد
قد خندیدن او با خواجده ابو احمد گفت خواجده شیطان عمل اللعنات را خندید است که چند بار
کو که در گوش بمال و ایشان در گریه پیشو ندین شیطان نزد یک یک نومی آید فرشته
دیگر زنان او را بیرون میکنند یک که کو که سید مادر را دست این معاینه میکند و میخندد
نقل است که شیخ محمد چشتی وقت صبح عاشورا متولد شد و شیرینی خود بهر چند که در تان
نیرو دهن می انداختند اصل نمور داین ماجرا پیش خواجده ابو احمد گفتند فرمود که امروز
عاشورا روزه داشته است و موافقت در میان خدا تعالی کرد و چشتی هم صحبت است
رسید شیخ ابو احمد شیخ محمد را بر گرد گرفت و گفت باید که فقر و فاقه اختیار و باغیان و مسکن
محبت و در محبت اهل دنیا را بگویم و او پیران به فقیر بوده اند و فقیر از اوست
داشتند بعد از اراوت مدت دو روزه سر در محبت مشغول بود بعد هفت روز یک ماست

افکار میکرد و در عین شیخ محمد بنی در جنت کافیه بود کافر که در جنت آمد مسلمان شد
شیخ ابو احمد بعد از ده سال شیخ را خرقه خلافت پوشانید و دست شیخ محمد گرفته سبقت
ایستاده شد و گفت محمد بنی را خرقه درویش پوشانیدم و در کار دین استقامت
و در اقامت بر روی محمد مصطفی و جمیع پیران ما سرور کرد و آوازی شنید که خط
جمع دارم دعا تو قبول کنم فردا قیامت محمد بنی را برابر محمد مصطفی ^{صلی الله علیه و آله}
بهشت بریم محمد بنی از دوستان ما است هر که محمد بنی را دوست دارد او را نیز دوست
بریم چون شیخ ابو احمد این بن برکت خوشی گفت که شیخ محمد گفت که درویش کار انبیا و اولیا
خداست در مقام جرم و حدیث نتواند نشست و از دست تعریف خواجه
ناصر الدین ابو یوسف ^{رحمته الله} گفت که او مرید و خلیفه شیخ محمد بنی است هر که محمد
پاک خواجه ناصر الدین ابو یوسف ^{رحمته الله} را دوست دارد و در پیش صاحب است و کرامت خدا و صاحب
روزی که گشته از فوق عرش نشستی نظر و افتاده شیخ از میدان و مقتدران
خواجه کرد دنیا شیخ شهاب الدین شیخ جنید بغدادی قدس سره با ملاقات خواجه ناصر الدین
رسید ببار که روحی خواجه ناصر الدین برید بسماع در آمد برسد که سبقت که بن خواجه ناصر الدین
در سماع می آید گفت که من در جسد خود خواجه ناصر الدین ^{رحمته الله} بینم اگر شما هم چنین مقامات
و بتوار شوی و خواجه علم بر کنی داشت پیش شیخ محمد ^{رحمته الله} گفت علی خدا شکست که
عقل آنرا نتواند بکار تعلیم خدا عز وجل خواجه ناصر الدین ^{رحمته الله} داشت چیز برسد شیخ
محمد بنی مقصودا گفت خواجه خود را پیش شیخ محمد ^{رحمته الله} پیش من بیاورد از انهم
که یافت گفت بنده ناصر الدین میخواهد که در سلک مریدان خود مشرک و در مقام
قبول فرمود و مرید کرد پس گفت ناصر الدین به هفت بار نام من بگو و سوسه زنی نظر کن
دهفت بار نام من بگو و سوسه آسمان نظر کن خواجه ناصر الدین بچنان کرد نظر شتافت
نمی و تا فوق عرش رسید شیخ محمد اعظم که خواجه خضر علی ^{رحمته الله} نام یافته بود خواجه را

آموخت بمو که او اسم اعظم را یاد گرفت علم که بگفت و توحیدیت و انجیل و زبور و فغان و
صحف انبیا بر یاد شد شیخ محمد فرمود باید که در فدا و اختیارات که آن شیوه انبیا و اولیا
و سر فقیران محمد مصطفی ^{صلی الله علیه و آله} فقری که در فدا و اولی و فدا ^{رحمته الله} شیخ بنی بود
چون پیران ما فقر بودند و فقیر را دوست میدادند خواجه ناصر الدین نصیحت بر توبه کرد و خلوت
گرفت و غل ^{رحمته الله} لا اله الا الله شد مدت چهارده سال شغل او مال الله بود و بیست فقره چهار
خاست فقره افکار کرد و چون رو اهل دنیا دید تغییر می در رو او پیدا شد و گفت که
مردار دنیا در دماغ من رفته است حضور در عبادت یابم و ای پسر جوان در پیش
یاد که درویش گزیند و با اهل دنیا نشیند مشک انگوزه در یکدیگر جمع نشود و اگر جمع
خاصیت مشک بل گردید پسند که رسول الصلوة والسلام از صحبت اغنیای محزون
رفته است شما چندین احقر از از کلمات گفت بنیابر علی السلام معصوم بود او را
صحبیت اغنیای را ملاقات و ما معصوم نامی که کار بخود در مانده ایم ما صحبت اغنیای
مضر است شیخ محمد او را بعد از خلوت چهارده سال خرقه خلافت پوشانید و با خود
تشانید ^{رحمته الله} در قرین خواجه قیام الدین ^{رحمته الله} بود و ^{رحمته الله} قدس سره او مرید بود
خواجه ناصر الدین ابو یوسف ^{رحمته الله} است خواجه قطب الدین مودودی شیخ را مدار و عارف مردم
و محقق بزرگوار سر قوم مفرین و ابراهیم در خانقاه خواجه مودودی به هر که روزنامه
رشته او گشته ده شد یکی از اولیا خدا گشته بود ^{رحمته الله} نقد است هر که مرید خواجه قطب الدین
مودودی شد با اول بزرگوار ^{رحمته الله} و از عرش تا فرش انوار تجلیات
در نظرش آمدی هر یک مریدان خواجه صاحبیت بودند خواجه بهر که داشت شیخ
و سلک و قوت و مقالی رخصت فرمود بود چه کرد متوجه حضرت عزت شد آنوقت
آواز داد بر آن کار کرد در عصر خواجه قطب الدین مودودی بود و دیگر بود سماع بسیار
شنید بار بار در سماع غایب شد پس از سماع حاضر آمد یک مرد و سوسه بر سید بر سر

و شیخ را در عین شیخ
و شیخ را در عین شیخ

گاه گاه در سماع حضرت مخدوم غایتی ندیدند و حاضر میشوند فرمودند که این نظر است چشم
باطن تو روشن نیست اسهل سماع در مقام نور اشعه میرسد که بالاتر از او مقام نیست در مقام
از چشم ظاهر بیان غایتی بود و او در مقام قرب حضرت او را چه محبت دیگر نمید
مگر آنکه محبت بان محبت گاه گاه در حال سماع چند آن گاهی که سینه مبارک ترسد
و گاه که سینه در درون غلغله در ویش سر این هر دو حال از او پرسید فرمود که این
از آثار مشاهده جلال و جمال است نتیجتاً فراق و وحدت دو دیگر اسرار سماع چند است
که در تقریر و بیان نباید و آنچه نظر در این بین میرسد نام الدین خسته شد غرض ظاهر الدین
فرمود که فقر اختیار کن که کشایش کار در ویش به از فقر است چنانکه فقر بیشتر کشایش
کار افزون تر فقر است که خواجۀ قطب الدین مودود بعد از اذات بیت سال در مجامع
بعد از این پنج شش روز افطار میکرد و آنچه شایع نام الدین خسته او را جاده خلافت
عطا فرمود و گفت ای شیخ مودود خود در روی کسی پوشید که او را مدح و ذم و قبول و رد یک
سال بعد از آن شیخ نام الدین اسمیکه از پیر خود شیخ محمد بنی یافته بود و
کرد مجبور که خواجۀ قطب بود آن اسم را یاد گرفت علم که کشیده شده هر که در جهان
خدا را ست با فضل آمد توریث و انجیل و زبور و زکات را بیان میکرد و سیر محمد
در تعریف خواجۀ شریف زنده قدس الهدی روح او مرید و خلیفۀ قطب الدین
مودود خستیت خواجۀ شریف زنده دایم در خلوت بود بعد از روز بیکه تفریح میرفت
نگاه افکار کرد پس رفته خواب هر که خورد و خورد و گفت نظر او اکثر وقت بود بر کعبه و کرد او را
نعمت شد از فوق عرش تا کعبه بر او مکتوب گشته و او بعد و بیت سال عطر داشت از
چهارده سال تا آخر عمر و خواجۀ قطب حاجت باطل نشد و دایم در کعبه بود و بار بار گفته
و آه گفته و بیوش و بیگشت آن روی او میزدند و رهس اندر پرسیه نه که چنین که
و نزه از حیت فرمود بر بار کاین است مراد آید که او خلقت بنی الله العبد و

مد ویش و بیگشت میگردد که خداوند تعالی ما را بکثرت عبادت آفرید و سب تا قرب و زوار او بر شوم
و ما بعد و زین شغول است و نیم ترسم بیا که در وقت میان دو ایشان نشسته گرم و گرم و گویند
حاجی فخری که با خدا ایجا داشت و با خلق هم میل داشت این نوع دو در میان عاشقان
درست نیست او را در حلقه عاشقان شستن نمید و اینچنین که شبایان خود نمادند
که می شد که در دایره محبت خدا و رسول و دیگر باشد نقل است که چون خواجۀ شریف
میرشد مودود و شیخ مودود و شیخ اسحاق و مودود و شیخ از خدا عزوجل خواستم که مقام
من بنشیند و خلق را دوستی و بر کعبه بدان تو سر قوم درین باشند و در خلوت بنشین
خواجۀ عرض کرد که پیر و سنگی در خلوت نشیند که او جمع باشد بنده لایق خلوت نیست
شیخ قطب الدین مودود خسته اسمیکه از پیر خود خواجۀ شریف آموخت مجبور که او آن
اسم را یاد گرفت علم که بروکش ده شده بعد فرموده ای حاجت شریف در مقام خسته
صالح الدین مودود و مقام پیران ما بنشیند او بر کعبه جابل تا حدی که بر او مدح و ثناء
و راه هدایت نماید او بدان کار کند بعد خرقه تعلیم خواجۀ شریف را پوشانید و خلوت
عطا فرمود و کجا خفته بنشیند و صحبت اختیار رفیق و فاقه و محبت با غریب و ساکنین آنجا
در ویش آن پیران است او را تلقین کرد نقل است چون خواجۀ شریف خرقه خلافت
بافت و از او کس حاجی شریف پیدایش خرقه بیکم مبارک باشد ما تر آفرید و قبول
حقرت فرمودیم هر که با تو محبت گیرد او را نیز قبول حضرت خود گردانیم سیر با نیز دایم
در تعریف خواجۀ عثمان را روح قدس الهدی روح او مرید و خلیفۀ خواجۀ شریف
است لغت که خواجۀ عثمان را رویش در خانه نشسته بود بهفتاد و نه نفر از کافران
اتفاق کردند که نمی شد خواجۀ عثمان را رویم و میگویم که اگر سندانیم به با طعمه علی عده
در صحنک نوبه و هر یک طعام جنبی دیگر اندیشید و این ایشان آمدند خواجۀ مودود از آن
آدم و خواجۀ بنشیند و دستا بشوید و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دست سو

آسمان کرد و صفت پر حق صفت مختلفه هر جنس که ایشان اند شیعیه بودند از غیب میگفت و
پیش ایشان نهاده و کافران میدیدند که صفت از غیب آیند و چون از طعام فارغ شدند و نه
نعمت خداوند بخوردید و ایمان آید ایشان گفتند اگر با خدا و رسول تقابل آری مسلمان
شویم خدا عزوجل ما را بچو نو گرداند فرمود من بپایه در چه شمارم چشم خداست قادر است
که از من بپزارد و توبه بلند تر گرداند ایشان همه ایمان آوردند و مسلمان شدند و صحبت
باک تحریک خواجہ عثمان کردند و اختیار کردند هر یکی از اندک کنند که در نظر نشان از فوق بر پیش
تا گشت تر مکتوبه خواجہ عثمان کردند و در میان غایت مشاهده بود مدت هفتاد و سه روز
نفس آب سیرند و طعام سیر خورد و شب ب نموده بعد سه روز چهار روز افطار میکرد
سبب لغو و گاهی چهار لغو و گاهی پنج لغو است انگشت میزد و میگفت و ابروان درویش
که شب خوانند و روز طعام خورد و روز درویش گیرد و خرقه درویشان پوشد و نقل است
که خواجہ عثمان در مدت ده سال نفس طعام نداده و نه هفت روز بیری و پس از آنکه شایده
و گفتی ما را از دست نفس بر میان نفس بر میان غایت آید از من آب میخواند بیری بر من
اورا آری همه خواجہ عثمان کردند و در میان بسیار گشت و در وقت آید و خفت
و خون مبارک در اندام تمام لغوه بلند میزد و در وقت آمد نقل است که خلیفه وقت
در خانه او سه روز در میان بود و منع کرد که با بر خواجہ فرستاد و گفت خواجہ جنید
سبحان توبه کرده است اگر سماع نمیکند و خواجہ جنید از سماع توبه نکرد و گفت خواجہ جنید
هفت سال بود که ب پای اجتهاد رسید او توبه کرد پس ما را نیز شایده که از سماع توبه کنیم و کرد
سماع نکردیم هر که از سماع باز نماند او را بر دار کنند و قوالانرا بکشند خواجہ عثمان کردند و
گفت سماع ستریت از اسرار است میان بنده و مولی اگر ما از سماع توبه کنیم بزه کار شویم نیک
بد گفته باشیم و از بیری و بپیران باز مانیم ما توبه از سماع نخواهیم کرد و مجلس علمای حاضر شویم
به بینم که علمای سماع ما را قبول کنند یا نکنند خلیفه جواب فرستاد که باید توبه خواجہ استماع

استماع کرد و در آن شد و مجلس علمای آمد علمای کرد که در میان ایشان مارو دیدند میریت خوانند
و علم فراموش کردند و حرف میزدند و علمای هر یک را با خواجہ گفتند و فریاد بر آید و سماع
مر شمارا سماع است اهل الدین مستی خواجہ عثمان گفت و بعضی که خواجہ جنید توبه از سماع
کرد گفت که سماع بر اهل سماع حرام است آنوقت که خواجہ نام الدین در چشت بود
گفت اگر جنید در چشت بود و با نام الدین در بغداد بود جنید توبه از سماع نکردی پس
پیران ما توبه نکردند و سماع شنیدند توبه جنید بر حاجت نیست همه علمای سماع خواجہ بودند
و گفتند ما هر چه پیران شما ایم هر یک را شهادت میدهند که سماع مطلوب است خواجہ بکرم
و لطف همان علمای نظر کردند اهل الدین شدند و ابوالعباس علم لدنی بر ایشان کشیده
تر کردند اهل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفه چون این برآید بدیگفت
خواجہ را بگویند که بپیران خود سماع بشنو و تا بپیران خود توبه کردیم خواهد بود
آمد قوالانرا طلب که سماع در دوا و نیک هفت شب در خواجہ با صوفیان سماع
شنید خلیفه خبر یافت گفت من خواجہ عثمان کرد و را رضا دیدم که سماع بشنود
و یکری را چه اندازد و چه زهر بود که سماع بشنود خلیفه قوالانرا طلب که گفت اگر شما
پیش سرور گویند شما را بر او که سماع را بخلیفه از بیت المال معین کرد خواجہ میدان خود را
گفت که اشعار و غزلیات بلفظ خوانند خواجہ عثمان کردند با آواز غزلیات
سماع شنید و لغوه میزد و انواجید میخواند و میدان گفتند مردم چرا شما سماع سر
بنا نمیکند خواجہ گفت دوست من نام او محمد است و لقب قاضی حمید الدین ناگوری
در علم طریقت و معرفت راسخ است سماع را او بنا کند و آن مرد سرور در دست من
سماع از سرور و دنیا و بنام از سرور و دنیا باشد و ایشان قدر چشتیان بدانند
و ذکر سماع قاضی حمید الدین در میان ذکر خواجہ قطب الدین کار کرده خواهند
ان شاء الله تعالی خواجہ عثمان کردند و عمر بسیار داشت و سفر بسیار کرد و در چشت

خواجہ حاجی شریف زدن رشتہ بندہ عثمان میوانہ کہ در سلک یدان بجایده خواجہ
حاجی شریف قبول کرده و کلاه ارادت چهار رنگه عطا فرمودند و مقرض رانند
و فرمودند که محمد مصطفی ^{صلی اللہ علیہ وسلم} کلاه چهار رنگی داشته اند و چون جهان
بجست خدا بگزاشته فقر و فاقه اختیار کرده اند و بافقیران و غریبان توزیده پس بیک
کلاه چهار رنگی برسرسند باید که ثابت محمد مصطفی ^{صلی اللہ علیہ وسلم} ہر روز خود پہنند
و ہر کہ مکبر و فوقیت نماید و بیش نیست نفس است راہ بر نیت قطع طریق است الای
خود مشایخ نیت و دوست اہل لغت مینعت بران اردو بزار اند لباس درو
اورا ہم است اورا نہ کہ خرقہ پوشند و کلاه چہار رنگہ و ہر یک کلاه خواجہ حاجی
نصبت پر قبول کرد و در خورشید و بیکر لا الہ الا اللہ مشغول شد بعد از ست سال خواجہ حاجی
شریف خرقہ کلم پست بند و فرمود کہ عثمان ترا بکفرت آفریدگار گزاشید پس بدین
خواجہ حاجی شریف اسم اعظم کازیر فرمود و بفرمود خواجہ عثمان را تو وقت علم موفت و اسرار و
رموزات غریب و طریقت و حقیقت برو مکشوف گشت نقل است کہ خواجہ عثمان نماز کرد
تلق و از داد کہ نماز ترا پسندیدیم گواہ چہ میخوانی خواجہ گفتی کہ من ترا میخوانم و از ہر
ای عثمان من حمد لا ایل الا انت روز گردانم دیگر گواہ چہ میخوانی خواجہ گفت ای شہنازادہ
صلی اللہ علیہ وسلم بایز از ہر اندسی ہزار عازا امت محمد صلی اللہ علیہ وسلم بخشیدیم
ہر پنج وقت این بشارت نیت شایستہ و در تعریف خواجہ معین الدین
قدس اللہ روحہ او مدید و خلیفہ خواجہ عثمان بود و نقل است کہ خواجہ معین الدین
حسن سبزی علم بر کمال داشت تصنیف خواجہ معین الدین در شہر فراس
و بالا دست بسیار است مدت ہفتاد و ساد و شب خواب و بخت بر زمین ننهاد و فقہا و
سید متوی اوجہ و رضا حاجت باطل نشد و چشم بستی سیدانست وقت نماز میکند
بر ہر کہ نظر شیخ افتاد ولی آمد پیشد نصرت کہ خواجہ میفرمود ہر کہ بر زمین نشد و یاد فرمود

فرزند ان من شمع معین الدین یاد بہشت نہند تا او را بہشت نبرد و پسندیدند کہ مراد
انفران ان خلفا ہستند یا اولاد فرمود مراد از فرزندان خلفا مانند تا رونق یافت
نقل است کہ خواجہ معین الدین فرمود در ہم کعبہ مشغول بودم تلق و از داد اسمعین الدین
مال تو بخشیدیم ترا و اسمعین ترا آمرزیدیم و قتم خوش شد گفتی کہ خواستی دیگر دارم
آواز برآمد بخوہ نایدیم گفتی کہ آنا کہ مرید معین الدین و مرید مریدان معین الدین باشند
ایش ترا یاد تلق و از داد اسمعین الدین ہر کہ مرید تو و مریدان است تا روز نیت
ہم را آمرزیدم خواجہ معین الدین ذوق در سماع داشت بسیار شنید ہر کہ بہجت یک
خواجہ بود او ہم صاب سماع شد و اہل گشتی نقل است کہ خواجہ معین الدین سفر
بسیار کردہ است و بسیار مشایخ یاد یافتہ چون در شہر بغداد آمد ہر سید درین شہر شیخ عظمت
و اہل کرامت کثرت ہر سہ با اتفاق گفتند کہ امر و زدن شہر ہر خواجہ عثمان کرد و چون بیک
نیت خواجہ معین الدین در فاقہ خواجہ عثمان کردہ اند خادم گفت کہ حضرت شیخ
برای نماز در مسجد خواجہ جنید بغداد رفتہ است خواجہ معین الدین در مسجد خواجہ جنید آمد و دو
پایوس حاصل کرد و در مسجد مجبوس شیخ عثمان کبار حاضر بودند خواجہ عثمان فرمود
معین الدین دو گاہ نماز بگردار و استقبال قبلہ نشین خواجہ معین الدین ہمچنان کرد
باز فرمود کہ رو سوی سمان کن اورا سوی سمان کرد بعد از ان دست گرفتہ
گفت کہ ترا بخدا رسانیدیم بعدہ کلاه ارادت بر سر خواجہ معین الدین نہاد و کلیان
عطا کرد و فرمود معین الدین ہزار بار سورۃ اخلاص بخوان ہزار بار سورۃ اخلاص
بخوان بعد از ان فرمود در خلاوۃ مایک شبار و زمیادہ است یک شبار و در مشغول
باش خواجہ معین الدین یک شبار و زمی مشغول کہ حاجی از نظر برداشته شد و بمقام
مشاہدہ رسید ان گاہ خواجہ او را خلافت عطا فرمود و یک قدم نہاد و ہر چہ در حق
پیران است او را مقین کرد بعد از ان دست گرفتہ گفت ای معین الدین تو مقبول کن

و مقرب حضرت خود گردان آواز آمد امین الدین تو مقرب حضرت مانم تو در دفتر
محبوبان ثبت گردم و سر قوم مشایخ گردانیدم بدست سید خدایت حاجت
تا روزی ملازم ماند و خط حکم را بیاورد هر روز یک ششم و هر شب یک ششم میکرد
و بار یک ششم قرآن میسر میشد شافعی آواز داد که ختم تو قبول کردیم و حاجت الدین
بگفت که کدوس اندر و کدو یک در میسر شریف خواجه معین الدین شیخ شیخ
شیخ شهاب سهرورد و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد الصفی و مولانا بهاء الدین
و مولانا محمد بن ادر و خواجه علی بن سحر و شیخ سیف الدین باقر و شیخ احمد محمد
و شیخ جمال الدین و شیخ برهان الدین و شیخ محمد احمد الصفی و شیخ اوجده کرمانی
و شیخ احمد و اجد و شیخ برهان الدین و شیخ خواجه سلطان عبدالرحمن و شیخ خواجه
کبار از جوانب و اطراف کجاست پاپوس خواجه معین الدین حاضر شد و هر یک فائده
میگفتند میر میزدیم در تقریب خواجه قطب الدین بختیار که قدس السرد
او میر و خلیفه خواجه معین الدین جنتی است نقل است که نظر میدان خواجه شد
در زمان و اسد گشتی خواجه قطب الدین اگر بگفت بود که منظور نظر من خواجه سهرورد
ولی اسد خواجه قطب الدین بختیار سمید از شکم مادر متولد شد مادر خواجه میگوید که خواجه
قطب الدین در شکم من بود هر نیم شبی درون شکم جیبید و آواز کرد که یا اله یا اله یا اله
و من می شنیدم از نیم شب تا یک پاس روز این آواز شنیدم بهم که خواجه متولد
تمام خانه نور گرفته بود مادر خواجه را حبیب در گرفت خواجه سر بر آورد نور آهسته آهسته
کم شده شافعی آواز داد که ای مادر خواجه این اسرار ما است که در دل فرزند تو نهاده ایم
که تا بنور اسرار ما نور شمع چون حضرت خواجه چهار ساله و چهار ماهه و چهار روز شد
مادرش پیش خواجه معین الدین فرستاد خواجه معین الدین ششم خواجه قطب الدین را
بر گرفت بنویس شافعی آواز داد امین الدین در پشت خسته قطب الدین ساکت بود که خواجه

که حمید الدین ناگوار می آید ششم قطب ما او را به پشت خسته می بینم او خواب را در میان
خواجه قطب الدین در آتش بود و قاضی حمید الدین در ناگوار شافعی آواز داد که حمید الدین
برود در آتش و ششم قطب بنویس شفا او را تعلیم کنم خواجه حمید الدین ششم بر پشت گرفته
العیین در آتش سید خلیفه معین الدین چون قاضی حمید الدین را دید بفرمود که برو بهت و تمیز
بردست او را و خواجه حمید الدین قطب الدین را بر کمر میزدیم گفت بنویس سبحان الله
اسر بعید لیل منی اهل بیت علیهم السلام قاضی حمید الدین بر کمر بنویس سبحان الله
پانزدهم سهرورد است تو قرآن پیش من خوانده گفت مادر من با نزد سهرورد یاد داد
و مرا در شکم مادر بردن در افتاد از این باغ نعمت بیایم خدایا قاضی حمید الدین در ششم
نبت سبحان الله اسر امیده لیل منی آخر السره در میان چهار روز قاضی حمید الدین
قرآن ختم کند نموده فرموده باب الدین ترا خدا تعالی علم و طفولیت بخشیده است
که از دوستان خدا و خواجه قطب الدین را از این معین الدین که گفت تربیت شما کنید
که قطب الدین مرید شماست خواجه معین الدین قبول کرد و قاضی حمید الدین باز گفت و قاضی
حمید الدین مرید و خلیفه منم و شیخ شیخ شهاب الحق و الدین سهرورد و بجهت او دریا
سیکند ششم را دید که در مقام آواز ده سوراخ است و در هر سوراخ آوازی در می آید
آید چون آواز مرغ شنیده است شد و میخورد و میخورد و خطر علیها من فرقی بین
قاضی از قاضی فایغ شد خواجه خطر گفت این نوعی است که تو کردی و سماع که تو شنیدی
پیشینان کرده اند قاضی حمید الدین بگفت سماع شد خواجه خطر گفت که قوالانرا از
جانی پیدا کنیدی تا سماع بشنیدم خواجه خطر گفت چون خواجه جنبید از سماع تو به کرد
بر حمت حق سبوت از آن روز تا روز بعد سماع منع کردند که هر که سماع شنود او را
بردار کنند و قوالانرا بکشند اما در حجت بعد از خواجه جنبید خواجه با الدین جنتی و
خواجه قطب الدین مودود سماع شنیده اند و خواجه عثمان را رو هم شنیده است قاضی

حمید الدین هفت غلام خوش الحان از بازار خرید داشت در روزی که در آن غلامان
خاک را بر سرش میزدند میفرمودند که حمید الدین سماع شنید در قصه میگردد مفتیان آنوقت
که داشتند بودند شنیدند و گفتند سماع منوع است چنین بغداد تو بزرگ سماع کرده است
حمید بن گفت خواه چنین سماع شنیده است و بزرگان که در عصر جدید بودند همه سماع شنیده
بغداد افتاد الا فاضل جعید تو بزرگ شنیدید بر ما حجت نیست و جعید خود متوجه بر اباحت سماع
داد و ست چون او را پرسیدند ما لیسوا سماع گفت کل ما یجیح العبدین عیال الله
هنو سماع چون داشتند دیدند که حمید الدین آغشته سماع است سماع را بکار وقت
از سر بنیاد و خایه کرد گفتند که در دینی خلعت علم است درین شهر اسلام جدید است شمار در
بغداد و میباید قاضی حمید الدین در بغداد رفت و در بغداد بفرستد و در آن شهر اهل تقوی بودند
قاضی حمید الدین را مرید در بغداد بود و در آن روز که در آن شهر بود به کعبه رسید
که درین حجره چه چیز است گفت دوست من که نمی توانم درین کشتن درین حجره بمانم
کرده ام قاضی حمید الدین خوشی شد و گفت ابراهیم شیفته سماع هستم آن که تو را
از حجره بکش و بگو که می توانم از عبد جعید و زینت سماع شنیده بود که در بغداد سماع
شنیده نام از حجره بیرون آمد و بنواقت قاضی حمید الدین را سماع در گرفت قاضی مشهور مفتیان را
خبر شد قاضی اعلام فرستاد که آن مرد را که سماع شنود حاضر کنید کس قاضی چون آمد
و حالت قاضی حمید الدین معاینه کرد و قسم زبان را ندید و سماع بنا خواهر کرد چون قاضی
حمید الدین را حالت خود را بکس قاضی گفت ای عزیز بنو باقا بگو که فردا محضر کنید و معاینه
حاضر آید حمید الدین هم حاضر خواهد شد اگر حمید الدین اهل سماع باشد سماع نشنود و اگر چنین
کسان را بر دار کرد حمید الدین را هم بر دار کنید کس قاضی باز گفت داین با جوار گفت ایشان
قبول کردند چون قاضی و علی و مفتیان و اکابر و مدور هم حاضر شدند مفتیان پرسیدند
که تو سماع میگوئی و با این فتنه فرستاده را از سر بنیاد قاضی حمید الدین جواب داد که اگر

کسی من سماع بشنود و سماع را سماع میگوید جرات علانتمند و بر قول امام اعظم خبر کردم
ست نشد و در غلبه تشنگی چون آب نیاید سماع است و اگر نوزد آید نشود و خود را بپاک
کرده باشد و در شرح بپاک نفس نیامده است همچنین سماع بر قول امام اعظم بر غمان را
و در دندان را سماع باشد و بیدردان و نفس بر و از انحرام بعد و بر قول امام
سماع اگر کسی بر او دفع خون باطن سماع نشود سماع است و اهل را خود هر سماع گفته
اند چه بر قول امام اعظم و چه بر قول امام رضا رحمهما الله مفتیان چون این
کلمات شنیدند گفتند یا قاضی حمید الدین هر چه شما فرمودید بپاک تشنگی است اما ما را
یک هر چه شما سید تا ما بدانیم شما در دین پیدا کرد و شما سرده سماع شنیده
قاضی حمید الدین گفت مرا میرا حاضر کنید قضا را در خانه مرید قاضی حمید الدین
هفتاد و دو هزار میر بود هر را حاضر آوردند قاضی حمید الدین گفت ای فرامیر اگر
مرض ما نواز شما به پیشه کس سازنده در ساز آید هر چه در ساز نواز الله
کل حاضران مجلس را علماء مفتیان و قضات را حالت در گرفت و بر قصه دادند
قاضی حمید الدین گفت شما میگفتید که سماع حرام است اکنون دیدید اسرار سماع را
و معاینه کردید مرض در دندان را هر یک علماء و مفتیان نشود دادند که سماع
لا اله و بران کتب که در الفوض درین ذکر تریف خواهد قاضی حمید الدین گفت
ست قدس الله روحه نقلت که فرامیر معین الدین چنین رسول الله صلی الله علیه و آله
چهل روز متواتر در خواب دیده و در واقع مشایخ همراه پیغام بر بود و معین الدین
قطب الدین کبیرا که دوست خدا است او را خلافت برده و خود کلمه بپوشان
امشب حضرت ذوالجلال را در خواب دیدم که معین الدین قطب الدین کبیرا
را خود کلمه علی که در خلافت برده که او دوست من و دوست محمد صلی الله علیه و آله
و سلم است هنوز خواهد قطب الدین ذوالجلال بود و محاسن نداشت که فرامیر معین الدین
خود بپوشانید و خلیفه خود گردانید و فرمود که در روزی که ما را مورد بهشت بخشد گردانیدیم

این سماع شنیده است
و در آن روز که در آن شهر بود
به کعبه رسید که درین حجره
چه چیز است گفت دوست من
که نمی توانم درین کشتن
درین حجره بمانم کرده ام
قاضی حمید الدین خوشی شد
و گفت ابراهیم شیفته سماع
هستم آن که تو را از حجره
بکش و بگو که می توانم
از عبد جعید و زینت سماع
شنیده بود که در بغداد
سماع شنیده نام از حجره
بیرون آمد و بنواقت قاضی
حمید الدین را سماع در گرفت
قاضی مشهور مفتیان را خبر
شد قاضی اعلام فرستاد که
آن مرد را که سماع شنود
حاضر کنید کس قاضی چون
آمد و حالت قاضی حمید الدین
معاینه کرد و قسم زبان را
ندید و سماع بنا خواهر کرد
چون قاضی حمید الدین را حالت
خود را بکس قاضی گفت ای
عزیز بنو باقا بگو که فردا
محضر کنید و معاینه حاضر
آید حمید الدین هم حاضر
خواهد شد اگر حمید الدین
اهل سماع باشد سماع
نشنود و اگر چنین کسان
را بر دار کرد حمید الدین
را هم بر دار کنید کس قاضی
باز گفت داین با جوار گفت
ایشان قبول کردند چون
قاضی و علی و مفتیان و
اکابر و مدور هم حاضر
شدند مفتیان پرسیدند که
تو سماع میگوئی و با این
فتنه فرستاده را از سر
بنیاد قاضی حمید الدین
جواب داد که اگر کسی
من سماع بشنود و سماع
را سماع میگوید جرات
علانتمند و بر قول امام
اعظم خبر کردم ست نشد
و در غلبه تشنگی چون
آب نیاید سماع است و اگر
نوزد آید نشود و خود را
بپاک کرده باشد و در
شرح بپاک نفس نیامده
است همچنین سماع بر
قول امام اعظم بر غمان
را و در دندان را سماع
باشد و بیدردان و نفس
بر و از انحرام بعد و بر
قول امام سماع اگر کسی
بر او دفع خون باطن
سماع نشود سماع است
و اهل را خود هر سماع
گفته اند چه بر قول
امام اعظم و چه بر قول
امام رضا رحمهما الله
مفتیان چون این کلمات
شنیدند گفتند یا قاضی
حمید الدین هر چه شما
فرمودید بپاک تشنگی
است اما ما را یک هر
چه شما سید تا ما
بدانیم شما در دین پیدا
کرد و شما سرده سماع
شنیده قاضی حمید الدین
گفت مرا میرا حاضر
کنید قضا را در خانه
مرید قاضی حمید الدین
هفتاد و دو هزار میر
بود هر را حاضر آوردند
قاضی حمید الدین گفت
ای فرامیر اگر مرض ما
نواز شما به پیشه کس
سازنده در ساز آید هر
چه در ساز نواز الله
کل حاضران مجلس را
علماء مفتیان و قضات
را حالت در گرفت و بر
قصه دادند قاضی
حمید الدین گفت شما
میگفتید که سماع حرام
است اکنون دیدید اسرار
سماع را و معاینه کردید
مرض در دندان را هر
یک علماء و مفتیان
نشود دادند که سماع
لا اله و بران کتب که
در الفوض درین ذکر
تریف خواهد قاضی
حمید الدین گفت ست
قدس الله روحه نقلت
که فرامیر معین الدین
چنین رسول الله صلی
الله علیه و آله چهل
روز متواتر در خواب
دیده و در واقع
مشایخ همراه پیغام
بر بود و معین الدین
قطب الدین کبیرا که
دوست خدا است او را
خلافت برده و خود
کلمه بپوشان امشب
حضرت ذوالجلال را
در خواب دیدم که
معین الدین قطب الدین
کبیرا را خود کلمه
علی که در خلافت
برده که او دوست من
و دوست محمد صلی
الله علیه و آله و سلم
است هنوز خواهد
قطب الدین ذوالجلال
بود و محاسن نداشت
که فرامیر معین الدین
خود بپوشانید و خلیفه
خود گردانید و فرمود
که در روزی که ما را
مورد بهشت بخشد
گردانیدیم

و از خدای تعالی خواستم که همه درویشان ترا دوست دارند و پیش تو با ادب باشند و از تو
نفع گیرند و حاجت چون در پیش رسید در آن مدت بفرستاده شد قاضی حمید الدین خواست
که آفتاب در پیش رسید و در خانه قاضی حمید الدین تا گور و دو آمده است چون
قاضی حمید الدین بیدار شد خواب بیا را ن گفتند و تعبیر کردند که آفتاب شش بخش
جیانت است اگر آفتاب شش جهان تاریک گردد و درین شهر و دین بر نعمت و
بکرامت رسیده است ضعیف نشی او در آن عالم همچون نور آفتاب در آفاق
و آن درویش در خانه حمید الدین خواب آمد و ساکن خواهد شد و گفت دایم گران
و درویش بر نعمت و بکرامت خواهد قطب الدین بختیارت که در و ماغ من تو محبت
خواهد قطب الدین میرسد چون خواهد در رسید در خانه کاک پیر زنده آمد و در
اختیار کرد ایام خطبه چند من آرد از سر کار باد شاه این کاک پیر را آمد تا کاک پیر
کاک پیر کاک پیر را در تنور انداخت و فقه و خرافت جمله کاک پیر سوخته شد و نگران باد
کاک پیر را دست در گلو کرده و در دست و شدت کشیدند که در ایام خط چندین نامه
ضایع کرد خواهد گفت ابرو در آن کاک پیر را بگذازد که من کاک پیر را راست کرده
بردم بفرموده خواهد کاک پیر گذاشتند و گفتند که کاک پیر ما را راست کرده بده خواهد کاک پیر
در تنور انداخت چون از تنور کشیدند جمله کاک پیر سوخته شد و ملک از خبر شد ملاقات
خواهد قطب الدین آمد خواهد گفت از عزیز من پیاده در کدام موضع هست که تو بخت
ملاقات می آید ملک گفت آ خواهد تو سر در به درویشان بخت خواهد گفت
چون ترا بهر اعتقاد است از خدای تعالی خواستم که محبت دنیا از دل تو سر نهد و تو
یک از درویشان محبت باشی همین که خواهد این سخن فرمود محبت دنیا از دل
ملک سر نهد و از او بپایان شد نظرش از عرش باقی شد از بی رسید
قطب الدین را که کی میگویند ازین جهت میگویند و چون خواهد کاک پیر سوخته را
راست کرد مردمان گروه کرده محبت ملاقات خواهد می آمدند خواهد زد و گران کاک پیر

گرفت و در خانه قاضی حمید الدین رفت قاضی خواهد را در گنار گرفت و خوشی شد و گفت
که شتاق نقای بودم چند روز شد که بشم جان بابو محبت شما میرسد و قاضی خواهد
حاضر کرد و سماع در داند خواهد را سماع در گرفت خلق انبوه حاضر شدند چون سماع
فرود داشت کردند قاضی حمید الدین با خواهد گفت خلق را طعم سم باید داد خواهد بر دوستان
خود را افشاند پیش هر یک از آن مقدار که خلق حاضر بودند دو گان دو گان کاک
گرم با خواهد هم پدید آمد خلق معتقد تر گشتند سماع معجزه جادوی گفتند که غربت سم
باید داد و در پیش کاک پیر قاضی حمید الدین آورده بود قاضی آن شکر را در میان
ابریق انداخت و هفت قلع آب انداخت و گفت هر یک بفرایغ و خوشی میانشاید
هر را در هزار خلق غربت برادر خود و هفت قلع در ابروی باقی به نقل است
چون سلطان شهاب الدین فوت شد سلطان شمس الدین بیا او بر تخت نشست
نشست محبت ملاقات خواهد قطب الدین و قاضی حمید الدین آمد قاضی حمید الدین
فرمود که ای شمس الدین باید که با فقیران و غریبان و مسکینان و درویشان نیکو
باشی و با خلق نیکو کنی و کج عیبت را برود و با خلق نیکو کنی خدا ایضا او را
در دنیا و دیر بار و دجله اعدای او را دفع گردانند سلطان شمس الدین قبول کرد
نقل است روزی قاضی ساده و قاضی حمید الدین سماع میکرد و خواهد قطب الدین در
حلقه سماع دست بسته ایستاده بود آن هر دو داشتند گفتند امر در آن یک
در مجلس سماع حاضر آید خواهد قطب الدین تبسم کرد و در دولت خود ابروی فقه فرود
آورد و فی الحال محاسن برآمد قاضی ساده و قاضی عماد تعبیر شدند که این چه کرامت
و چه ولایت و نفوذ است که خواهد قطب الدین ما را بخود بر دو بر سلطان شمس الدین آمدند
تقصیر بر آمدن رایش خواهد قطب الدین بر سلطان بپای نمودند سلطان شمس الدین
معتقد گشت و گفت قاضی حمید الدین و خواهد قطب الدین اهل سماع انداختند را
پیچ بگویند نقل است که خواهد زاده سلطان شمس الدین شیخ سعد الدین قبول

ملک و معظم سلطان شمس الدین پسر کرده برود به پیش قاضی حمید الدین بادا ملک سازد
آمد و گفت بنده میخواند که در سلک پادشاهان منگگ و قاضی حمید الدین گفت مادر و شمشیر
ملک ده اهل و ولایت را با شما مناسبت نیست باز گردید یک ملک دوست میدانید
ایشان شویید از این گشت بعد از آنکه تنها با یک غلام در خانه قاضی آمد و گفت ادر می شود
قاضی حمید الدین فرمود هنوز از تو بوی دمایا می رسد قاضی حمید الدین تنبلی باز گشت بعد از
بیاده گردسته بدست کرده در خانه قاضی حمید الدین آمد قاضی فرمود ای سبک دین تو
مردی نیکو نیست بیا بوقت و رسید ای سعد الدین دست بردت من بداد و هفت بار سینه
افغان بخوان و سحر کن بین بگر نظرش تا آنکه از من رسید با نغمه که هفت بار اخلص
بخوان و سحر آسمان نظر کن نظرش تا فوف عرش رسید قاضی حمید الدین فرمود روز
پنجم قدر برست از آمدن بعام مطلوب هم رسید بدانان کلاه بر سر سعد الدین نهاد
و کلمه هفت پوندهی عطا فرمود شیخ سعد الدین چون کلمه قاضی حمید الدین در بر کرد و پیش
از دنیا سرودند و بر چو رویشی رسید سلطان شمس الدین را خبر شد که خواهر زاده مرید قاضی
حمید الدین نالوری شده است باد بدید باد پیش قاضی حمید الدین و خواهر قاضی
آمد قاضی و خواهر هر دو وضو کرده تکیه و طومار کردند چون سلطان شمس الدین قدم بر سر
بجس او پیش گشت گفت بنده گرسنه است قاضی حمید الدین خادم را گفت طعام اگر موجود است
بیار سلطان گفت بنده طعامی از غنیمت بهیه قاضی تسلیم کرد و خواهر قاضی گفت
که سلطان را طعامی از غنیمت بهیه خواهر قاضی تسلیم دست در آستین کرد و کاک گرم سپید
کشید و بدست سلطان شمس الدین داد حضرت قاضی حاجبیکه در حضور بود از آنجا خلش
بر گرفت جدا شد باد شاه را داد بعد از آن قاضی شیخ سعد الدین را گفت که بر سر
باید و او شیخ سعد الدین دست درون آستین کرد و برگ مرتب سپار و رنگ سپید
بدست سلطان داد و آن برگ را عالم فریب سلطان شمس الدین گفت من یک
درگاه شما هستم اگر کل لشکر کاک خلوا و تنبلی تا بنده فیت شد خواهر گفت بجا باشد و شما

دستما سو آسمان کنند بفرموده سلطان بدست و دستهای آسمان کردند و خواهر
قاضی الدین هر دو آستین خود را نشاند و دست سپید و دکان دکان کاک کشید از آن
خلیش خلوا و شیخ سعد الدین تنبلی تیز و دستهای خفته اند بدست هر یک یک
مرتب سپار و رنگ و چون آمد شیخ سعد الدین را که تنبلی سبک بیند ازین وجه بگویند
سلطان کلاه زرین از سر فرو داد و رنگ گفت بنده شمس الدین میخواند که مرید قاضی حمید الدین
شیخ قاضی فرمود که حمید الدین باز یک نیت که بازی نماید و خلق را معتقد نماید اگر از
اعتقاد برین بود چندین آزمایش نمیکردی سلطان الحان بسیر کرد که بنده گناهی که
کرد عفو فرمایند حضرت قاضی سلطان را مرید نگرفت سلطان بدستش
ماه خدمت درویشان خایقه کرد اما قاضی حمید الدین او را بمرید قبول نفرمود
انگاه خواهر قاضی الدین سلطان شمس الدین را مرید گرفت اگر از توفیق مناصب
خواهر قاضی الدین کسی طاعت کند و قدر یاد کرد اما در وقت رحلت خواهر نقل کرد که ما ند
که روزی در خانه قاضی حمید الدین سماع بود و مشایخ کبار و علما نامدار حاضر
بودند و الا ان این بیت میخواندند و در کشیکان خبر شنیدیم که هر زمان از غیب
جانی و دیگر است تا این بیت خواهر قاضی الدین را در گرفت است شد خواهر تا نمره
نفر قاضی حمید الدین دهن خواهر گرفت و گفت میخواستی که جفا را بسوزی خواهر پس
بر بست تمام وجه خواهر سوخته شد چپا رو به سم ماه ربيع الاول روز دوشنبه
چاشت و بدو وقت پیشین شد خس و غلشین دستماله خواهر قاضی الدین
جان حق تسلیم کرد و از دار فنا بدار بقا رحلت نمود و در وفات نامه خواهر قاضی الدین
از قاضی حمید الدین منقول است که فرمود دیدم سنگ و نیک آمدند و این نشسته عیال
میان و در شسته دیگر رسیدند سلام حق بخواجه قاضی الدین رسانیدند که غده خط سبز
نفته کشیدند و خواهر قاضی الدین دادند و در آن که غده نفته بودند آقا قاضی الدین من
از تو خوشنودم و از برکت تو من غدا بزم تهنیت گناهان امت محمد صلی الله علیه و آله

برداشتنم زیرا که زندگان از تو بسیار نفع گرفته اند و گمان نیز از تو نفع بگیرند و قد تو
 بداند باز دو فرشته دیگر رسیدند و قطب الدین را سلام می گفتند رسانید دست و پا
 گفتند که خدایتان فرموده است قطب الدین سوال کنید من قطب الدین را سوال کردم او جواب
 سوال ما داده است شما باز گردیدید خداوند عز و جل را در رساله سنان
 بر ذکر مناقب سیران مرتبه از امر المؤمنین علی کرم الله وجهه تا خواص
 قطب الدین بختیار قدس الله روحه قدرتش که تعریف نباشد و از منم شیخ
 فرید شکر گنج تا پیرو قدس قدری قدری مناقب سنان دوم نوشته ام امیدوارم
 چنانکه حیات من بر پاییران است ممت من نیز در پاییران باشد اللهم
 تو بر وجوده مشایکنا و سادتنا و جهک الکرم اللهم ادم قرة اعینهم
 بجمال فاکم القديم انجل در جاتهم فی اعلی علیین اللهم اوجدیم حقیقه
 حق الیقین اللهم اجعلهم نظم النبیین اللهم تقم رضوانک الکبر فی مقف
 صدق عند ملک مقف در اللطیف ارض از و احکم المحدث الغیر عن
 اللهم ما یخص تمیم و سلامنا اللهم و قتل بر کما تم الینا اللهم
 ادم و شوخا تحف علیک و فانه انت که صدق ما ملات ایشان باقول حق
 مطالعکم و بر ریاضت و مجاهدات در کرم و درجات و مقامات ایشان
 معلوم کنیم بر محمودی و نصیبی غف اطلاق یام و بر فیه پسندی و غف غا نشایم
 و ما تو فیقی الا بالله و صل الله تعالی علی

خیر خلق محمد و اله اجمعین بجهنمک یا ارحم الراحمین
 بفضل تعالی تمام شد مجموعی کامل اعنی کتاب سنان
 از من تصنیف سادت بناه نقایح مکتوبه
 سادت سنان غاندان
 مولانا عبد الواحد بالگرامی بنی خط ویت عید میلاد النبی صلی الله علیه و آله و سلم
 خالصه

خالصه الفضل الغریب بن حاجی الامین الشریفین مولانا و من ذمنا خیر الصمد و حم
 تو الله قد بدلفه العموم و من ذمنا کما صنع شمس انبار
 در ماه صفر المظفر بر ذرشت بنیه تا بیخ
 بر که خواند دعا طع دارم
 زانکه من است که گنهار
 غرض نقشی است از نا یادمانه
 خاندان عالی شان اسما شست
 از تصنیف خباب بر حافظ محمد سی صاحب مانک رسد
 بسم الله الرحمن الرحیم

خداوند اتوی مسود عالم خداوند اتوی مقصود عالم تو ی خلاق مخلوق تو اشیا
 تو ی رزاق مرزوق اصبا زوت یک و سو ما کن حجاب پیش در از روی ما کن
 و لم اکن زینور عشق برین زانکه عشقیم دار جریان بهر دم رب ارفی میکند دل
 ز نفیم کن تر افرین نیت پیل ز عشقت کرم کن این سینه ما عشق و خند و کینه ما بهر کون کن
 بشکر خدایم را شکر ده بهر کف و دل ما اطفه ده مرا منظور کن در نظر پیران
 خدایا و ربی ایشان میران ز نصرت طالع یارب نازم که نام خالجانا شرح سازم
 مولانا امانت اهل ابرار خدا کن ز آب عشقی سرشار خداوند با حق بر حافظ
 ز مکر فرشت طیان بن حافظ خداوند با حق سید اعظم شرافت می نویشان بهر دم
 خداوند با حق بر سر سالم زافات و عالم دار سالم بحق قلب سید بهیک میران
 خدایا دار در زمره فقیران بحق شاد و شادان بو المعنا خدایا ده جمال یزالی
 خداوند با حق شیخ داود مراد ذات مطلق سازناجه خداوند با حق شیخ صادق
 بر او خویش ما دار صادق بحق پوسعید این نورم بر ذرشت بنیه با خود حضورم
 بحق آن نظام الدین غنی و نام ساز شیرین وقت تلخه بحق آن جلال الدین محمود

بسم الله الرحمن الرحیم
 خدایا و ربی ایشان میران
 مولانا امانت اهل ابرار
 ز مکر فرشت طیان بن حافظ
 خداوند با حق سید اعظم
 شرافت می نویشان بهر دم
 خداوند با حق بر سر سالم
 زافات و عالم دار سالم
 بحق قلب سید بهیک میران
 خدایا ده جمال یزالی
 خداوند با حق شیخ صادق
 مراد ذات مطلق سازناجه
 خداوند با حق شیخ صادق
 بر ذرشت بنیه با خود حضورم
 بحق آن نظام الدین غنی
 و نام ساز شیرین وقت تلخه
 بحق آن جلال الدین محمود

بحق قطب عالم عبد قدوس بشتی خودمادم سازمبوس بحق آن محمد عارف حق
 خدا کن حجاب روی ماستی خداوند بحق عارف احمد بلبل دلم از نور عید
 بحق شیخ عبدالحق مخدوم سازم از جمال خورشید مردم بحق آن حلال الدین بهم
 خداوند بکن روشن خرم خداوند بحق شمس دینم لبوی عمل صالوده یقینم
 بحق آن علو الدین صاب خداوند در هر حال صاب بحق آن فرید الدین صاب
 نگهداری ز کید لبیس مردود بحق خواجہ قطب الحق الدین رستگار مقام قرب تمکین
 بان خواجہ معین الدین آلب بدو شوق جمال خدای صاب خداوند بحق خواجہ عثمان
 دلم مموکن از نور عارفان بان حاجی شریف خلیج ما برویم باب وصل خورشید
 خداوند بحق خواجہ مودود برین سکین کن ابواب سد بحق خواجہ یوسف الدین
 دلم راضی کن از کبر زکین خداوند بحق بو محمد شرف کن بیدار محمد
 خداوند بحق خواجہ احمد برین پیاره فرما رحمت خد خداوند بان اسحاق صاب
 بسک از جهان دانی خداوند بحق علو مشاد بوصل خورشید را سازد لاشاد
 بحق آن میره خواجہ بصر خداوند از امان ده دردم بحق آن حذیفه خواجہ عرش
 خلاصی ز دست نفس کش بحق خواجہ ابراهیم اوسم غم خودموس ما سازمدم
 بفضل آن فضیل برزیا مکن محتاج در دنیا و عقبی خداوند بحق عبد احد
 نگهداری مرا از شر حاسد خداوند بحق حسن بصر بیرون کن از سرم او صاب
 خداوند بحق شاه مردان تمامی دشمنان را در گردان بحق آن محمد صاحب حاج
 مکن جزوات سو غیر متوج رسان یارب و کل ذره فتوات از ابر احمد الخ
 خداوند بحق خواجہ غم گردان از گویه تابا نم بحق خواجہ جهان اهل چشتم
 بخشش این جمله کردار در شتم به این خواجگان را در جنات شفیع آورده ام با بعد نیازت
 بر این اسما و کلمات ندیدم بدرگاہت همین وصلت گزیم تمامی حاجت ما را بر آری
 بر کن عمر در این خانه ام مشترک در وصف این خواجگان رجاء دارد و الا فحق الحق



نوال النمن

قبول من آتبی بن منابت بکن مفتوح ابواب سعادات هر آنکو خوانند این شجره شاد روز
 خدا بکن بعثتی خود را افزرد خداوند مصنف شجره را بخش نویسنده و هم خواننده را بخش

دیگر شجره قادریه از تصنیف ایضا
 بسم الله الرحمن الرحیم

خداوند از شوقی ده ز غیری طینت من موزنی ده چنانم مست کن از باد شوق
 که گم کرد ز یادم کت مافوق مرا از بود من نا بودگی ده بود فیتن آسودگی ده
 ز قید شش محبت آزاد گردان بنوری محبت دلشاد گردان بکرمات جلد بران قادر
 مرا در سیر اندکین مسافر مولانا امانت آل حیدر خدا کن لوبیتی خورشید مضطر
 بکرمات حافظه آن یارب ز کونینم بدو فغان یارب بکرمات سید اعظم دستگیرم
 بزنجیر محبت کن اسیرم بکرمات پیر بریم سید سالم مرا از شر ما سیدار سالم
 بسید بیگ آن قطب یارب ز ملک نشانی ده نشانی بکرمات ابو العباس شاق
 ببین بر حال را این خورشید بان شیخ المشایخ شیخ داود ربانی بخش از هستی من زده
 بکرمات شیخ صادق قمر شش بصوت سریدم سازم شش بکرمات بو سعید باکرامت
 سلامت دارم به راه سلامت بکرمات آن نظام الدین بکن با جید به خرم و جود
 بکرمات آن حلال الدین مقبول مرا کن از صال خورشید مقبول بان قدوس سید و قطب عالم
 صفای بخش اندر حال و قالم بان درویش قاسم اهل تحقیق بدو بر قوافل نیکو شوق
 بپیران سید بکن اهل عارف پناه ده مرا از شر شیطان بکرمات شیخ پیر سید اجل
 مقرب کن مرا در قرب مرا اکل بندهم جهانیان جهان گشت بکرمات بکش کلک
 بان سید ابوالدین بخاری نگهدار از امور شر بکرمات شیخ عبید بن عبد
 نگاه لطف رحمت سازنی انور بکرمات آن عبید شیخ فیاض افضل خورشید سید مقرب
 بکرمات شیخ فیاض ابوالکهارم گناهانم بخشش ای کردگارم بکرمات شیخ شمس الدین ابوالنور

بسم الله الرحمن الرحیم
 دیگر شجره قادریه از تصنیف ایضا

بکرمت شیخ شمس الدین افغان زانبات زمانه دارم افغان بکرمت شیخ شمس الدین حداد
 رسالت فیض و کرمت بر دم ملاو لفظ غوث محمدی فیض ان لکامه دارم از کسید بحمد ان
 بکرمت یوسف الدین المبارک شین خانم زینت و زینت دار بکرمت ان ابوالحسن مقدس
 بشوار نوح دل نقش سدس بان بوالفرح شیخ باجماع بکرمت خلق ده صبر و محمل
 بکرمت عبد واحد بن عزیزم خدایا دار در هر جا عزیزم بان عبد العزیز ساکنین
 زعقب فریش مارا وار در امن بود محمد شیخ شبل دعاء جوده ما فاستحیل
 بسید طائفه قاسم جنیدم خدایا ده بوصول غفران ویدم بکرمت شیخ مرتضی یاقینی
 نگه دار اندرین عمر از تباهی خداوند



20

